کلیله و دمنه

تصحیح حواشی : عبدالعظیم قریب

نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

متن کامل

کلیله و دمنه

با مقابلهٔ چاپ

آقای عبدالعظیم قریب

و

تطبیق چندین نسخهٔ معتبر چاپی و خطی

از این‌کتاب تعداد دوهزار نسخه بسرمایه کتابخانه سنائی وانتشارات
پیروز درفروردین ماه یکهزارو سیصد و چهل و چهار در چاپخانه مروی
افست گردید

این کتاب ....

همانگونه که پدید آورندگان ضرب المثل های هر زبان ناپدیدند ، پدید آورندهٔ داستانهای شگفت‌انگیز وعبرت آمیز (کلیله ودمنه) نیز ناپیداست ، گوئی این گفتار طبیعت تجربه‌کار وناپدیدار است که برزبان گروهی گذشته وخودرا در جهان پایدار و استوار داشته است .

از اینروی موطن این سخنان هند و چین و مصر و یونان نیست ، بلکه همه جای جهان است که در همه جا دویده ودرهمه‌جا منزل گزیده است .

دیگر آنکه در هر دور وزمان عناوین والقاب در معرض تغییر و سمت ها و مقامات عالی‌ودانی دستخوش تبدیل است، ولی قیاس مراتب متفاوت آن بقدرقوت وضعف وهیبت وهیمنه جانوران تغییرناپذیر است ، زیرا عناوین عاریت وسمت‌های متغایر و متغیر نخستین و میانه و پسین خواه ناخواه با نام شیر و پلنگ و شتر و گاو و گرگ وروباه قابل انطباق است واز آن گذشته مقام هرچه فراتر وموقعیت هرچه فزونتر را در گیرودار عرصهٔ حیات نام بردن و حدیث آنان را بکنایت و حکایت بمیان آوردن، نهایت حزم واحتیاط است، بویژه آنکه هیچکدام راهیچگاه غباری در خاطرخطور نکند و هرگز هیچیك را بخشم یا رنجش نیفکند ، فزونتر آنکه موجب فزونی بصیرت و عبرت و دقت نظر آنان گردد واین رمز نهان است که بر این کتاب رنگ ابدیت داده و آنرا در همه جای جهان براین جایگاه نهاده است .نکوتر آنکه این نیکواثر بدقت نظردوست مشوق و شاعر متذوق آقای **غلامحسین جواهری** هنر درهنر گشته وببهترین وجه بحلیه مقدمه آراسته‌است . وکتابخانهٔ سنائی را نیز ثنائی شایسته سزاست که با حروف بی جان ، جان تازه بروان این اثربدیع دمیده که دیده را نور وخرد را بهین دستور است .

م: مرتضوی (صفیر)

طبعم که ز لشگر هنر دارد خیل
یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل
پرورده دریاست نه آورده سیل

مقدمه

قبل از اینکه وارد گفتگو دربارهٔ کتاب کلیله ودمنه بشوم ناگزیرازذکر مقدمه‌ای‌هستم که خالی‌ازلطف‌نیست‌میگویند روزی کسی یك کتاب‌تاریخی‌را بمحقق دانشمندی ارائه کرد ، آن مرد محقق‌بعد ازمروروmطالعهٔ مختصر گفت‌تاریخ بسیار مفید وجامعی است ، فقط عیبش‌این است که درتلفیق وتنسیق عبارات ازسبك قدما پیروی شده ؛ در صورتی که گلستان سعدی آنقدر شاداب و تازه است که گوئی ششصد سال پیش بشیوهٔ امروز سخن گفته و این شعر را خواند :

شیئان عجیبان هماابرد من یخ شیخٌ یتصبی و صبـیّ یتشیخ

مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملك) در تمهید گلستان می گوید این اشتباه است که کسانی خیال کرده‌اند سعدی در هفت قرن پیش بطرز امروز چیز نوشته بلکه باید گفت هفتصد سال است که مردم از روی گلستان سعدی با هم تکلم می کنندوبرای صحبت و گفتگوی مردم حکم سرمشق را پیدا کرده است‌شاید این گفته در بارهٔ نثر فارسی به تبعیت از شیوه ابوالمعالی نصرالله بن محمدبن عبدالحمید مترجم کلیله و دمنه درست‌تر باشد چون همان‌طور که گلستان در زبان تودهٔ مردم نافذ ومؤثر بوده کلیله ودمنه در کتابت‌و نثر نویسی همان نقش را ایفا کرده است یعنی‌نوشته‌های‌منسجم‌ومتین که پایه های استوار نثر فارسی بحساب‌میآیند ریشه‌واساس‌آن کلیله ودمنه بوده است‌همانگونه که محمد عوفی صاحب‌لباب‌الالباب درباره آن میگوید :

وتادور آخر زمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائد او تواند بود.... این دعوی دربارهٔ کلیله‌روی اصول وموازین عقلی است چون اولاً صاحب لباب‌الالباب یکی‌ازاعاظم نویسندگان فارسی است ، وقتی سخنی می گوید منطبق باواقع‌وخالی از مبالغه است وبا شهرتی که در نویسندگی دارد بعبث از کسی ستایش نمی کند و از این گذشته مطالعهٔ یك سطر از قسمتهای مختلف کلیله از ابتدای توحید تا پایان کتاب هرآدم بصیر و منصفی را به تحسین و اعجاب وامیدارد و آدمی را در

آنهمه شیوائی که درحسن ترکیب وقدرت کلام بکاررفته غرق تعجب میکند نثر کلیله تنها نثری است که شباهت بترجمه ندارد شاید بجرئت بتوان گفت در قدرت هیچ مترجمی نیست که تا این حد ترجمه را بکمال زیبائی آراسته باشد . در ترجمهٔ یك جمله یا یك لغت بحدی ذوق و هنر و فصاحت بخرج میدهد که (حدهمین است سخن گفتن و زیبائی را) و شایدکلمهٔ موزون تر و بهتر از آن چه ابوالمعالی میآورد درقدرت هیچ نویسندهٔ نباشد . البته این مزیت تنها سر چشمه‌اش شیوائی سخن او نیست بلکه احاطه و تسلطیست که ابوالمعالی بعمق معانی و مضامین ادبیات عرب و اخبار و آیات واحادیث دارد و فصاحت او بیشتر وقتی ظاهرمیشود که تسلط خود را بدو زبان عربی و فارسی باطبع لطیف شاعرانهٔ خودمی آمیزد و چنین نثر بدیعی بوجود میآورد .

نویسندگی وشاعری ازهم جدانیست ، جزآنکه نویسنده را آن رقت واحساس و روانی که در سخن شاعرست در نثر نیست چون نثر نویسی با شرعیناً مقایسهٔ یك تابلوی نقاشی است . کلمات وعبارات حکم مواد خامی رادارند که نقاش برای بوجود آوردن اثرخودباهم ترکیب میکند ولی اساس آن روح زندهٔ است که ازمغز واحساس نقاش می تراود وبرروی تابلومیریزد ،آن گویائی همان ترنمات شعری است که روح تماشاچی را ازچشمهٔ ذوق سیراب میکند ابوالمعالی صاحب این قریحه است منتهی با وسعت اطلاع و تسلط عمیق بادبیات فارسی و عربی ، در اینصورت پیداست که تراویدهٔ او چیزی جز ترجمهٔ (کلیله ودمنه) نخواهد بود .

نثر مرسل که بسیاری از اهل سخن بروش آن برخاسته‌اند مولود ابتکار و شیوهٔ این مرد بلیغ وسخندان است و عجب است که تمام کسانی که راه او را پیموده‌اند براوپیشی که نگرفته‌اند سهل است بلکه در حدود اوهم قرار نگرفته‌اند لطف سخن او قبول خاطری دارد که مخصوص و منحصر بخود اوست .

دورهٔ زندگی ابوالمعالی آنطور که لازمه شناسائی اوست معلوم نیست چون باکمال تأسف درهیچکدام از تذکره‌ها و سفینه‌ها جزئیات زندگی او نوشته نشده است، فقط درکتب چندی مثل تذکرهٔ لباب الالباب و هفت اقلیم و وصاف اجمالاً

ذکری از او رفته واورا با اختلاف اهل شیراز و غزنین تصور کرده‌اند ولی آنچه بنظر صحیح‌تر می‌رسد گفته مترجم مقدمه بهبوذبن سحران معروف بعلی‌بن‌شاه بر کلیله و دمنه عربی است که او را از غزنین میداند چون مطابق نظریهٔ **دولتشاه سمرقندی** مقدمات تحصیل خودرا درغزنین آغاز نهاده وازجمله شاگردان محضر درس ابوحامد غزنوی است .

از مشاغل دیوانی طبق رسوم دیرین که همیشه طبقهٔ اهل علم را بمناصب دیوانی می‌گماشتند و مشاغل بزرگ ریاست و وزارت میدادند و همیشه در نزد اشراف وخواجگان معزز ومحترم‌بودند ابوالمعالی‌هم بسبب وفور کمالات و کثرت رنجی که درراه تحصیل‌دانش برده ازطرف‌یکی ازخواجگان بتصدی‌شغل (اشراف) برگزیده شده است چون صیت فضیلت و آوازهٔ دانش ابوالمعالی بهمه جا رسیده بود این شغل که همیشه برحسب سنت دربار غزنویان بمردمان بزرگ داده می‌شد شایسته‌ترین مردی که این سمت در عهدهٔ کفایت او باشد ابوالمعالی بود ، شاید قبول این سمت از طرف ابوالمعالی که کاری جز مطالعه و درس و بحث و کتاب نداشته و اگر کاری داشته جز کسب هنر و درك فضیلت نبوده بنظر درست نیاید ولی چون خدمت خواجه وتصدی شغل اشراف با استفاده و کسب فضائل ازمحضر فضلائی که در محضر (رئیس کل اشراف) حضور می‌یافتند ملازمه داشته و همیشه پیشگاهش مجمع ادباء عالیقدر عصر بوده این سمت را پـذیرفته است والا بهمان دلیل که آن شاعر حکیم میگوید :

لذات دنیوی همه هیچ است نزدمن | در خاطر از تغیر آن هیچ‌ترس‌نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا | غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

در خاطر ابوالمعالی آرزوی شغل اشراف و حب مسند نشینی نبوده و روز تنعم اوهمان شب مطالعه و کسب فضیلت ودرك حقیقت بوده است و (اعراض کلی)[1] واز مشاغل دیوانی حواس او را بمطالعه بیشتری ترغیب و تحریص میکند تااینکه

١ - و من بنده‌را بر مجالست ودیدار و مذاکرات وگفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود وبمطالعه کتب و مواظبت برکسب هنرمیل افتاده که از مباشرت اشغال وملابست اعمال اعراض کلی مینمودم .

تفحص و جستجوی بیشتر توجه او را به (کلیله و دمنه) عربی معطوف داشته و دقایق ورموز کتاب کلیله اورا بر آن می‌دارد که آنرا بفارسی نقل وترجمه کرده‌و بنظر ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی برساند بعد ازانجام این منظور وارائه به بهرامشاه وتشویقات بی‌منتهای وی مصمم می‌شود که در اتمام‌این منظور بکوشد وآنرا باحسن وجوه بپایان رساند روشی که‌ابوالمعالی‌در ترجمهٔ‌کلیله بکار برده‌همانطور که‌اجمالا ذکری از آن رفت برخود متن‌کلیله ترجیح دارد چون باهمان تبحر و احاطه‌ای که در ادبیات عرب و فصاحتی که در زبان فارسی دارد کلیله را بآیات و اخبار و امثال‌وشواهدفارسی آمیخته‌ومضامین آنرا گسترش‌داده‌وزیبائی آنرا صد چندان کرده است وهمین خوش‌طبعی باعث‌شده که حس تحسین‌وعطوفت‌این پادشاه معارف گستر را نسبت بخود معطوف دارد ابوالمعالی هم در قبال این هنرپروری وشفقت شاهانه دیباچه کتاب را بنام بهرام شاه مزین و آنرا (بکلیله بهرامشاهی) مشتهر ساخته است بکمترین‌مدت موقعیت‌ابوالمعالی‌بجائی‌رسید که‌در زمان‌خسروشاه‌بن‌بهرامشاه آخرین[1] پادشاه سلسلهٔ غزنوی بمقام وزارت نائل شد ولی‌از آنجا که همیشه گردش روزگار باروح فضیلت ناسازگاراست اورا مورد قهرپادشاه قرار داد وپس ازحبس وزجروشکنجه فرمان قتل اورا صادر نمود [2].

کلیله و دمنه و منشاء آن

کتاب‌کلیله ودمنه چنانکه معروف است واهل تحقیق هم‌نوشته‌اند ، در اصل بزبان هندی بوده که بعداً بفارسی ترجمه شده و بابهای چندی بآن افزوده شده است در کلیله و دمنه عربی هم ذکری از این موضوع رفته که : بدستور انوشیروان برزویه طبیب به هندوستان رفت و کتاب‌کلیله را بایران آورد ودستور داد بزبان فارسی(پهلوی) زبان متداول آنروز ترجمه کردند و این نسخه بعداً از زبان پهلوی بوسیلهٔ دانشمند معروف ایرانی ابن مقفع بعربی ترجمه شد، اولین

۱- (۵۵۵-۵۸۳)

۲- میگویند هنگامی که میخواستند اورا بقتل‌برسانند این رباعی راسروده است.

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم — حمداًلله که نیك آگه رفتیم

رفتند وشدند ونیز آیند و روند — ما نیز توکلت علی‌الله رفتیم

باری که کلیله بعد ازترجمه بفارسی پهلوی بزبان دیگری ترجمه شده زبان‌سریانی بود که توسط یکی از ایرانیان عیسوی مذهب انجام گرفته وپس از آن بزبانهای دیگراز قبیل اسپانیولی وایتالیائی نقل‌وترجمه گردیده است .

در زمان خلافت بنی عباس شخصی بنام ابان بن عبدالحمید که از شعرا و پیوستگان برامکه بوده کلیله را بشعر عربی ترجمه کرد که حدود ابیات آنرا تا چهارده‌هزار نوشته‌اند ولی متأسفانه‌جزمعدودی از آن‌چیزی بجای نمانده‌است[1] و کسان دیگری هم مثل اسعد خطیر مماتی نصرانی مصری متوفی بسال ۶۰۶ دست بترجمهٔ عربی منظوم‌کلیله زده که ذکر آنها بتفصیل در مقدمهٔ بسیار فاضلانهٔ ادیب دانشمندجناب آقای قریب رفته‌است در آثار منظوم‌کلیله شعری که خیلی‌موردتوجه است کلیلهٔ منظوم شاعر بزرگ ایرانی رودکی است که فردوسی در شاهنامه بآن اشاره کرده است[2] وباین نسخه نیزمانند نسخهٔ منظوم عربی دیگر جز ابیات چندی که در بعضی کتابها مانده‌بکلی از بین‌رفته است[3] .

بعد از رودکی دیگران هم بنظم فارسی‌کلیله همت گماشته‌اند[4] .

از کسانیکه‌کلیله و دمنه را بشکل دیگر آراسته و بسلیقهٔ خود لباس نو پوشانده ونام را (بانوار سهیلی) تغییرداده‌ملاحسین‌بن علی واعظ‌سبزواری معروف بکاشفی است وعنوان (انوار سهیلی) بعلت اشتهاروتخلص نظام‌الدوله امیرشیخ‌احمد است که (بسهیلی) مشتهر بوده ، ولی بین کلیلهٔ بهرامشاهی وانوار سهیلی بقول استاد قریب : تفاوت اززمین تا آسمان است .

غلامحسین جواهری (وجدی)

پانزدهم فروردین سال ۱۳۴۱

۱- هذا کِتابٌ اَدَبٌ و محنه   و هوالذی یُدعی کلیله دمنه

فیه دلالاتٌ و فیـه رُشدٌ   و هـوکتابٌ و صنعتـُه الهند

این دوبیت نمونهٔ از آثار منظوم عربیست‌که بجای مانده است :

۲- گزارنده را پیش بنشاندند   همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویـا پراکنده را   بسفت این‌چنین در آگنده‌را

***

۳- شب‌زمستان‌بودکپی‌سردیافت   کرمك شبتاب ناگاهی بتافت

کپیانش آتش همی پنداشتند   پشته هیزم بـدو برداشتند

۴- امیربهاء الدین ملك‌الشعرا در سال ۶۵۵ هجری قمری .

کلیله و دمنه

با مقابله چاپ

آقای عبدالعظیم قریب

و

تطبیق چندین نسخه معتبر چاپی و خطی

مؤسسه
مطبوعاتی پیروز

تحت نظر (دار التصحیح والترجمه) تصحیح گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثارقدرت‌او برچهرهٔ روزروشن تابان‌است وانوارحکمت او دردل‌شب‌تاری‌درخشان وبخشاینده‌ای که‌تارعنکبوت[1] را سدّ عصمت‌دوستان‌کرد جبّاری که نیش پشّه راتیغ قهر دشمنان گردانید درفطرت[2] کاینات[3] بوزیرومشیر[4] وبمعاونت[5] ومظاهرت[6] محتاج‌نگشت‌وبدایع ابداع[7] رادرعالم‌کون و فساد[8] پیداکرد و آدمیان‌را به فضیلت نطق ومزیّت عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید[9] وبرای‌ارشاد و هدایت[10] ایشان رسولان فرستاد تاخلق را ازظلمت[11] جهل‌و ضلالت[12] نفس برهانیدندوصحن گیتی‌را بنورعلم ومعرفت آذین[13] بستند و آخرایشان درنبوّت واول‌درزتبت آسمان‌حق و آفتاب‌صدق‌سیّدالمرسلین[14]

۱ـ اشاره به قضیهٔ غاراست که بمنظورردگم کردن مشرکین عنکبوتها جلو شکاف کوه تار تنیدند .

۲ـ فطرت : سرشت .

۳ـ کاینات : موجودات.

۴ـ مشیر : طرف مشورت.

۵ـ معاونت: کمك گرفتن.

۶ـ مظاهرت: پشتیبانی کردن.

۷ـ بدایع: تازه‌ها ، مبدع : موجودی‌است که‌درو‌جود مسبوق بماده ومده‌نیست .

۸ـ کون‌وفساد : جهان‌وجود‌را جهان کون‌وفساد میناماندازآن جهت که همواره در معرض‌تحول وخلع‌ولبس‌اند وصورتی را رها کرده وصورتی‌دیگرمی‌پذیرند .

۹ـ وجه‌امتیاز وجدائی انسان‌از سایرحیوانات بنطق وعقل است و بنابراین نطق بمعنای‌نفس‌ناطقه‌است وممکن‌است مراداز نطق همان‌قوهٔ سخن گفتن‌و نطق‌ظاهری باشد .

۱۰ـ هدایت : راهنمائی.

۱۱ـ ظلمت: تاریکی.

۱۲ـ ضلالت :گمراهی.

۱۳ـ آذین : زینت .

۱٤ـ سیدالمرسلین: آقاو بزرگ رسولان.

و امام[1] المتّقین و خاتم النّبیّین وقائد[2] الغر المحجّلین ابوالقاسم محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صلی الله علیه وعلی عترته[3] الطّاهرین برای عزّ نبوت وخاتمت رسالت بر گزیدو بمعجزات ظاهر ودلایل واضح مخصوص گردانید وازجهت الزام حجّت[4] واقامت بیّنت[5] برفق[6] و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال داد تامعاندت[7] فجّار[8] وتمرّد[9] کفار ظاهر گشت وخردمندان راودانایان رامعلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسّی التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت[10] مجاهدت هم ازروی شرع وهم ازطریق خرد ثابت گشت وثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست وانصار[11] حق راسعادت هدایت راه راست نمود وبمدد توفیق جمال حال ایشان رابیاراست تاروی بقمع[12] کفار آوردند وپشت زمین راازخبث شرك ایشان پاك گردانیدند وملّت حق را باقطار واکناف[13] جهان برسانیدند وحق را درمرکز خویش قرار دادند .

فَحَمداً ثُمَّ حَمداً ثُمَّ حَمداً — لِمَنْ یُعطی اِذا شُکِرَ المَزایا
وَ تَبلیغاً تَحِیّاتی اِلی مَنْ — بِیَثرِبَ فِی العَشایا وَ الغَدایا
سَلامُ مُشَوَّقٍ یُهدی اِلَیهِ — مِنَ المَدحِ الکَرائِمِ وَ الصَّفایا[14]

۱ـامام: پیشوا.
۲ـقائد : بزرگ. رئیس . پیشوا .جلودار. قائد قوم یعنی رئیس قوم. «غر» جمع اغر وبمعنای اسب پیشانی سفیداست. «محجل» اسبی که درپاهای آن سفیدی باشد کنایه ازآنست که حضرت رسول قائد قومی است که در روز قیامت از اثر وضو و سجود پیشانی آنان سفید است .
۳ـعترت : ذریه وعشیره است .
٤ـحجت : برهان ودلیل.
۵ـاقامه بینت : دلیل آوردن.
٦ـ رفق: نرمی. ملایمت . مدارا.
۷ـ معاندت : دشمنی کردن.
۸ـفجار: معصیت کنندگان .
۹ـتمرد : سرپیچی ازاطاعت . گردن کشی .
۱۰ـوجوب : لزوم . واجب شدن .
۱۱ـانصار : یاران وباوران .
۱۲ـقمع: قهر کردن وذلیل وخوار نمودن. ۱۳ـاقطار واکناف: هردو بمعنی اطراف است
۱٤ـپس ستایش میکنم که چون شکر کرده شود زیادتر عطامیکند صبحگاهان وشامگاهان ودرودخودرا ابلاغ میکنم بر کسی که درشهر یثرب(مدینه) مدفون است سلام آرزومندیکه بسوی اومدحهای پسندیده وخالص تقدیم میدارد .

درود وسلام و تحیـات وصلوات ایزدی برذات معظم وروح مقدس مصطفی(ص) و اهل‌بیت واصحاب و اتباع[۱] ویاران و اشیاع[۲] اوباد درودی که امداد آن بر امتداد روزگار متصل باشد ونسیم آن گرد ازکلبهٔ عطّار بر آرد . اِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلّون عَلَی النَّبی یا اَیُّهَا الَّذین آمَنوا صَلّوا عَلَیهِ و سَلِّموا تَسلیماً[۳]. و چون میبایست که این ملّت مخلّد[٤] ماند وملك این امّت بهمه آفاق دنیا برسد وصدق این خبر که یکی ازمعجزات باقی است جهانیان را معلوم شود : قال اَلنَّبی عَلَیهِ السَّلام: زُوِیَت لِیَ الأرضُ فَاُریتُ مَشارِقَها ومَغارِبَها وَ سَیَبلُغُ مُلكُ اُمَّتی ما زُوِیَ لِی مِنها[٥] خلفاء[٦] مصطفی را علیه‌السلام ورضی‌عنهم درامرونهی[۷] وحل وعقد[۸] دستی برگشاد وفرمان مطلق ارزانی‌داشت ومطاوعت[۹] ایشان را بطاعت‌خویش ورسول‌خودملحق گردانیدحیث قال عَزَّ مِن قائِل: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسولَ واُولِی الأمرِ مِنکُم[۱۰] چه تنفیذ[۱۱] شرایع‌دین واظهارطرایق[۱۲] و شعایر[۱۳] حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد واشارت حضرت نبوّت بدین

۱ـاتباع : پیروان ۲ـاشیاع : شیعه و پیروان.

۳ـ خدای متعال‌وملائکه وفرشتگان او درود میفرستند برنبی‌اکرم، ای کسانیکه بخداورسول‌او ایمان آورده‌اید درود وسلام بی‌پایان براو بفرستید .

٤ـمخلد : جاویدان. ٥ـ جمع‌شد زمین برای من‌درگوشه‌ای پس مشرقها ومغرب های آنرا دیدم وعنقریب تمام‌سرزمینیکه دیده‌ام یعنی تمام کرهٔ زمین‌درتصرف امت من‌درآید .

٦ـخلفاء : جانشینان.

۷ـنهی: بازداشتن . ۸ـحل: باز کردن. عقد : بستن. حل‌وعقدامور یعنی رتق‌وفتق کارها واجراء اموربرطبق‌احکام‌ودستورات .

۹ـ مطاوعت: پیروی کردن ازروی‌رغبت ومیل.

۱۰ ـ ای کسانیکه ایمان‌آورده‌اید پیروی خداورسول‌اورا بنمائیدودستورات اولیاء امرخودرا اجرا کنید که مراد ائمه طاهرینند .

۱۱ـتنفیذ: نفوذکردن‌ورسوخ کردن . مرادتسلط‌براجراءاحکام‌است.

۱۲ـطرایق : راهها . ۱۳ـ شعایر: رسومات‌دینی. علامات‌دینی .

معنی‌وارداست که: اَلدّینُ وَ المُلكُ تَوأَمانِ [1] وبحقیقت بباید‌شناخت که‌پادشاهان اسلام سایه‌آفریدگارند عزاسمه‌که روی زمین بنورعدل ایشان جمال گیردو بهیبت وشوکت ایشان آبادانی جهان‌وتألُّف‌اهواء [2] متعلّق باشدکه بهیچ تأویل حلاوت [3] عبادت‌را آن اثرنتواند بودکه مهابت [4] شمشیر را واگر این‌مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی‌نظام کارها گسسته گشتی‌واختلاف کلمت میان‌امت پیدا آمدی‌وچنانکه درطبایع مرکب‌است هرکسی برای خویش درمهمّات‌اسلام مداخلت کردی واصول شرعی وقوانین دینی‌مختل ومهمل [5] آمدی وعثمان بن عفّان میگوید: مایَزَعُ اللهُ بِالسُّلطانِ اَکثَرَ مِمّا یَزَعُ بِالقُرآنِ [6] واقتباس‌این معنی ازقرآن‌عظیم‌است. لَأَنتُمْ اَشَدُّ رَهبَةً فی‌صُدورِهِمْ مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَومٌ لایَفقَهُونَ [7] زیرا که نادان جز بعذاب عاجل از معاصی [8] باز نیاید و کمال عظمت باری جلّ جلاله نشناسد.

نزد آن‌کش‌خردنه همخوابست [9] شیربیشه چوشیر گرما بست [10]

وآنکه درسایهٔ رایت علم آرام گیرد تاباآفتاب کشف نزدیك‌افتد بمجردمعرفت

---

۱ ـ دین و سلطنت با یکدیگر توأمند.

۲ـ تألف اهواء: سازش دادن میان امیال و عقائد مختلف.

۳ـ حلاوت: شیرینی. ٤ـ مهابت: ترس.

۵ ـ مختل‌آمدی: خ ب. ٦ ـ آنچه خدای متعال بواسطهٔ شمشیر بازمیدارد « مردم را ازکارهای ناپسند منع میکند » زیادتر از آن‌است‌که بسبب قرآن بازمیدارد. حاصل‌معنی‌آنکه مردم آن‌اندازه‌که ازمجازات و قدرت پادشاه میترسند از قرآن و موعظت نمیترسند.

۷ ـ ازآنجهت‌که‌ایشان مردم نادانند ترس‌ازشمادرقلوب‌آنهامؤثرتراست تاترس ازخدای متعال زیرا ترس ازشما عاجل‌است ومحسوس.

۸ ـ معاصی: گناهان. ۹ـهمخوابه: خ ب. ۱۰ـگرمابه: خ ب.

آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آن را درنتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید قوله تعالی: اِنَّما یَخشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ[١] بحکم این مقدمات روشن میگردد که ملك بی دین باطلست و دین بی‌ملك ضایع و خدایتعالی تَقَدَّسَتْ اَسماؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعماؤُهُ میفرماید: لَقَدْ اَرْسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّناتِ وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَ المیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَ اَنزَلنَا الحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ. نظم این آیات پیش از استنباط[٢] و رویت[٣] چون تباعدی[٤] مینماید که کتاب وترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد امّا بعد از تأمُّل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه مناسبتر است و هر کلمتی را اعجازی هرچه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل وانصاف بترازو وحساب و تنفیذ[٥] این‌معانی بشمشیر وچون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان دیندار نامرعی‌است و نشاندن آتش فتنه بی‌مهابت شمشیر آبدار متعذّر[٦] فرضیّت طاعت ملوك که فواید دین و دنیا بدان بازبسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین اوپاکترو عقیدهٔ او صافی‌تر دربزرگداشت جانب ملوك وتعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت‌واجب بیندوهوا[٧] وطاعت واخلاص ومناصحت[٨]

١ـ تنها دانشمندان ازبندگان خدا ازاومیترسند.

٢ـ استنباط: بیرون‌آوردن. جوشانیدن‌آب‌ازچشمه‌وچاه. مراداستخراج مطالب است. استنباط احکام‌شرعی یعنی استخراج احکام و مسائل‌ازاصول وقواعدکلی.

٣ـ رویت: فکرواندیشه.

٤ـ تباعد: دوری.

٥ـ تنفیذ: نفوذ دادن و از پیش بسردن و انجام دادن

٦ـ متعذر: دشوار. غیرمقدور.

٧ـ هوا: میل.

٨ـ مناصحت: خیرخواهی.

ایشان را ازلوازم دین شمرد و ظاهروباطن‌درخدمت ایشان برابردارد و بی تردّدی بباید دانست که اگر کسی امام‌اعظم راخلافی اندیشد واندك وبسیار خیانتی‌روادارد خلل آن باطراف و نواحی[1] مملکت او بازگردد در دنیا بدان مذموم[2] باشد وبآخرت‌مأخوذ چه مضرت آن‌هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امّت دراین برنج ومشقت کلی‌افتند اینقدراز فضایل ملك که تالی[3] و تابع دین‌است‌تقریر افتاد اکنون شمّتی ازمحاسن[4] عدل که پادشاهانرا ثمین‌ترین[5] حلیتی[6] ونفیس‌ترین[7] موهبتی[8] است یادکرده شود و هم در آنجانب ایجاز[9] و اختصار بغایت[10] رسانیده آیدبعون‌الله وتیسیره[11] وقال‌الله تعالی: یا داوُد اِنّاجَعَلناكَ خَلیفَةً فِی‌الأَرْضِ فَاحکُمْ بَینَ النّاسِ بِالحَقّ[12] داود علیه‌السّلام را بامنصب نبوّت بدین‌ارشاد وهدایت مخصوص گردانیدند[13] ازبهر آنکه درسیرت[14] انبیاءعلیهم السلام جزنیکو-کاری وکم آزاری‌صورت نبندد امّا طراوت[15] خلافت بجمال انصاف وکمال‌معدلت بازبسته است و بدان متعلّق در قصص آمده است که یکی از منکران نبّوت این آیت بشنود که اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالعَدلِ وَ الاِحسانِ وَ ایتاءِ ذِی القُربی

۱- نواحی : اطراف.

۲- مذموم : ناپسند.

۳- تالی: دنبال مقابل‌مقدم‌است در هرقضیهٔ شرطیه جزء اول‌را مقدم و جزء دوم را تالی مینامند .

٤- محاسن : خوبیها.

٥- ثمین : باقیمت . پربها.

٦ - حلیت : زیور.

۷- نفیس :گرانبها.

۸- موهبت : بخشش.

۹- ایجاز : مختصر . کوتاه .

۱۰- غایت : نهایت .

۱۱- تیسیر: آسان‌کردن .

۱۲- ما ترا خلیفهٔ روی‌زمین قراردادیم وبایستی میان مردم حکومت و قضاوت از روی عدل وانصاف بنمائی

۱۳- گردانیه : خ ب.

۱٤- سیرت : روش وطریقه.

۱٥-طراوت : تازه وخوب .

وَ یَنْهیٰ عَنِ الفَحشاءِ وَ المُنکَرِ وَ البَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرون [1] متحیر گشت و گفت تمامی آنچه دردنیا برای آبادانی عالم بکار آید و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان حاجت افتد و مثلا کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر ازاین که اگرمخلوقی خواستی که این معانی‌را درعبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی وحق سخن بدینجمله گذارده نشدی در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت وفرمان که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور [2] است و نهی بر مجانبت [3] ازسه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد ودر ترجمهٔ سخنان اردشیر بابك آورده‌اند که لا مُلكَ اِلاّ بالرِّجالِ وَ لا رِجالَ اِلاّ بالمالِ وَ لا مالَ اِلاّ بالعِمارَةِ وَ لا عِمارَةَ اِلاّ بالعَدْلِ وَ السِّیاسَةِ معنی چنین باشد که ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قایم نگردد ومال بی‌عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد و برحسب این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل‌و سیاست است و فایده در تخصیص عدل و سیاست [4] و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آنست که تمامی ابواب مکارم وانواع عواطف رابی‌شك نهایتی‌است ورسید آن بخواص وعوام تعذّری ظاهر دارد لیکن منافع این دو خصلت [5] کافّهٔ [6] مردمان را

۱ـ بدرستیکه خداوند متعال دستور میدهد بعدل وداد گری ورسیدگی باقرباوخویشاوندان وکمك بدانها (بعضی گویند مراد ذریهٔ حضرت‌رسولند) وبازمیدارد شما را ازفحشاء و کارهای ناپسند وظلم واندرز میدهد شمارا شاید متذکر وآگاه شوید .

۲ ـ مقصور : کوتاه ومحدود. ۳ ـ مجانبت : دوری وبر کنارشدن .

٤ ـ خ ب جملهٔ : « وفائده در تخصیص عدل‌وسیاست» ندارد .

۵ـ خصلت : بفتح خاء وسکون‌صاد .

٦ ـ کافه : همگی.

شامل گردد و دور و نزدیك جهانیان رااز آن نصیب باشد چه عمارت نواحی ومزید ارتفاعات وتواتر[۱] دخلها و احیاء موات[۲] وترفیه درویشان وتمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت[۳] و امثال و اخوات این معانی بعدل متعلّق است و امن راهها وقمع[٤] مفسدان وضبط مسالك[٥] و حفظ ممالك و زجر متعدّیان[٦] و آرامش اطراف ونظایر وقراین این بسیاست منوط وهیچ چیزبقاء عالم را ازاین دوباب قویتر نیست ونیز کدام نیکوکاری‌را این منزلت تواند بود که بسبب اومصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده وهرگاه که ایندوطرف بواجبی رعایت یافت کمال کامکاری حاصل آید و دلهای خاصّ و عامّ رعیّت ولشکری بر قاعدهٔ هوا و ولاء[۷] قرار گیرد و دوست ودشمن درربقهٔ[۸] خدمت‌وطاعت ملوك جمع شوند نه درضمیرضعیفان آزاری صورت بندد ونه گردن‌کشان را مجال تمرّد باقی ماند وذکر آن در آفاق سایر شود وکسوت پادشاهی بدان مطرّز[۹] گردد ورهینهٔ دوام ملك درضمن آن بدست[۱۰] این کلمتی چند موجز ازخصایص ملك ودولت و محاسن عدل وسیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکراغراض‌باقی آورده شود وَاللهُ المُوَفِّقُ لإتمامه[۱۱]

۱ـ تواتر: پی‌درپی.

۲ـ احیاء موات: زنده کردن‌زمینهای بائر. یعنی آباد کردن آنها.

۳ـ حرفت: کسب وپیشه.

٤ ـ قمع: ازبین‌بردن.

۵ـ مسالك: راهها.

٦ ـ متعدیان: تجاوزکنندگان.

۷ـ خ ب: هوی. ولاء: دوستی.

۸ ـ ربقه: ریسمان.

۹ـ مطرز: آراسته.

۱۰ـ خ‌ب: بدست‌آید.

۱۱ـ خداوند توفیق اتمام‌آنراعنایت فرماید.

القاب ملك

سپاس وحمد وثناء وشکر مر آفریدگار را عزّ اسمه که خطّهٔ اسلام وواسطهٔ عقد عالم را بجمال عدل ورأفت وکمال هیبت وسیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رقاب الامم ملك الاسلام ظهیر الایّام مجیر الأنام یمین الدّولة وامین الملّة شرف الأمّة مالك بلاد الله حافظ عباد الله مُدیل[۱] اولیاء الله مُذیل[۲] اعداء الله الصّادع بامر الله القائم بحجّة الله مولی ملوك العرب والعجم سیّد سلاطین العالم علاء الدّنیا والدّین معزّ الاسلام والمسلمین قامع الکفرة والمتمرّدین کهف الثقلین[۳] ظلّ الله فی الخافقین[۴] المؤیّد علی الاعداء المنصور من السماء شهاب سماء الخلافة نصاب العدل والرّأفة باسط الامن فی الأرضین ناشر الاحسان فی العالمین سلطان الخلق برهان الحقّ محرز[۵] ممالك الدّنیا مظهر کلمة الله العلیا ولیّ النّعم ابوالمظفّر بهرامشاه بن السّلطان الکریم علاء الدّولة سناء الملّة ضیاء الامّة ابی سعید مسعود بن السّلطان الرّضی ظهیر الدّولة نصیر الملّة مجیر الامّة ابی المظفّر ابراهیم بن السّلطان الشّهید ناصر دین الله ومعین خلیفة الله ابی سعید مسعود بن السلطان الماضی یمین الدّولة وامین الملّة نظام الدّین کهف الاسلام و المسلمین ابی القاسم محمود بن الامیر العادل ناصر الدّین والدّولة ابی منصور سبکتکین عضد خلیفة الله امیر المؤمنین اعزّ الله انصاره وضاعف اقتداره[۶] آراسته گردیده است وجناح[۷] انعام واحسان اوبر عالم وعالمیان گسترده است ونوبت

۱ ـ مدیل : یاری کننده . مظفر و پیروز .

۲ـ مذیل: خوار کننده دشمنان خدا. ۳ـ ثقلین : جن وانس.

۴ـ خافقین : مشرق ومغرب. ۵ـ محرز: حفظ کننده .

۶ـ ٥ریر گرداند خداوندانصارش را ومضاعف وزیاد گرداناد نیرو واقتدار آنها را .

۷ـ جناح : بال.

جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث وهم ازطریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق اقالیم عالم را در کنف[۱] رعایت وحمایت او آورده وضعفاء ملّت ودولت را در سایهٔ عدل و مایهٔ رأفت او آرام داده و عنان کامرانی و زمام جهانداری بایالت و سیاست او تفویض[۲] کرده وعزایم[۳] شاهانه را بامداد فتح مبین وتواتر نصرعزیزاومؤید گردانیده تا بهرطرف که نشاط حرکت فرماید ظفر ونصرت رایت[۴] اورا تلقی واستقبال واجب بیندوبسبب مآثر[۵] ملکانه که درعنفوان[۶] شباب ومطلع عمرازجهت کسب ممالك موروث بجای آورده است امروز قدوهٔ[۷] ملوك جهان ودستورشاهان گیتی گشته است.

قادَ الجِیادَ بِخَمسَ عَشَرَةَ حَجَّةً   وَلِداتُهُ اِذْ ذاكَ فِی الأشغالِ

قَعَدَتْ بِهِم هَمّاتُهُم وَسَمَتْ بِهِ   هِمَمُ المُلوكِ وَسُورَةُ الأبطالِ[۸]

ای بیك حمله گرفته ملك عالم درکنار   آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار

وبراثر آن اگردیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای ازحدّ بندگی بیرون نهادند در تدارك کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاهداری ازنوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم وصیت[۹] او مورّخ گشت و کارنامهٔ دولت بذکرمحاسن اوجمال گرفت

۱ـ کنف : پناه .

۲ـ تفویض : واگذار کردن .   ۳ ـ عزایم : مهمات . اندیشه‌ها .

٤ـ رایت : پرچم .   ٥ـ مآثر : برگزیده ومفاخر.

٦ـ عنفوان : اول. عنفوان‌شباب : جوش‌جوانی.

۷ـ قدوه ـ پیشوا   ۸ ـ درپانزده‌سالگی برگردنهای مردمان رئیس‌وقائد گردید درصورتیکه درآن‌وقت همسنان‌او بیازیهاسرگرم‌بودند همتهای ایشان آنانرا فرونشانید وویرا همتهای شاهان و قدرت وسطوت وشدت دلیران بلند گردانید .   ولدات : همسنان. ابطال: دلیران.

۹ـ صیت : آوازه .

وَ ما مَحیٰ اَثَرَ العِصیانَ صارِمُهُ[1] وَ اِنَّمَا العارَ عَنْ وَجهِ الزَّمانِ مَحی[1]

وبدین دوفتح با نام که بفضل ایزد تبارك و تعالی وفرّ دولت قاهره لازالت ثابتةالأوتاد[2] راسیة[3]الأطواد تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود ورسم مألوف باز رفت و براین قاعدهٔ درست وسنن استقامت استمرارواطّراد یافت و تمامی مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر بخط انقیاد آوردند و دلهای خواصّ وعوام ولشکری ورعیّت برطاعت وعبودیّت بیارامید ونفاذ امر پادشاهانه ازهمه وجوه حاصل آمد وحشمت ملك وهیبت پادشاهی درضمایردوستان ودشمنان قرار گرفت و ذکر آن درآفاق واقطارعالم سایرومبسوط گشت واگردرتقریرمحاسن نوبت آن پادشاه دیندار وشهریار کامکار که در ملك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر خوضی وشروعی رود وفضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارك شهنشاهی را شرحی وبسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب فایت گردد ومن بنده وبنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثناء دولت قاهره را ادام‌الله جلالها گویم .

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفّر کەخواهدفلك که مانند او کامران باشدی
اگرشکل‌خلقش پدیدآمدی[4] شکفته یکی بوستان باشدی
وگرآتش خشم سوزانش را چوسوزنده‌آتش دخان‌باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناك که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر که گرمملکت راروان باشدی
به پیش توچون بندگان دگر همیشه کمر بر میان باشدی

۱- شمشیراو نه‌تنها اثرعصیان رانابود کرد بلکه ننگ وعارراازروی‌جهان محو نمود صارم : شمشیر.

۲- همیشه میخهای خیمه وخرگاه او ثابت و برقرار باشد .

۳- راسیه: محکم. اطوار، کوهها. ٤- خ ب : آیدی .

جهان شهریارا اگر پیش تو چو بنده دو صد مدح خوان باشدی
رهی تو گر صد دهان داردی که درهر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی که درهر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها بر تنش که صد کلك درهر بنان باشدی
پس آن کلکها وزبانها همه بمدحت دوان وروان باشدی
نبشته چو با گفته جمع آمدی وگرچند بس بیکران آمدی[۱]
زصد داستان کان ثنای تواست همانا که یك داستان باشدی
یقین دان که افزون از آن نایدی که در مجلست نامه خوان باشدی

وواجب شمردن اقتدا وتقیل[۲] این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه وبنده پرور باد در جهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است ومعالی خصال ملوك اسلاف انارالله براهینهم قبلهٔ عزایم میمون داشته است.

اَلفی[۱] اَباهُ بِذاكَ الکَسبِ مُکتَسِباً فَزادَ لَمّا اقتَفی[۱] آثارَهُ شَرَفاً[۳]

آنچنان آثار مرضیه ومساعی حمیده در تقدیم ابواب عدل وسیاست سلطان ماضی یمین الدّولة نظام الدّین کهف الثقلین ابوالقاسم محمود راست انارالله برهانه وثقل بالحسنات میزانه وبر آن جمله که دراحیاء سوابق معدلت امیرعادل ناصر الدّین نوّرالله حُفرَتَهُ وَبَیَّضَ غُرَّتَهُ[٤] سعی نمود تا آنرا بلواحق خویش بیاراست. ورسوم ستودهٔ اورا تازه وزنده گردانید وبدعتهای بد که در خراسان آل سیمجور ودیگر متهوّران نهاده بودند بیکبارگی محو گردانید تاخلایق روی زمین آسوده ومرفّه پشت بدیوار امن وفراغ آوردند ودوست و دشمن بعلوّ همّت وکمال سیاست آن

۱- خ ب : باشدی.
۲- خ ب : جمله «واجب شمردن» ندارد. تقیل : تشبیه.
۳- پدرخویش را بدان کسب وکار مشغول یافت و چون آثار وی را پیروی نمود برشرف او بیفزود.
٤- خداو ندقبر اورا روشن و پیشانی اورا سفید گرداند.

خسرو دیندار زَدَّاهُ اللهُ رِداءَ غُفرانِه وَاَسکَنَهُ اَعلی جنانِه اعتراف آوردند ومثالهای اورادر ممالك دنیا براطلاق نفاذ یافت وجبّاران کامکار درحریم روزگار او امان طلبیدند و شرف وسعادت خویش درطاعت و متابعت اوشناختند وتمامی ممالك غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و جغانیان و گرگان و طبرستان وقومس ودامغان وری وسپاهان و بلاد هندوستان و ملتان درضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم تَغَمَّدَهُ اللهُ برحمته آمدچنانکه گاه گاه برلفظ مبارك راندی که یك حدّ ملك ماسپاهان است ودیگر ترمد وسیُّم خوارزم وچهارم کنار آب کنك[1] وهرکه کتاب مسالك وممالك خوانده است وطول وعرض این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بسطت ملك اوتاچه حد بوده است و آنگاه همّت ملکانه را بر اعلاء کلمةالحق مقصور گردانید وذات بیهمال خویش را نصرت دین اسلام ومراعات مصالح خلق وقف کرد واز درِ کابل تاکنارهٔ قنّوج وحدود کالنجروبانوسی و از جانب مولتان[2] تا نهر واله ومنصوره وسرندیب وسواحل دریای محیط وحوالی مصر وازجانب قصدار تاتمامی یمن وستوره وسیوسان[3] وبیله[4] عمروبردیه واطراف کرمان وسواحل دریای تیزومُکران درتکثیردوهزارفرسنگ درخطّهٔ اسلام افزود و آفتاب ملّت احمدی بر آن دیارازعکس ماه رایت محمودی بتافت و شعاع سپهراسلام در سایهٔ چتر آل ناصرالدّین بر آن نواحی گسترده شد وبجای بتکده ها مساجد بنا افتاد ودر آن مواضع که بروزگاردیگرپادشاهان مَالِكِ ملوك را جَلَّتْ قُدرَتُهُ وَعَلَتْ کَلِمَتُهُ ناسزا میگفتند امروز همواره عبادت میکنند وقرآن مجید میخوانند و زیادت برهزار منبر نهاده شده است که درجمعات واعیاددر آن ثناء باری عزّ اسمه میگویند وفرض ایزدی میگذارند ودرمدت صد وهفتادسال که ایام دولت

١- خ ب : کنگ.

٢- خ ب : ملتان .

٣- خ ب : سیوستان .

٤- خ ب : پیله.

این خاندان مبارك است ایزد تعالی آنرا بهزار وهفتصدسال برساند درسالی پنجاه هزار کم وبیش‌از بردهٔ کافرو کافرزاده از دیار کفر ببلاد اسلام می آرندو ایشان ایمان قبول میکنند وتادامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه زاید و همه بوحدانیت خالق ورازق‌خویش‌معترف میباشند وبرکات ومثوبات آن شهنشاه غازی محمود ودیگر ملوك این خاندان را مدّخر[1] میشود و دیگرسلاطین دولت میمون راکه خداوند عالم پادشاه عصر خسروگیتی دار غازی بهرام شاه وارث عمروملك ایشان باد فضایل ومناقب بسیار است‌که هریکی از ایشان درایالت وسیاست وعدل ورأفت علیحده امّتی بوده‌اند .

اِنَّ الخِیارَ مِنَ القَبایِلِ واحِدٌ وَ بَنو حَنیفَةَ کُلُّهُم اَخیار[2]

امـا شرح وتفصیل آن ممکن نیست‌که بی اشباع[3] سخن درتقریر آن معیوب نماید واگر بسطی داده شود غرض ازترجمهٔ این‌کتاب محجوب گردد لاجرم بمیامن این نیّتهای نیکووعقیدتهای صافی شعارپادشاهی‌وجلال جهانداری دراین خاندان بزرگ دایـم و مؤبّد و جـاوید و مخلّد گشته است و سیرت پـادشاهان ایـن دولت ثبّتهاالله طراز محاسن عـالم و جمال مفاخر بنی آدم شده وزمانه عزّ وشرف آنرا انقیاد آورده است و ذکـر آن بقلم عطارد بر پیکر خورشید نبشته وحمدالله تعالی که مخایل[4] مزید مقدرت و دلایل مزیت بسطت هرچه ظاهرتراست وامیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم درخُطّهٔ[5] ملك میمون خواهدافزود و موروث‌ومکتسب‌اندر آن‌بهم‌پیوست‌هرچه‌محکمترولاین‌بنده‌وبنده‌زاده‌رادرمدح‌مجلس اعلی‌قاهری‌ضاعف‌الله اشراقه[6] قصیده ایست‌که‌بزبان‌مبارك شهنشاهی‌رانده‌شده است

۱ـ مدخر : ذخیره شده .

۲ـ بدرستیکه نیکان هرقبیله یکی‌است ولی بنوحنیفه‌همه‌نیك‌اند.

۳ـ اشباع : سیر گردانیدن.

٤ـ مخایل : آثار وعلامت.

٥ـ خطه : جائی‌است‌که انسان علامتگذاری میکندکه‌دیگری‌درآن تصرف‌نکند ومراددراینجاحدودمملکت وسرزمین‌است .

٦ـ خدای‌متعال‌نوروتابش‌اورامضاعف‌کند

دو بیت از آن که لایق این سیاقتست اثبات افتاد.

اِنّا لَنُحرِزُ بِالأسیافِ مُصلَتَةً ممالِکَ الرّومِ و الأتراکِ و العَرَبِ[۱]

حتّی یَکُونَ لَنا الدُّنیا بِأجمَعِها محمِیَّةً بَینَ مَوروثٍ و مُکتَسَبِ

ایزد تعالی وتقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل ورأفت وکمال حلم ورحمت خداوند عالم شهنشاه معظّم ولیّ النّعم آراسته دارد ودردین و دنیا بغایت همّت وقصارای امنیّت[۲] برساناد ومنابر اسلام را شرقاً وغرباً بفرّ وبهاء القاب میمون وزینت نام مبارك شاهنشاهی مزیّن گرداناد. وخاك بارگاه همایون را سجده گاه شاهان دنیا کناد بمنّه وجوده ویرحم الله عبداً قال آمینا[۳].

همیگوید بنده وبنده زاده نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ابوالمعالی تولاّه الله الکریم بفضله چون بفرّ اصطناع[٤] و یمن اقبال شاهنشاهی ادام الله اِشراقَهُ خانهٔ خواجهٔ من بنده اَطالَ اللهُ بقائه و ادام اَیّامَهُ و رَزَقَهُ سَعادَةَ الدّارَین[٥] قبلهٔ احرار[٦] وافاضل و کعبهٔ علماو اماثل[۷] این حضرت بزرگ لازالت محروسة الاطراف[۸] محمیّة الارجاء[۹] والاکناف بود وجملگی اکابر وفضلاء دولت وهمگی ارباب هنر وبلاغت پناه وملاذ[۱۰] جانب اوشناختندی.

۱ـ ماهمانا با شمشیرهای برهنه کشورهای روم وترك وعرب را نگهداری میکنیم تاآنکه همهٔ دنیا ازموروث ومکتسب درحفظ وحمایت ما باشد.

۲ـ قصارا: آخر. امنیت: ارزو. ۳ـ بمنت و موهبت و کرم الهی ورحمت کند خدا بندهٔ راکه بگوید آمین.

٤ـ اصطناع: نیکوئی کردن وبرگزیدن.

٥ـ خدا اورا باقی دارد وروزگاران اورا بادوام کند وسعادت دنیاو آخرت روزی وی گرداند.

٦ـ احرار: آزادگان.

۷ـ اماثل: فضلاو علماء.

۸ـ همواره اطراف واکناف ملك او محفوظ باد.

۹ـ ارجاء: اطراف ونواحی.

۱۰ـ ملاذ: پناه

واودرابواب تفقّد[1] وتعهّدایشان راانواع تکلّف وتنوّق[2] واجب داشتی و التماسات هریك رابر آنجمله باهتزازواستبشار تلقّی کردی که مانند آن برخاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکراین معنی از آن شایع‌تر است که در آن بزیادت و اطنابی[3] حاجت افتد.

چون خرد طبع او هنر پرور چون فلك خوی او جهان آرای

بِغَزنَةَ قَدْ اَلقیٰ عَصاهُ وَ صیتُهُ یُعَطِّرُ مابَینَ العِراقِ اِلیٰ مِصرِ[4]

لاجرم همه‌رابجانب اوسکون‌افتد و استقامت پدید آمده‌بود ودر عرصهٔ هوا وولای‌اوقدم صدق‌میگذاردند.

اَلنّاسُ اَکیَسُ مِن اَنْ یَمدَحُوا رَجُلاً

حتّی یَرَوا عِندَهُ آثارَ اِحسانِ

وطایفه‌ای‌از مشاهیر ایشان که هریك علمی‌وافروذکری سایر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانهٔ[6] مجلس بودند چون قاضی محمدبن عبدالحمید اسحق و برهان‌الدین عبدالرشید نصروامامان علی‌الخیّاط وصاعد میمنی وعبدالرّحمن‌بستی و محمّد سیفی و محمد نیشابوری و عبدالرّحیم‌اسکافی و عبدالحمیدزاهدی و اسمعیل رباطی و فاخرناصر و محمودسکزی و سعیدخوزی.و در بعضی اوقات محمّد خبّازی ومحمود نیشابوری و محمّد بن عثمان بستی ومبشّررضوی ادیب

۱ـ تفقد : دلجوئی.

۲ـ تنوق : رنج بردن.

۳ـ اطناب : درازا.

٤ـ درغزنین‌اقامت گزیده وآوازهٔ‌اوازعراق تامصررا خشبوکرده است جملهٔ « قدالقی عصاه » بمعنای اقامت گزیدن است.

۵ـ مردم زیرك‌تر ازآن‌اند که ستایش کنند مردی را تاآنکه از اوآثار نیکو مشاهده کنند.

٦ـ بطانه : آستر قباکنایه از خواص ومقربان درگاه‌است.

یَرحَمُ اللهُ الماضینَ مِنهُم وَ اَطالَ بَقاءَ الغابِرینَ ومن بنده‌را برمجالست و دیدار ومذاکرات و گفتار ایشان اِلفی‌تازه گشته بود وبمطالعت کتب و مواظبت بر کسب‌هنر چنان‌میل افتاده بود که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلّی مینمودم وغایت‌نهمت بر آن‌مقصور داشتمی که یکی را ازایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت[1] او مؤانست جستمی و آن‌را سرمایهٔسعادت واقبال و دولت شناختمی و ممکن‌است که این‌سخن در لباس تصلّف[2] برخاطر گذردو در معرض تشوّف[3] پیش ضمایر آید امّاچون صورت‌انصاف نقاب حسد ازجمال خویش بگشاید و در آیات براعت ومعجزات‌صناعت که این کتاب‌براظهار بعضی‌از آن مشتمل است تأمّلی بسزا رودشناخته گردد که تا درتحصیل فضل‌وادب همّتی بلند ورغبتی‌صادق‌نباشد ورنج تعلّم هرچه فراوانتر تحمّل نیفتد درسخن که شرف آدمی‌بردیگر جانوران‌بدانست اینمنزلت نتوان یافت.

بِقَدْرِ الکَدِّ تُکتَسَبُ المَعالی وَ مَنْ طَلَبَ العُلی سَهِرَ اللّیالی
تَرومُ العِزَّ ثُمَّ تَنامُ لَیلاً یَغوصُ البَحرَ مَنْ طَلَبَ اللّآلی[4]

وچون روزگار برقضیت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد ونظام این حال گسسته شد.

فَلَمّا اَضاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بَینَنا وَ اَیُّ نَعیمٍ لا یُکَدِّرُهُ الدَّهرُ

۱ـ مفاوضت : گفتکوومشورت . ۳ـ تشوف : خودآرائی.

۲ـ تصلف : چاپلوسی. ٤ـ باندازه رنج وزحمت مقامات‌بلند بدست میآید و کسی که‌طالب‌مقامات‌رفیع‌است شبهارا بیدار بسرمیبرد آیامیشود که خواهان‌بزرگی باشی وشب‌راتاصبح بخوابی نه‌چنین نیست‌و کسی که خواهان‌بدست‌آوردن‌جواهرات‌باشدباید دردریا غواصی کند.

اَبَداً تَستَرِدُّ ما تَهَبُ الدُّنیا فَیالَیتَ جُودَ ها کانَ بُخلاً[۱]

خودراجز بمطالعهٔ کتب‌مهربی[۲] ندانستم وبدان‌تنزّهی وتفریحی میجستم چه گفته‌اند : وخیرجلیسٍ فی الزّمانِ کِتابٌ[۳] ودرامثال آمده‌است : نِعمَ المُحَدِّثُ الدَّفتَرُ وبحکم آنکه در افواه مردم است جد همه ساله جان مردم بخورد وهزل همه ساله آب‌مردم ببرد گاه‌گاه احماض رفتی و بتواریخ‌و اسمار[٤] التفاتی بودی و در اثناء اینحال فقیه عالم علی بن ابراهیم اَدَمَ‌اللهُ توفیقَهُ که از احداث[۵] فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت بی سابقهٔ حقّی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتی کم پذیرفت‌نسختی از کلیله‌ودمنه‌تحفه آورد اگرچه از آن‌چند نسخه دیگردرمیان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد وحقوق هوا خواهی و اخلاص دوست برعایت رسانیده‌شد و ذکر حریّت وحق‌گذاری او بدان مخلّدگردانیده آمد جَزاهُ اللهُ عَنّی خَیرَ الجَزاء وَ لَقّاهُ مُناهُ فی اُولاهُ وَ اُخراهُ در جمله بدان‌نسخت‌الفی افتاد وبتأمّل‌و تفکّر محاسن این‌کتاب بهتر جمال‌داد ورغبت درمطالعهٔ آن‌زیادت گشت‌که پس از کتب شرعی در مدّت عمر عالم از آن پرفایده‌ترکتابی نکرده‌اند بناء ابواب آن برحکمت وموعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای‌شناختن تجارب‌بدان مایل‌باشند عوام سبب هزل هم بخوانند وبتدریج آن حکمتها درمزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت‌کان خردو

۱ـ چون‌صبح‌شدوروشن گردید جدائی‌وتفرقه‌میان‌ماافکند و کدام‌نعمتی‌است که‌دست روزگارانرا مکدرومقرون باغم‌واندوه نکرداند .

همواره دنیاآنچه رامیدهد پس‌میگیرد ای کاش دراین‌صورت جوداو بخل‌بود یعنی چیزی‌نمیدادتادوباره پس‌بگیرد . ۲ـ مهرب : گریزگاه .

۳ـبهترین‌رفیق وهمنشین کتاب‌است. ٤ـ اسمار : افسانه‌هاوحکایات‌شب .

۵ـ احداث : جوانان.

حصافت[1] و گنج تجربت و ممارستست هم سیاست پادشاهان رادرضبط ممالك بدان ملاذتواندبود وهم‌اوساط مردمان رادرحفظ مال‌وملك از خواندن فایدهٔحاصل آید ویکی ازبراهمهٔ هندرا پرسیدندکه میگویند بجانب هندوستان کوههاست ودروی داروها میرویدکه مرده‌بدان زنده میشودطریق دست آمدن آن‌چه‌باشد ؟ جواب‌داد حَفِظتَ شَیئاً وَ غابَتْ عَنكَ اَشیاء[2] اینسخن ازاشارات ورموز متقدّمان است واز آن کوهها علمارا خواسته‌اند و آن‌داروها سخن‌ایشان‌را و مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده‌شوند وبسمت علم‌حیات ابدیابند واین‌سخن رامجموعه‌ایست که آن‌را کلیله ودمنه خوانند ودرخزاین ملوك هندباشد اگربدست توانی آوردن این‌غرض‌بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست وکدام فضیلت ازین فراترکه ازامّت بامّت وملّت بملّت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی بکسری‌انوشیروان‌رسید خَفَّفَ اللهُ عَنهُ العَذاب[3] که صیت عدل ورأفت‌اوبرروی روزگار باقی‌است وذکر بأس وسیاست اودرصدور تواریخ مثبت تا بدان حدّ که سلاطین روزگار را درنیکوکاری بدو تشبیه کنند وکدام سعادت ازین بزرگترکه پیغامبر صلوات الله علیه اورا این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارك راندکه : وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِكِ العادِلِ[4] پس انوشیروان مثال داد تا آنرا بحیلها از دیارهند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه‌کردند وبنای‌کارهای ملك خویش برمقتضای آن نهاد واشارات ومواعظ آنراکه فهرست مصالح‌دین و دنیاست نمودار سیاست خواصّ وعوام ساخت‌و آنرادرخزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس‌شمرد تاآخرایّام یزدجردبن‌شهریارکه آخرملوك عجم بود بدین قرار بماند

۱ـ حصافت : عقل‌وخرد .

۲ـ یعنی چیزی‌را حفظ کرده‌ای‌وچیزهائیرا فراموش نموده‌ای.

۳ـ سبك کندخدای‌متعال‌عذاب‌اورا ٤ـ درزمان‌پادشاه‌دادگر زائیده شدم.

وچون بلاد عراق وپارس بدست لشکر اسلام فتح‌شد وصبح ملت حق‌بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این‌کتاب بر اسماع[1] آن خلفاء رَضِیَ اَللّهُ عَنهُمْ اَجمَعین میگذشت وایشان رابدان میلی وشعفی میبود تادرنوبت ابوجعفر منصوربن محمد بن‌علی‌بن عبدالله‌بن‌العبّاس که دوّم خلیفه‌بوده‌است ازخاندان‌عم‌مصطفی‌صلی‌الله علیه وآله‌وسلّم ابن‌المقفّع آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه‌کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدان اقتدا کردند وحال علوّ همّت و کمال بسطت ملك اواز آن شایعتراست‌که در شرح آن باشباع حاجت افتد ویکی‌از آثار باقی آن پادشاه حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت است و مستقر امامت و منبع ملك مدینةالسّلام بر اطلاق آنست‌که نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان میدهند ونه در دیارکفر ویکی از خصایص آن حضرت مَدَّ اللّهُ ظِلالَها و بَسَطَ جَلالَها[2] آنست که وفات خلفا آنجاکم اتّفاق افتاد ابوجعفر المنصوربه‌بئرمیمون بیك منزلی‌مکّه حرسها الله از ملك دنیابه نعیم آخرت پیوست ابوعبدالله محمّدبن المنصور الملقّب بمهدّی بماسبذان و ابومحمدموسی بن‌المهدّی الملقّب بالهادی بعیسی آباد و ابوجعفر هارون‌بن مهدی الملقّب بالرّشید بطوس و ابوالعبّاس عبدالله‌بن هارون الرّشید الملقّب بمأمون بطر طوس و محمد امین گر چه ببغداد کشته شد امّا در آنحال خلیفه نبود واغلب امت‌برخلع او اجماع‌کرده بودند ودر این عهد نزدیك[3] ابومنصور الفضل الملقّب بالمسترشد در حدود عراق شهید شد والرّاشد بالله بدر اصفهان و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان میدهند ومحاسن‌این شهر بسیار است و هرکسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده‌اند وشرح و تفصیل آن مستوفی بیآورده اکنون نکتهٔ چند ازسخنان منصور

۱ــ اسماع : گوشها.

۲ــ خدا سایهٔ آنرا کشیده دارد وجلال آنرا بسط دهد

۳ــ خ ب : بدون نزدیك .

ایراد کرده آید هرچند جای آن نیست امّا ممکن است که خواننده را از آن فایدهٔ باشد.

روزی با همنشینان خود نشسته بود گفت که:

ما اَحوَجَنی اَنْ یَکونَ عَلی بابی اَرْبَعَةٌ کَما اُریدُ قالوا وَ مَنْ هُمْ یا اَمیرَ المُؤمنینَ قالَ مَنْ لا یَقومُ اَمرُ مُلکی اِلاّ بِهِمْ کَما اَنَّ السَّریرَ لا یَقومُ اِلاّ بِقَوائِمِهِ الاَرْبَعَةِ اَمّا اَحَدُهُمْ فَقاضٍ لایَأْخُذُهُ فِی اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ وَ اَمّا الثّانی فَصاحِبُ شُرْطَةٍ یُنصِفُ الضُّعَفاءَ مِنَ الاَقوِیاءِ وَ اَمّا الثّالِثُ فَصاحِبُ خَراجٍ یَستَقصی وَ لایَظلِمُ الرَّعِیَّةَ فَاِنّی غَنِیٌّ عَنْ ظُلمِهِ ثُمَّ عَضَّ عَلیٰ سَبّابَتِهِ فَقالَ آه آه فَقالوا لَهُ مَنِ الرّابِعُ یا اَمیرَ المُؤمنینَ قالَ صاحِبُ بَریدٍ یُنهِی الاَخبارَ عَلَی الصِّحَّةِ وَ لا یَتَجاوَزُ الصِّدْقَ.

معنی چنین باشد که چگونه محتاجم بچهار کس که بردرگاه من قایم باشند حاضران گفتند تفصیل اسامی ایشان باز گوی یا امیرالمؤمنین گفت کسانیکه کار ملك بی ایشان راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد یکی از ایشان قاضی که درامضای احکام شرع ازطریق دیانت وقضیّت امانت نگذرد ونکوهش مردمان اورا ازراه حق باز ندارد ودامن نگیرد دوّم حلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف ازظالمان قوی بستاند وسیّم کافی ناصح که خراج وجزیت وحقوق بیت المال بروجه استقصا بستاند و برعیت ظلمی روا ندارد که من ازظلم اوبیزارم و آنگاه انگشت بگزید گفت آه آه گفتند چهارم کیست یا امیرالمؤمنین گفت صاحب بریدی[1] که اخبار درست وراست انهاء کند وازحد صدق نگذرد ویکی راازسالاران خویش

۱- برید: قاصد.

نامزد فرمود بجنگی و دراثناء سخن خویش میفرمود: حَبِّبْ اِلی عَدُوِّكَ الفِرارَ بِتَرْكِ الجِدِّ فی طَلَبِهِ اِذا انهَزَمَ فَاِنَّ الكَلبَ اِذا حُرِّجَ عَقَرَ و اعلَمْ اَنَّ مَنْ فی عَسكَرِكَ عَینٌ عَلَیكَ. معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد در طلب او نروی وجد ننمائی که سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد وبدانکه هر که درلشکر تواندجاسوسند وعاملی را بحضرت خویش استدعا کرد عذری نهادو گرد تخلّف وتقاعد بر آمد ومثال اوبراین جمله توقیع[1] کرد که: اِنْ ثَقُلَ عَلَیهِ المَصیرُ اِلینا بِكُلِّهِ فَاِنّا نَقنَعُ مِنهُ بِبَعضِهِ و نُخَفِّفُ عَنهُ المَؤُنَةَ فَلیُحمَلْ رَأسُهُ اِلَی البابِ دونَ جَسَدِهِ. معنی چنین باشد که اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمامی جثه ما ببعضی ازوی برای تخفیف مؤنت قناعت کردیم باید که سراو بی تن بدرگاه آید ودراثنای وصایت پسرخویش مهدی رامیگفت: یابُنَیَّ لاتُوسِعَنَّ عَلیٰ جُندِكَ فَیَستَغنواعَنكَ وَلا تُضَیِّقَنَّ عَلَیهِم فَیَفِرُّوا مِنكَ اَعطِهِمْ عَطاءً قَصداً وَ امنَعهُم مَنعاً جَمیلاً وَ وَسِّعْ عَلَیهِمْ فِی الرَّجاءِ وَلا تُوَسِّعْ عَلَیهِم فِی العَطاءِ. معنی چنین است که ای پسر نعمت برلشکر فراخ مکن که ازتو بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که برمند عطا برسم درحدّ اعتدال واندازهٔ اقتصاد[2] میده ومنعی نیکوبی تنگخوئی میفرمای عرصهٔ امید برایشان فراخ میدار وعنان عطا میگیر وهمیشه گفتی: اَلخَوفُ اَمرٌلا استِقامَةَ لِاَحَدٍ اِلاّ بِهِ اِمّا ذُودینٍ یَخافُ اَلعِقابَ اَوذُوكَرَمٍ یَخافُ العارَ اَوذُوعَقلٍ یَخافُ التَّبِعَةَ.

معنی چنین باشد که ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری بود که ازعذاب بترسد یا کریمی که ازعار اندیشد یاعاقلی که از

۱ـ توقیع : نامه . ۲ـ اقتصاد : میانه‌روی .

عواقب غفلت پرهیز کند روزی ربیع را گفت: اَرَی النّاسَ یُبَخِّلونَنی و َاللهِ ماا َنا بِبَخیلٍ و َلکِنْ رَاَیتُهم عَبیدَ الدّرهَمِ و َالدّینارِ فَمَنَعتُهم اِیّاهُما لِیَخدِمونَنی مِنْ اَجلِهِماو َلَقَدصَدَقَ مَن قالَ اَجِعْ کَلبَكَ یَتبَعُكَ. معنی چنین باشد که می‌بینم مردمانرا که مرا ببخل نسبت می‌کنند و بخدا که من بخیل نیستم لیکن همگان را بندهٔ درم و دینار می بینم ایشان را از آن بازمیدارم تا بدان امید مرا خدمت کنند وراست گفته است آنحکیم که سگرا گرسنه‌دار تا براثر تو پوید روزی اورا گفتند فلان مقدّم[1] رافرمان حق رسید وفرزندان او بحد استقلال نرسیده‌اند و از وی ضیاع[2] بسیار مانده است اگرمثال باشد تا عمّال بعضی را درقبض وتصرّف خود گیرند دیوان را توفیری باشد جواب داد که: مَنْ لَمْ تَشبَعهُ خلافة اللهِ فی اَرضِهِ لَمْ یَشبَعهُ ضِیاعُ الیَتامی[1] و َالمَساکینِ. گفت هر که را خلافت خدایتعالی در روی زمین سیر نکند از قبض ضیاع یتیمان ودرویشان هم سیر نشود ومناقب این پادشاه بی‌نهایت است وتواریخ متقدّمان بذکر آن ناطق علی‌الخصوص غُرَرِ سیرالملوك که ابومنصور ثعالبی جمع کرده است برتفصیل آن مشتمل است و آنچه ازجهت وی درتأسیس قواعد خلافت وتأکید مبانی ملك‌ودولت تقدیم افتاد ارکان وحدود آنرا بثبات حزم و نفاذ عزم چنان مستحکم و استوار گردانید که چهار صد و اَند سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد آنرا واهی[3] نتوانست کرد وخللی باوساط و اذناب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد وهر بناء که برقاعدهٔ عدل واحسان قرار گیرد واطراف وحواشی آن

۱ــ مقدم : سر کرده .

۲ــ ضیاع وعقار : کاروانسراوچشمه وباغ وزمین .

۳ــ واهی : سست .

بنصرت دین حق ورعایت مناظم خلق مؤکّد شود اگراز تقلّب احوال در وی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه ازساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید .

اینقدر از فضایل این پادشاه تقریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب آورده شود ودرجمله مراد ازمساق این سخن آن بود که چنین پادشاه بدین کتاب رغبت نمود وچون ملك خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصربن احمدالسّامانی رسید رودکی شاعررا مثال داد تا آنرا بنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه رحمه‌الله ازملوك آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود و درنوبت او کرمان و گرگان وطبرستان و ری تاحدود سپاهان در خطّهٔ ملك سامانیان افزود وسی سال مدّت یافت و انواع تمتّع و برخورداری بدان پیوست و اگر شمّهٔ از احوال اودرج کرده شود دراز گردد .

غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی وبر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این جمع بنام اوکرده‌اند سمت پادشاهی داشت وبیدپای برهمن که مصنّف اصلست از جملهٔ اولیا ووزرای او بوده است وبدین کتاب کمال خرد و حصافت[1] او میتوان شناخت و این سحرها که(بیدپای برهمن) کرده است در فراهم آوردن این مجموعات وتلفیقات نغزوعجیب و وضعهای نادر وغریب که اورا اتفاق افتاده است از آن ظاهرتر است که در آن باب بتحسین و تزکیت[2] حاجت افتد و یا هیچ تکلف را در تزکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهره دارد فضیلت او بروی پوشیده نماندو آنکه ازجمال عقل محجوب است بنزدیك اهل بصیرت معذور باشد .

نور موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی

۱ـ حصافت : خرد . ۲ـ تزکیت : پاك کردن .

گذارده نیاید وتطویل از حد میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده‌است تااینجا سراسرحشو[1] است وباسیاقت کتاب البته مناسبتی ندارد امّا غرض آن بود که شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه بنزدیك ملوك واعیان والحق اگردر آن سعی پیوسته آید ومؤنتی تحمّل کرده شود ضایع وبی ثمرت نماند زیراکه معرفت قوانین سیادت[2] وسیاست درجهانداری اصلی معتبراست وبقاء ذکر برامتداد روزگار ذخیره‌ای نفیس وبهر بها که خریده شود رایگان نماید واین کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفّع ونظم رودکی ترجمها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریرسمر[3] وتحریرحکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت چه سخن نیکو ومتین رانده‌اند و برایراد قصه اقتصار نموده ودر جمله چون رغبت مردمان از مطالعه کتب تازی قاصر گشته‌است و آن حکم ومواعظ مهجور[4] مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس شده برخاطرمن گذشت که آن‌را ترجمه کرده آید ودربسط سخن وکشف اشارات آن اشباعی رود و آن را بآیات واخبار و ابیات و اشعار مؤکّد گردانیده شود تااین کتاب راکه مردهٔ چند هزارسال است احیائی باشد ومردم از فواید آن محروم نمانند وهم براین نمط افتتاح کرده شود و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال وتلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آید وترجمه وتشبیب[5] آن گذارده گردد ویکباب که برذکرحال برزویه طبیب مقصوراست وبزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شود چه بنای آن برحکایت‌است وهرمعنی که ازپیرایهٔ سیاست کلی وحلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد . اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد وهر گاه که برناقدان حکیم و استادان مبرّز گذرد

۱- حشو : زائد .

۲- سیادت : بزرگی .

۳- سمر : حکایت .

٤- مهجور : متروك

٥- تشبیب : شعرو قصیده‌را تزیین گردن .

بزیور مزوّر اوالتفات ننمایند وهر آینه درمعرض فضیحت افتد و آن اطناب ومبالغت مقرون بلطایف واردات از داستان شیروگاو اتّفاق افتاده است که اصل آنست ودر بستان علم وحکمت برخوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید و جزوی چند بعزّ تأمّل عالی مشرّف شد از آنجا که کمال سخن‌شناسی وتمییز پادشاهانه بود آن را پسندیده داشت و شرف اِحماد[1] و اِرتضا ارزانی فرمود ومثال داد مبنی‌برابواب تهنیت وکرامت ومقصور بر انواع بنده پروری وعاطفت که هم بر این سیاقت بباید پرداخت ودیباچهٔ آنرا بالقاب مجلس مامطرّز گردانید واین بنده را بدان قوّت دل واستظهاروسروروافتخارحاصل آمد وبادهشتی[2] هرچه تمامتردراین خدمت خوضی[3] نموده شدکه بندگان را از امتثال فرمان چاره نباشد والا جهانیان را مقرّر است که بدیههٔ رای و اول فکرت شاهنشاه دنیا اعلی‌الله شأنه و خلّد الله ملکه و سلطانه نمودار عقل کلّ وراهبر روح قدس[4] است نه ازتأمّل اشارات تجارت این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی صورت بندد و نه از مطالعهٔ این‌عبارات الفاظ درافشان شهنشاهی را مددی توانا[5] بود چه خاموش دراین حضرت عاقل‌است وسحبان[6] باقل

تحفه چگونه آرم‌نزدیك توسخن — آبحیات تحفه‌که‌آرد بسوی جان
گل‌را چه گردخیزدازده گلاب‌زن — مه‌راچه‌ورغ بنددازصد چراغدان

اما بدین مثال بنده وبنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر و ترتیبی هر چه تمامتر بود ومباهاتی ومفاخرتی هرچه وافرترفزود وثواب آن روزگارهمایون اعلی

۱ـ احماد : ستودن . ۲ـ دهشت : متحیرشدن : ترس .
۳ـخوض : فرورفتن. گفتگو کردن. ٤ ـ روح‌القدس که بلسان شرع جبرئیل هم میگویندتعبیردیگری ازعقل کل‌وعقل‌فعال میباشد .
۵ـ خ ب : تواند بود ، ٦ ـ سحبان ؛ نام‌یکی از خطباء وسخنوران عرب بوده‌است و کنایه‌ازفصاحت کلام‌است، باقل : نام مردیست کند زبان ،

را مدّخر گردانیده گشت ونیز اگر ملوك گذشته که نام ایشان در مقدمهٔ این فصل یادکرده شده است از این نوع توفیقی یافتند و سخنان حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن روی بر روی روزگار باقی ماند امروز که زمانه در مشایعت و فلك در متابعت رای ورایت خداوند عالم سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سیّد سلاطین العرب والعجم مالِكِ رِقابِ الأُمَمْ أعلَی اللهُ رأیَهُ و رَایتَهُ ونَصَرَ جُندَهُ و وِلایَتَهُ آمده است و عنان کامکاری و زمام جهانداری بعدل ورحمت و بأس[1] وسیاست ملکانه سپرده ومزیّت ورجحان این پادشاه دیندار درمکارم خاندان مبارك وفضایل ذات بی‌نظیر برپادشاهان‌عصروملوك دهر ماضی وباقی‌از آن ظاهرتر است که بندگان را در آن باطنابی واسهابی[2] حاجت افتد .

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو	نارد چنو سوار بمیدان روزگار

همین مثل داد واسم وصیت و نوبت[3] میمون ونـام و آوازهٔ عهد همایـون که روز بازار فضل وبراعتست برامتداد ایام مؤبّد ومخلّد گردانید ایـزد تعالی نهایت همّت ملوك عالم‌را مطلع دولت وتشبیب اقبال وسعادت این پادشاه بنده پرور کناد وانواع تمتّع وبرخورداری‌از مواسم‌جوانی وثمرات ملك‌ودولت‌ارزانی داراد بمنه .

۱ـ بأس: قوت‌ودلیری.	۲ـ اسهاب : بسیار گوئی . خ‌ب : بدون‌دو آن .

۳ـ خ ب : و نوبت .

مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن‌المقفع آورده است

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابوالحسن عبدالله بن‌المقفع پس از حمد باری عزّ اسمه‌ودرود بر سیّد کاینات علیه‌السلام ایزد تبارك وتعالی بکمال قدرت وحکمت عالَم را بیافرید و آدمیان را بفضل ومنّت خویش بمزیّت عقل‌ورجحان خرد ازدیگرجانوران ممیّز گردانیدزیرا که‌عقل‌بر‌اطلاق کلید خیرات‌وپای‌بند سعادات‌است‌ومصالح معاش ومعاد ودوستکامی‌دنیا ورستگاری اُخری بدو بازبسته است واین دونوعست یکی‌عزیزی که ایزدجلّ وعلا بی کسبی ارزانی دارد دوّم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید وعزیزی درمردم بمنزلت آتش است درچوب وچنانکه ظهور آن بی‌ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثراین بی تجربت‌وممارست هم ظاهر نشودوحکماء گفته‌اند التَّجارِبُ لِقاحُ العُقولِ [۱] وهرکه ازفیض آسمانی و عقل غریزی بهره‌مند شد و برکسب هنرمواظبت نمود ودرتجارب متقدّمان تأمّل عاقلانه واجب‌دید آرزوهای دنیا بیابد ودر آخرت نیکبخت گردد وَاللهُ الهادی اِلی ما هُوَ الاَوْضَحُ سَبیلاً

۱ـ تجربه باردار کننده وآبستن کننده عقول است: مراد این‌است که دراثر تجربه و ممارست عقول‌ازمرحله ملکه‌بمرتبهٔ فعلیت‌آید و الاخره تجربه عقول را تربیت میکند.

وَالارْشَدُ دَلیلاً[1] وببایددانست‌که ایزد تعالی هر کاریرا سببی نهاده است وهنر سببی را علّتی و هر علّتی را موضعی و مدّتی که حکم بدان متعلق باشد و ایّام عمر وروزگار دولت یکی از مقبلان[2] بدان آراسته‌گردد .

وسبب و علّت ترجمهٔ این کتاب و نقل آن از هندوستان بپارس آن بودکه باری تعالی آن‌پادشاه عادل بختیار وشهریار عالم کامکار انوشیروان کسری‌بن قباد را از شعاع عقل ونورعدل حظّی وافر ارزانی داشت ودر معرفت کارها وشناخت مناظم آن رأی ثاقب[3] وفکرت‌صائب روزی کرد وافعال واقوال اورا بتأیید آسمانی بیاراست تاهمّت بتحصیل‌علم وتتبع اصول وفروع آن مصروف‌گردانید و در انواع علوم بمنزلتی رسیدکه هیچ پادشاه بیش[4] از وی آن مقام را درنتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی ومنیف[5] را سزاوار و موشّح[6] نتوانست‌گشت و نخوت پادشاهی و همت جهانگیری‌بدان مقرون شد تااغلب ممالك عالم درضبط خویش آورد و جبّاران روزگار درربقهٔ[7] طاعت و خدمت‌کشید و آنچه مطلوب جهانیان است ازعزونیا[8] بیافت ودر أثنای آن بسمع او رسانیدندکه در خزاین ملوك هند کتابی است‌که اززبان مرغان و بهایم[9] و وحوش وسباع[10] وحشرات جمع کرده‌اند وپادشاهان‌را درسیاست رعیّت وبسط عدل و رأفت وقمع[11] خصمان وقهر دشمنان بدان حاجت افتد و آنراعمدهٔ هرنیکی وسر مایهٔ هرعلم وراهبر هرمنفعت و مفتاح

۱ـ وخدااست هدایت‌کنندهٔ بروشن‌ترین راه وبهترین دلیل‌وبرهان .

۲ـ مقبلان : بااقبال .

۳ـ ثاقب : نورانی .

٤ـ خ ب : پیش‌ازوی .

٥ـ منیف : عالی‌وبلند.

٦ـ موشح : مزین .

۷ـ ربقه : بند .

۸ـ عز ونیا : عزت‌وبزرگی .

۹ـ بهائم : حیوانات .

۱۰ـ سباع : حیوانات درنده .

۱۱ـقمع : خوارکردن .

هرحکمت میشناسد وچنانکه ملوك‌را از آن‌فواید تواند بود اوساط مردمان‌راهم منافع حاصل‌تواند شد و آن‌کتاب را کلیله ودمنه خوانند.

آن خسروعادل همّت بر آن مقصور گردانید که آن‌رابببیند فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی وهندوی بداند واجتهاد او درعلم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدّتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود ودرصناعت علم طب شهرتی‌داشت اورا پیش خواند فرمود که پس‌ازتأمل بسیارواستخارت وتدبّر ومشاورت ترا بمهمّی بزرگ اختیار کردیم چه حال خرد و کفایت و کیاست[1] تو معلوم است وحرص تودرطلب علم و کسب هنر مقرّر ومیگویند که در هندوستان‌چنین کتابی است میخواهیم که بدین دیار نقل افتد ودیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد ساخته بباید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیله[2] گرد استخراج آن بر آئی ومالی خطیر درصحبت تو حمل فرموده میآید تاهر نفقه ومؤنت که بدان حاجت افتد تکفل کنی واگرمدّت مقام دراز شود وبزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزاین ما در آن مبذول خواهد بود باك نیاید و آنگاه مثالداد تاروزی مسعود وطالعی میمون برای حرکت اوتعین کردند واوبر آن اختیار روان شد و در صحبت اوپنجاه صرّه[3] ودرهرصرّه ده هزاردینارحمل‌فرمود ومشایعت اوجملهٔ لشکروبزرگان برفتند.

وبرزویه با نشاط تمام روی‌بدین مهم نهاد چون بمقصود پیوست گِرد درگاه پادشاه بـر آمدومجلسهای علما واشراف ومحفلهای سوقه واوساط مردمان وموضعها میگشت واز حال بزرگان رأی ومشاهیرشهروفلاسفه می‌پرسید وهرجائی اختلاطی میساخت وبرفق ومدارا برهمه جوانب زندگانی‌میکرد وفرا مینمود که برای طلب علم هجرت کرده‌ام وبرسبیل‌شاگردی بهرجا میرفت واگرچه ازعلم بهرهٔ تمام داشت

۱ـ کیاست : زیرکی. ۲ـ ص : حیل .
۳ـ صره : کیسه .

نادان وار درآن خوضی می‌پیوست واز هرجنس فرصت میجست ودوستان ورفیقان همیگرفت وهریك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بریکی افتاد که ازایشان بهنروخرد مستثنی‌بود ودوستی وبرادری بااوبغایت لطف ونهایت یگانگی رسانید تـابمدّتی اندك اندازهٔ رأی ورویّت ودوستی وشفقت او معلوم گردانید و بحقیقت بشناخت که اگراین کلید رازبدست وی دهد وقفل این‌سرّ پیش اوبگشاید درآنجانب کرم ومروّت وحقّ صحبت وممالحت را بغایت رساند ودوستی بـاوی بسر برد چون یکچندی براین بگذشت وقواعد صداقست میان ایشان مستحکمتر شد واهلیّت این امانت ومحرمیّت او این اسرار را محقّق گشت دراکرام‌او بیفزود ومبرّتهای فراوان واجب داشت پس یکروز اورا گفت ای برادر غرض‌خویش تااین غایت برتو پوشیده داشتم وعاقل را اشارتی بس باشد .

هندو جواب دادکه همچنین است و تو اگرچه مراد خویش‌مستور داشتی‌من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو بـاظهارآن رخصت نمیداد اکنون‌که تو این‌مثابت پیوستی اگربازگویم از عیب دور بار باشد وچون‌آفتاب روشن است‌که تـو آمدهٔ تا نفایس‌ذخایرازولایت[1] ما ببری شهرخویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی وبناءآن برمکروخدیعت نهادهٔ امّا درصبر ومواظبت توخیره مانده بودم وانتظار میکردم تا مگردراثنای محاورت ازتو کلمهٔ زایدکه باظهارمقصود ماند البته اتّفاق نیفتاد وبدین تحفّظ وتیقّظ[2] اعتقاد من در موالات ومواخات[3] توصافی‌ترشدکه هیچ آفریده را چندین حزم وخرد وتمالك وتماسك[4] نتواند بود خاصه درغربت ومیان قومی‌که نه ایشان اورا شناسد ونه او ایشانرا ونه او برعادات‌واخلاق ایشان وقوف دارد وبدین صفت بـاشد وچنین خویشتن نگاه تـواند داشت وعقل مرد را بهشت

۱ـ خ‌ب : مملکت .

۲ـ تحفظ : خودداری . تیقظ : بیداری.

۳ـ موالات : دوستی . مواخات : برادری .

۴ـ تمالك‌وتماسك : خودداری وعنان‌خوددرادراختیار گرفتن .

خصلت بتوان شناخت اوّل : بوفور رِفق وحلم . دوّم : خویشتن شناسی وصیانت ذات[۱] سیّم : طاعت پادشاهان عادل وطلب رضای خاطر وتحرّی[۲] فراغ ایشان . چهارم : موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیّت دوستان . پنجم : مبالغت در کتمان راز خویش واز آن دیگران . ششم : بردرگاه پادشاه چاپلوسی وچرب زبانی کردن واصحاب را بسخن نیکوبدست آوردن . هفتم : برزبان خویش قادربودن وسخن برقدر خویش راندن . هشتم : درمحافل خاموشی راشعارساختن وازاعلام چیزی که نپرسند واظهار آنچه بندامت کشد احتراز واجب و لازم شمردن و هر که بدین خصال متحلّی[۳] گشت شاید که برحاجت خویش پیروز آید ودراتمام آنچه بردوستان اقتراح[٤] کند ظفر یابد وبدان اهتزاز نماید واین معانی در توجمع است ومقرّ رشد که دوستی تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضایل متحلی باشد اگردر همهٔ ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم وخرد دور نیفتد هرچند این التماس هراس[٥] برمن مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرفست .

چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت اوواقف گشت این سخن را بروی رد نکرد وجوابی نرم ولطیف بازراند و گفت من برای این سرّ فصولی مشبع پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع وزوایا نهاده رمیمنه ومیسره وقلب وجناح آن را بحقوق صحبت وممالحت[٦] و سوابق اتّحاد و مخالصت بیاراسته و مقدّمات عهود و سوالف مواثیق را طلیعهٔ آن کرده وحرمت هجرت ووسیلت غربت رامایه وساقهٔ آن گردانیده وبسیجیدهٔ آن شده که براین تعبیه[۷] درصحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از

۱ـ صیانت ذات : حفظ ذات .
۲ـ تحری : طلب . جستجو .
۳ـ متحلی : مزین .
٤ـ اقتراح : پیشنهاد . سئوال کردن .
۵ـ هراس : ترس .
٦ـ ممالحت : هم کاسه وهم نمك بودن.
۷ـ تعبیه : حاضر نمودن .

پیکر مراد بردارم وبیمن ناصیت وبرکت معونت تو مظفر و منصور باز گردم لیکن توبیك اشارت بر کلّیات و جزویّات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغنی گردانیدی و بقضاء حاجت و اجابت التماس زبان‌دادی از کرم ومروّت تو همین سزد و امید من درصحبت ودوستی توهمین بودواگرخردمندی بقلعه‌ای پناه گیرد وثقت افزایدکه بنیادآن‌هرچه مؤکدتر باشد و اساس آن هرچه مستحکمتر ویابکوهی که ازگردانیدن آب و ربودن باد اندران ایمن‌تواند زیست البته بعیبی منسوب نگرددهندوگفت هیچ چیزنزدیك‌اهل‌خرد درمنزلت دوستی‌نرسدوهرکجا عقیدتها بمودّت آراسته‌گشت اگردرمال وجان با یکدیگر مواسات رود ودر آن انواع تکلّف وتنوّق[1] تقدیم افتد هنوزاز وجوب آن‌قاصرباشد امّامفتاح‌همهٔاغراض کتمان اسراراست وهررازکه ثالثی‌در آن محرم‌نشود هر آینه از اشاعت مصون‌ماند وبازآنکه بگوش سیّمی‌رسید بی‌شبهت در افواه افتد و پیش امکان کتمان آن صورت نبندند قال اَمیرُالمُؤمنین عَلی‌ٌعَلَیه‌السَّلامُ :

کُلُّ عِلمٍ لَیسَ فِی‌القِرْطاسِ ضاعَ کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثنَینِ شاعَ [2]

ومثال آن چون ابربهاریست که درمیان آسمان بپراکند ودر هرطرف قطعهٔ نماید اگرکسی از آن اعلام‌دهد بضرورت اورابر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن‌دروهم خردمند نگنجد ومرا از دوستی توچندان مسرّت وابتهاج حاصل است که هیچ چیزدرموازنهٔ[3] آن نیایداماا گر کسی را بر آن‌اطلاع افتد برادری ما چنان باطل‌گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیایدکه ملك ما درشت خوست وخردانگار وبرگناه اندك عقوبت بسیار فرماید جائیکه‌گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود .

١ــ تنوق : رنج بردن . ٢ــ حضرت مولی‌امیرالمؤمنین‌فرمودند : هر دانشی که روی کاغذ نیایداز بین‌میرودوهرسری که ازمیان دونفرتجاوزکند شایع میشود.

٣ــ موازنه : هم‌وزن .

برزویه گفت قوی‌تر رکنی بناء مودّت[۱] را کتمان اسرار دوستان است ومن دراین کار محرمی دیگر ندارم واعتمادبر کرم عهد وحصافت رأی تومقصور داشته‌ام ومیتوانم‌دانست که خطری بزرگ‌است امابمروّت وحرّیّت[۲] آن لایقتر که مرابدین آرزوها برسانی واگراز آنجهت رنجی تحمّل باید کرد سهل‌شمری و آنرا ازمؤنت فتوّت ومکرمت شناسی وترا مقرراست که فاش گردانیدن‌این حدیث از جهت من نا ممکن‌است لیکن تواز نزدیکان وپیوستگان ویاران می‌اندیشی کـه اگر وقوف یابند ترادر خشم ملك افکنند وغالب‌ظنّ آنست که خبری بیرون‌نیاید ودل‌مشغولی تراراه‌ندهد هندواهتزاز نمود وکتابهابدوداد .

وبرزویه بهراسی‌تمام روی بکار آورد وروزگاری درازبه نبشتن مشغول‌شد ومال بسیاردر آن‌وجه نفقه[۳] کرد واین کتاب وکتب دیگر نسخت‌گرفت ومعتمد نزدیك[٤] انوشیروان فرستاد وازصورت حال بیاگاهانید .

نوشیروان‌راشادی‌هرچه تمامتر حاصل‌شد وفرمود که هرچه زودتر رسد تا حوادث‌ایّام آن‌شادی‌را منغّص[۵] نگرداند وبرفورنامه فرمود ومثال در آمدن مسارعت بایدنمود وقوی‌دل وفسیح امل[٦] روی‌باز نهاد و آن‌کتب داشت که خاطربوصول آن‌نگران است وتدبیر بیرون‌آوردن آن برقضیّت کرد که خدای‌تعالی بندگان عاقل‌را دوست‌دارد وعقل‌بتجارب وحزم[۷] و صبرجمال گیرد ونامه‌را مهر کردند وبقاصدسپردند وتأکیدی‌رفت که ازراههای‌شارع[۸] احتراز واجب‌بیند تا آن کاغذبدست دشمن‌نیفتد .

۱ــ مودت : دوستی.

۲ــ حریت :آزادی .
۳ــ نفقه : مخارج .

٤ــ نزدیك خ ب : بنزدیك.
۵ــ منغص : تیره ومکدر

٦ــ امل : آرزو .
۷ــ حزم : احتیاط .

۸ــ راههای‌شارع : راههای عمومی .

چندانکه‌نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری راخبر کردند در حال برزویه راپیش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد وازملك‌پرسش وتقرب تمام‌یافت و کسری را بمشاهدت اثر رنجی که در بشره برزویه هرچند پیداتربود رقّتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای‌بندهٔ نیك وبدانکه خدمت تومحلّ مرضیّ یافت وثمره ومحمدت[1] آن متوجه‌شد بازباید گشت ویکهفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال‌دهیم.

چون روزهفتم‌بود مثال‌داد علماواشراف حضرت راحاضر آوردند برزویه را پیش خواند واشارت کرد که مضمون این کتاب را براسماع حاضران باید گذرانید چون‌بخواند همگان خیره‌بماندند و برزویه را ثناها خواندند و خدایرا عزّوجلّ برتیسیراین‌غرض‌شکرها گذاردند.

کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال‌داد مؤکّد بسوگندکه بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از نقود[2] و جواهر برداشت.

برزویه برخسارخاك ببوسید و گفت حسن‌رأی وصدق‌رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی کرده‌است و کدام مال‌خود دراین محلّ تواند بود که از کمال‌بنده‌نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است امّا چون سوگند درمیان‌است از جامه خانهٔ خاصّ برای تشریف ومباهات بیك تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کسوهٔ ملوك باشد برگیرم.

و آنگاه بزبان راند که‌اگر من دراینخدمت مشقتی تحمّل کردم و در بیم‌و هراس روزگار گذشتم بامیدطلب رضا و فراغ ملك برمن سهل و آسان میگذشت

۱ـ محمدت : ستودن .   ۲ ـ نقود : نقدینه .

وبدست بندگان جزسعی وجهدی باخلاص نباشد والاّ نفاذ[1] کارو ادراك مطلوب جز بسعادت ذات ومساعدت بخت ملك نتواند بودو کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که درغیبت من بنده اهل بیت‌را ارزانی فرموده‌است ویکحاجت باقیست که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد واگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت مرا بهم‌پیوندد وثواب وثناء آن ایّام میمون‌ملك را مدخّر[2] شود .

انوشیروان گفت اگرمثلا در ملك مشارکت توقع کنی مبذول[3] است حاجت خویش بی‌محابا[4] بباید خواست .

برزویه گفت اگر رأی ملك صواب[5] بیند بزرجمهر را فرمان دهد تابابی مفرد دراین کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیت صنعت‌ونسب ومذهب‌من‌مشبع و مقرّر گرداند آنگاه آن‌را موضعی بفرمان ملك تعیین افتدتااین شرف من‌بنده رابرروی‌روزگار باقی‌ومخلّدماند وصیت‌نیك‌بندگی من ملك‌را جاوید ومؤبّد[6] گردد .

کسری وحاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمت بلند وعقل کامل برزویه واثق گشتند و اتّفاق کردندکه اورااستحقاق واهلیت‌این‌منزلت هست .

بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند واورا مثال دادکه صدق‌مناصحت وفرط اخلاص برزویه دانسته وخطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرد شناخته ومیخواستیم که ثمرهٔ آن ازحطام[7] دنیوی هرچه تمامتر بیابد وازخزاین‌مااورانصیبی باشد البته هیچ‌نپذیرفت والتماس اوبراین‌مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی‌احوال اوازروز ولادت تااین‌ساعت که عزّ

۱ـ نفاذ : روان‌شدن قضاوفرمان، وانجام‌کار،

۲ـ مدخر: ذخیره ،

۳ـ مبذول : بخشیده‌شده.

۴ـ بی‌محابا : بدون‌پروا.

۵ـ صواب : درست‌وحق،

۶ مؤبد : همیشگی.

۷ـ حطام : اموال‌دنیوی،

مشافهۀ[1] مایافته‌است در آن بیاید وماآورا دراین اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که دراصل کتاب مرتّب کرده شود وچون پرداخته گشت اعلام بایدداد تا مجمعی سازند و آن رابرملا بخوانندواجتهاد تودر کارها و رای آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت رانیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود برزویه سجده شکر گذارد ودعاهای خوب گفت وبزرجمهراین‌باب بر آن‌ترتیب که مثال یافته‌بود بپرداخت و آن‌را بانواع‌تکلّف بیاراست وملك را خبر کرد و آن روزبارعام بود وبزرجمهر بحضور برزویه وتمامی اهل مملکت این باب بخواند وملك و جملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و درتحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملك اوراصلتی گرانمایه فرمود ازنقود وجواهر و کسوتهای[2] خاصّ بزرجمهر جز جامه هیچ چیزقبول‌نکرد وبرزویه‌بدست‌وپای انوشیروان‌بوسه دادو گفت ایزدتعالی‌همیشه ملك‌را دوستکام‌داراد وعزّ دنیا باعزّ آخرت موصول ومقرون گرداناد واثراصطناع[3] پادشاه براین‌کرامت هرچه شایع‌ترشد ومن‌بنده بدان مسرور وسرخ روی گشتم وخوانندگان این کتاب را از آن فوایدباشد که سبب نقل آن بشناسند وبدانند که طاعت ملوك وخدمت‌پادشاهان فاضل‌تر اعمال است و شریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار وی را مشرّف گردانند ودر دولت ونوبت خویش منزلت او پیدا آرند.

واین کتاب‌کلیله ودمنه شانزده باب‌است و از آن اصل‌که هندوان کرده‌اند ده بابست و آنچه‌ازجهت پارسیان بدان الحاق افتاده است شش‌باب‌است که‌یاد کرده آیدوالله‌الموفّق و المعین و الهادی‌إلی‌الرّشاد .

۱ـ باب‌الاسدوالثور ۲ـ باب التفحّص عن امردمنه ۳ـ باب الحمامة‌المطوّقة ۴ـ باب البوم والغربان ۵ـ باب‌القرد والسّلحفاة ۶ـ باب النّاسك وابن‌عرس

۱ـ مشافهه : رو بروسخن گفتن . ۲ـ کسوت : لباس.

۳ـ اصطناع : نیکوئی کردن .

۷ـ باب السّنور والجُرد ۸ ـ باب ابن الملك والطّير ۹ـ باب الأسد و ابن آوی ۱۰ـ باب الأسد واللبّوة .

آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش باب است ۱ـ باب ابتداء کلیله ودمنه ۲ـ باب برزویه طبیب ۳ ـ باب الناسك والضّیف ٤ ـ باب البلار والبراهمه ٥ـ باب السّائح والصّائغ ٦ـ باب ابن الملك واصحابه وَ لِلّٰهِ الحَمدُ اَوّلاً و آخراً وَ الصَّلوةُ عَلی نَبیّهِ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیّبینَ الطّاهِرینَ .

ابتداء کلیله ودمنه و هو من کلام بزرجمهر بختگان

این کتاب کلیله ودمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هنداست در انواع مواعظ و ابواب حکم وامثال وهمیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند وبدقایق حیله گرد آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال ومآل[1] ومصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشان را این اتّفاق خوب روی نمود وبراین جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ بامعانی بسیار از زبان مرغان وبهایم ووحوش جمع کردند وچندفایده ایشان را اندران حاصل آمد اوّل آنکه درسخن مجال تصرّف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند ودیگر آنکه پندوحکمت ولهو وهزل بهم پیوستند تاحکما آن را برای استفادت مطالعه کنند ونادانان برای افسانه بخوانند واَحداث[1] متعلّمان[2] بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند و ضبط آن برایشان سبك خیزد وچون درحدّ کهولت[3] وموسم عقل وتجربت رسند ودر آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل راپرفوایدبینند وناگاه برذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفّر شوند و مثال این همچنان است که مردی درحدبلوغ برسر گنجی افتد که پدراز جهت او نهاده باشد فرحی بدوراه یابد ودرباقی عمراز کسب فارغ آید .

وخوانندهٔ این کتاب باید که وضع وغرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگراین معنی بروی پوشیده بماند انتفاع[4] او از آن صورت نبندد و فوائد

۱ـ مآل : آینده ومستقبل.

۲ـ احداث متعلمان : مبتدیان دانشجویان.

۳ـ کهولت : پیری.   ٤ـ انتفاع : نفع بردن .

وثمرات آن اورامهنّا[۱] نشود واوّل شرطی طالبان این کتاب راحسن قرائتست که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد معنی است وهر گاه که در آن اشتباهی افتاد[۲] ادراك معانی ممکن نگردد وچون برخواندن قادر بود باید که در آن تأمل واجب دارد وهمت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فواید آن رابآهستگی درطبع جای دهد واگر بر این جمله نرود همچنان بود که

حکایت مرد نادان و گنج :

گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفّل کنم عمری دراز در آن بشود واندك چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم وستور بسیار کرایه گیرم وجمله بخانه برم هم براین سیاقت برفت وبارها پیش از خود گسیل[۳] کرد ومکاریان آن بارها بسوی خانه خود بردن اولی تر دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن دوراندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت وندامت[٤] ندید .

وبحقیقت بباید دانست که فایده درفهم است نه درحفظ وهر که بی وقوف[۵] در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند : مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی تختهٔ زر در دست داشت اورا گفت ازجهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاهگاه در آن می نگریست وگمان برد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی درمحفل تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید اودرخشم شد وگفت برزبان من خطا کجا رود که تختهٔ زرین بخانه منست وبرمردمان واجبست که در کسب علم کوشند وفهم در آن معتبر دارند که طلب علم وساختن توشهٔ آخرت ازمهمّاتست وزنده راازدانش وکردار نیك

۱ــ مهنا : گوارا .
۲ــ ص : افتد.
۳ــ گسیل: روانه .
٤ــ ندامت : پشیمانی.
۵ــ بی وقوف: بدون اطلاع وعلم.

چاره نیست ونیز نور ادب دل را زنده کند وداروی تجربت مردم را از هلاك جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منوّر گرداند و آب زندگانی عمر جاوید بدهد[۱] وعلم بکردار نیك جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری وکم آزاریست و هر که علم بداند وبدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت[۲] راهی را می‌شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع وغارت مبتلا گردد یا بیماری که مضرّت[۳] خوردنیها میداند وهمچنان بر آن اقدام مینماید تا بمعرض تلف افتد و هر آینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا یکی نابینا اگر[٤] هلاك میان هر دو مشترك است اما عذر نابینا بنزدیك اهل خرد وبصر مقبول تر باشد واو را معذور دارند .

وفایده در تعلّم حرمت ذات وعزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد که از آب او همگنانرا منفعت حاصل میآید واو از آن بیخبر واز دو چیز نخست خود را مستظهر بـاید گردانید پس دیگران را ایثار[٥] کرد علم ومال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیب[٦] اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگرانرا بر آن باعث باید بود واگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند .

وعاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد وپیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند والاّ واسطهٔ آن بحیرت کشد وخاتمت به هلاکت وندامت انجامد وبحال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بسر دنیا مقدم دارد چه هر که همّت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت[۷] اندك بود

۱ـ خ ب : دهد . ۲ـ مخافت : ترسناك بودن. ۳ـ مضرت : زیان،
٤ـ خ ب : اگرچه . ٥ـ ایثار : بخشش،
٦ـ تهذیب اخلاق : پاك کردن اخلاق. ۷ـ مفارقت : در اینجا مراد مرگ است ،

ونیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا به تبعیّت بیاید وحیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیامصروف دارد زندگانی بروی‌وبال باشد و ازثواب آخرت بازماند وکوشش اهل عالم درادراك سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت وتمهید[1] اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری وترك اذیّت .

وپسندیده تر افعال واخلاق مردمان تقوی است وکسب مال از وجه حلال هرچند درهیچ حال از رحمت آفریدگار عزّ اسمه ومساعدت روزگار نومید نشاید بود ونیز بر آن اعتماد کلّی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد ورای راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد و درمکاسب جدوجهد[2] لازم شمرد واگرچنانکه ازباژگونگی[3] روزگار کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید واقتداء خویش بدو درست نشناسد که نیکبخت ودولتیار آن تواند بود که تقیّل[4] واقتداء بخردمندان ومقبلان واجب بیند تابهیچوقت ازمقام توکّل دورنماند واز فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد وتجارب متقدمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگردرهرباب ممارست[5] خویش معتبردارد همه عمردرمحنت گذرد باآنچه گویند که درهر زیانی زیرکی‌است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده باشد وسود تجارب ایشان برداشته چه اگر ازاین‌طریق عدول افتد هرروز مکروهی‌یابد وچون درتجارب اتساقی‌حاصل آید وقت رحلت باشد وهر جانوری که دراین کارها اهمال‌نماید ازاستقامت معیشت محروم آید و آن اینست که یادکرده می آید ضایع گردانیدن فرصت وکاهلی درموضع حاجت وتصدیق اخباری

۱ـ تمهید : مهیا کردن .

۲ـ جد وجهد : کوشش.

۳ـ باژگونگی خب : واژگونگی .

۴ـ تقیل : همانند وشبیه‌شدن.

۵ـ ممارست : مداومت و کوشش کردن بر کاری.

که محتمل صدق و کذب باشد وقیاس آن برسخنان نامعقول[1] وپذیرفتن آن باستبداد رای والتفات نمودن بچربك[2] نمّام ورنجانیدن اهل و تبع بقول مضرّب[3] فتّان ورد کردار نیك برعاقلان وتضییع منفعتی از آن‌جهت ورفتن بـر اثرهوا که عاقل را هیچ ضرر وسهوچون تبع هوا نیست و گردانیدن پای ازعرصهٔ یقین وفرونهادن بار اَمَل درمهبّ[4] شکوك ومنزل ظنون زیرا که آدمیان بیشترازراه هوا در هـاویه[5] شوند و بدین مقامات ومقدمات هر گاه که حوادث برعاقل محیط شودباید که درپناه صواب رود وبرخطا اصرار ننماید و آن را ثبات عزم وحسن عهد نام نکند چه هر که بـر عمیا[6] درراه مجهول رود وازراه راست و شارع عام دور افتد هرچند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد واگرخار درچشم متهوّری[7] مستبدّ افتد ودربیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد وبرسرچشم بمالد بی‌شبهت کورشود وبرخردمند واجب است که بقضاهـای آسمانی رضا دهد وبدان ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد ودر عموم احوال ازغفلت و کاهلی تجنّب[8] واجب شناسد وهر کار که مانند آن برخویشتن نه پسندد در حق دیگران رواندارد که لاشك هر کرداری را پاداشی‌است وچون مهلت‌برسید ووقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد ودر آن تقدیم وتأخیرصورت نبندد وخوانندگان این کتاب را باید که همّت برتفهم معانی‌مقصور گردانند ووجوه استعارات[9] آن را بشناسند تاازدیگر کتب وتجارب بی نیاز شوند وهمچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند وسنگ ازپس دیوار می‌اندازند وآنگاه بناء کارهای خویش برتدبیرمعاش ومعاد برقضیّت آن نهند تاجمال منافع آن

۱ـ نامعقول : خ ب معقول.
۲ـ چربك نمام : دروغگوی سخن‌چین.
۳ـ مضرب : سخن‌چین . فتان : فتنه‌انگیز.
٤ـ مهب : وزیدن .
٥ـ هاویه : دوزخ ،
٦ـ برعمیا : کورکورانه ،
۷ـ متهور : بیباك ،
۸ـ تجنب : دوری .
۹ـ استعارات : عاریه ،

هرچه تابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هرچه پاینده تر دست دهد و اَللّهُ المُوَفِّقُ لِما یُرْضیهِ بِواسِعِ فَضلِهِ وَکَرَمِهِ[1].

وابن مقفّع گوید که ماچون اهل فارس رادیدیم که کتاب را از زبان هندی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق وشام وحجاز رااز آن نصیب باشد وبلغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید وچون عزیمت دراین کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم[2] و تلقین مستفید[3] درشرح وبسط آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت واقتباس آسانتر باشد انشاءالله تعالی[1].

۱ـ خداوند توفیق دهاد آنچه راراضی وخشنوداست بفضل وکرم وسیع خود.

۲ـ تفهیم متعلم : فهمانیدن بدانش آموز.

۳ـ مستفید : طلب فائده کننده.

باب برزویه طبیب

چنین گوید برزویه طبیب مقدم[۱] اطبّای پارس که پدرمن ازلشکریان بود و مادر ازخاندان علماء دین زردشت واول نعمتی که خدای تعالی[۱] برمن تازه گردانید دوستی پدرومادر بود و شفقت ایشان برحال من چنانکه ازفرزندان دیگر مستثنی بودم وبمزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم وچون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طبّ تحریص[۲] نمودند وچندانکه اندك مایه وقوف افتاد وفضیلت آنرا بشناختم به رغبتی صادق وحرصی غالب درتعلّم آن میکوشیدم تابدان صنعت شهرتی تمام یافتم ودرمعالجهٔ بیماران متهدّی[۳] شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدیم وفور[٤] مال ولذات حال وذکرسایر[٥] وثواب باقی وپوشیده نماند که علم طبّ بنزدیك همهٔ خردمندان ودرهمهٔ دنیا ستوده است ودر کتب طبّ آورده اند که فاضلترین اطبّا آنست که بر علاج ازجهت ثواب[٦] آخرت مواظبت که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد ورستگاری عقبی[۷] مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورزدرپراکندن تخم باشد که قوت اوست اما کاه که علف ستوراست خود بتبع حاصل آید درجمله براین کار اقبال تمام کردم وهرکجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحّت بود معالجه او بروجه حسبت[۸] کردم وچون یکچندی بگذشت و طایفهٔ از امثال خود را در مال

۱ــ مقدم : پیشوا.

۲ــ تحریص : تشویق کردن .

۳ــ متهدی‌شدن : ارشادوراهنماشدن .

٤ــ وفور : زیادی .

٥ــ ذکرسایر: شهرت .

٦ــثواب : پاداش .

۷ــ عقبی : آخرت . مدخر : ذخیره .

۸ــ حسبت : کفایت . بکسراجر وثواب آخرت .

وجاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت‌وتمنی[1] مراتب اینجهانی برخاطر گذشتن گرفت ونزدیك آمد که پای از جای برود باخود گفتم ای نفس میان منافع ومضار[2] خویش فرق نمیتوانی کردن وخردمند چگونه آرزوی پیری کند که رنج و تعب آن بسیار باشد وانتفاع واستمتاع[3] از آن اندك واگر درعاقبت کارها وهجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری حرص‌وشره این عالم فانی‌برتو بسر آید وقویتر آسیبی‌در کارهای دنیا مشارکت مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند از این اندیشهٔ ناصواب[4] درگذر وهمت براکتساب ثواب‌آخرت مقصور گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت[5] نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا درساختن توشه‌آخرت تاخیرجایز نشمری که بنیت‌آدمی چون آوندی[6] ضعیف است پراخلاط فاسد از چهار نوع متضاد[7] و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتی زرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد واعضاء او بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند درحال ازهم باز شود وچندانکه شایانی قبول حیات‌از این جثّه زایل گشت برفورمتلاشی گردد وبصحبت دوستان وبرادران هم مناز وبر وصل ایشان حریص‌مباش که سور[8] آن ازشیون قاصراست‌و اندوه‌آن بر شادی راجح و با اینهمه دردفراق براثر وسوزهجران منتظرونیز شاید بود که کسی رابرای فراغ اهل وفرزندان وتمهید اسباب معیشت ایشان بجمع‌مال‌حاجت‌افتد وذات‌خویش‌را فدای آن داشته‌آید وراست‌آن راماند که عطر برآتش نهند و فواید‌نسیم‌آن بدیگران

۱ـ تمنی : آرزو. ۲ـ مضار : زیانها .

۳ـ استمتاع : بهره گرفتن . ٤ ـ ناصواب : نادرست .

۵ـ رحلت : کوچ کردن .

٦ـ آوند : ریسمانیکه بدان‌انگور بیاویزند و بمعنای‌ظرف هم‌آمده‌است .

۷ـ مراد ازچهارخلط متضاد : صفرا ، سودا ، بلغم وخون‌است .

۸ـ سور : شادی.

برسد وجرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بـر معالجت مواظبت کنی و بـدان التفات ننمائی که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یك نفس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلّتهای مزمن[1] و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معـالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید وصحّت وخفّت ایشان تحرّی[2] افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت .

واگر دون همّتی چنین سعی بسبب حطام[3] دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بروجه گزاف بنیمه بها بفروخت .

چون بر این سیاقت[4] در مخاصمت نفس مبالغت نمودم بر راه راست باز آمدو برغبتی صادق وحسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم . وروزگار درازدر آن مستغرق[5] گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصلات مواهب[6] پادشاهان برمن متواتر شد و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه ومال از امثال واقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات وفواید آن را بصحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود وبدان از یك علّت مثلا ایمنی کلّی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند وچون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق[7] تواند شد وچگونه آنرا سبب شفا شمرد وبازاعمال خیر و ساختن توشهٔ آخرت از علّت گناه

١ـ علتها: دردها. مزمن: زمین گیر کننده ، بادوام .

٢ـ تحری : طلب .

٣ـ حطام دنیا : اموال دنیا.

٤ـ سیاقت : روش.

٥ـ مستغرق : فرورفتن.

٦ـ مواهب : بخششها .

٧ـ واثق : مطمئن .

از آنگونه شفا میدهد که معاودت[1] صورت نبندد و بحکم اینمقدّمات از علم طبّ تبرّی[2] مینمودم وهمّت و نَهمت برطلب علم دین گردانیدم والحق راه آن را درازو بی‌پایان یافتم‌وسراسر مخاوف‌ومضایق[3] وآنگاه نه‌راهبری‌معیّن‌ونه شاهراهی‌پیداو در کتب طب‌هم‌اشارتی دیده‌نیامد که بدان‌استدلالی‌دست‌دادی تابقوّت آن ازدست حیرت خلاصی ممکن گشتی وخلاف میان‌اصحاب ملّتهاهرچه ظاهرتربعضی‌بطریق ارث‌دست درشاخی‌ضعیف زده وطایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان وبیم‌جان پای بر رکنی‌لرزان نهاده وجماعتی از بهر حطام دنیا ورفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته وتکیه براستخوان توده کرده واختلاف میان‌ایشان درمعرفت خالق وابتداءخلق وانتهاءکار بی‌نهایت‌هرچه‌ظاهرتربود ورأی‌هریك براین مقرر که من مصیبم وخصم من‌مبطل ومخطی[4] بااین‌فکرت دربیابان‌تردد وحسرت یکچندی بگشتم ودرفرازونشیب آن لختی‌پوئیدم البته‌نه‌راه سوی‌مقصد پی‌بیرون توانستم برد ونه برسمت‌راه‌حق دلیلی‌نشان‌یافتم بضرورت‌عزیمت مصمم گشت‌بر آنکه علماء هر صنف‌را بینم وازاصول و فروع معتقد ایشان استکشافی[5] کنم و بکوشم تا بیّنتی صادق دلپذیر بدست آید این‌اجتهاد بجای آوردم‌وشرایط بحث‌اندر آن‌بغایت‌رسانیدم وهرطایفهٔ که دیدم درترجیح دین وتفضیل[6] مذهب خویش سخنی میگفتند وگرد تقبیح[7] ملّت ونفی‌حجّت‌مخالفان‌میگشتند بهیچ‌تأویل برپی‌ایشان نتوانستم رفتن و دردخویش‌رادرمان نیافتم وروشن شد که بنای‌سخن‌ایشان‌برهوابودوهیچ‌چیز نگشاد که ضمیراهل خرد آن را قبول کردی اندیشیدم که اگر ازپس چندین اختلاف رأی متابعت این‌طایفه‌گیرم وقول‌صاحب غرض باوردارم همچنان‌نادان باشم که آندزد :

۱ـ معاودت : بازگشت. ۲ـ تبری : دوری کردن ومبرا دانستن.

۳ـ مخاوف‌ومضایق : ترسناك وتنگناها.

٤ـ مخطی : خطاکار. ٥ـ استکشاف : طلب کشف کردن.

٦ـ تفضیل : برترشمردن . ۷ـ تقبیح : زشت‌شمردن.

حکایت دزد

گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری بایاران خود بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت دانست که دربام دزدانندزن را آهسته بیدار کرد ومعلوم گردانید که حال چیست وفرمود که من خودرا خفته‌سازم توچنانکه آوازترا بشنوند بامن درسخن آی وپس ازمن بپرس بالحاحی[1] تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی وهرچند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمان برداری نمود وبر این سیاقت وترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت ازین سؤال اندر گذر اگرراستی حال باتو بگویم کسی بشنود ومردمان رابد آید زن مراجعت الحاح[2] در میان آورد مرد گفت ترا ازاین سؤال چه مقصوداست وزنان رابا غوامض[3] اسرارمردان چکار گفت میخواهم تابدانم گفت این مال ازدزدی جمع شده است که در آنکاراستادبودم وافسونی دانستم که شبهای مقمر[4] پیش دیوارهای توانگران بیستادمی وهفتبار بگفتمی شولم شولم ودست درروشنائی مهتاب زدمی وبیك حرکت ببام رسیدمی و برسرروزن بیستادمی وهفت بار بگفتمی شولم شولم وازروزن فرود آمدمی بیرنجی ودرمیان خانه بیستادمی وهفت بار دیگر بگفتمی وهمهٔ نقود[5] خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت برداشتمی وهفت بار دیگر بگفتمی وبرمهتاب از روزن بر آمدمی ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید ونه ازمن بدگمانی صورت بستی بتدریج این همه مال که میبینی بدست آمد امّا زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خللها زاید دزدان بشنودن آن ماجرا وبآموختن افسون شادشدندوساعتی توقف نمودند چون ظن[6] افتاد که اهل خانه

١ـ الحاح : اصرار.

٢ـ دوباره اصرار ورزید.

٣ـ غوامض : مشکلات .

٤ـمقمر : مهتاب .

٥ـ نقود : نقدینه .

٦ـظن : گمان .

راخواب ربود مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و برگردن افتادن همان خداوند خانه بر جست وچوب دستی برداشت وشانهاش بکوفت ومیگفت عمرعزیز بزیان آوردم و مال بدست کردم تاتو کافر دل پشتوارهٔ بندی وببری آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بربادسرد نشاند تاهوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم چون سوختهٔ نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خاك بر سرمن انداز تا گرانی ببرم .

درجمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود با خودگفتم اگر بردین اسلاف بی ایقان وتیقّن[1] ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتبع سلف رستگاری طمع میدارد .

واگر دیگربار درطلب ایستم عمروفانمیکند که اجل نزدیك است واگر در حیرت[2] روزگار گذارم فرصت فایت[3] گردد و نا ساخته رحلت باید کرد صواب من آنستکه بر ملازمت اعمال خیر که زبدهٔ[4] همهٔ ادیان است اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده عقل وپسندیده طبع است اقبال کنم پس ازرنجانیدن جانوران و کشتن مردمان وکبر وخیانت ودزدی احتراز نمودم وفرج از ناشایست بازداشتم و ازهوای زنان اعراض کلّی کردم وزبان را ازدروغ وفحش وبهتان وغیبت بسته گردانیدم وازایذاء[5] مردمان ودوستی دنیا وجادوئی ودیگر منکرات[6] پرهیزواجب دیدم وتمنّی رنج غیر از دل دورانداختم و درمعنی بعث[7] وقیامت وثواب و عقاب برسبیل افترا[8] هیچ چیز

۱ـ ایقان : یقین.
۲ـ حیرت : سرگردانی .
۳ـ فایت گردد فوت شود .
۴ـ زبده : خالص .
۵ـ ایذاء : اذیت کردن .
۶ـ منکرات :آنچه ناپسنداست .
۷ـ بعث ـ برانگیختن وفرستادن.
۸ـ افترا ـ نسبت دروغ.

نگفتم. وازبدان ببریدم وبنیکان پیوستم ورفیق خویش صلاح وعفاف[1] را ساختم که هیچ یاروقرین چون صلاح نیست و کسب ازجائی که همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد وبهیچ انفاق کم نیاید واگردراستعمال بود کهن نشود بلکه هر روززیادت وطراوت گیرد وازپادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش و دد وسباع[2] ودیگر مردمان[3] را در آن اثری ممکن نگردد واگر کسی از آن اعراض نماید وحلاوت عاجل اورا از کسب خیرات وادّخار حسنات بازدارد ومال وعمرخویش در مرادهای اینجهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان :

حکایت

گویندبازرگانی بود وجواهر بسیارداشت مردی رابصددینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم ودر آن مهارتی داشت بازرگان فرمود بزن پس آنمزدور چنگ برداشت وسماع خوش آغاز نهادبازرگان در آن نشاط مشغول شد وسفط جواهر گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر برقراراست کار ناکرده رامزد نباید فی‌الجمله چندانکه بگفت مفید نیامد مزدوردرلجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تاآخر روز بازرگان بضرورت از عهده مقرّر بیرون آمد و متحیّر بماند روزگارضایع ومال‌هدر وجواهر پریشان ومؤنت[4] باقی چون محاسن صلاح براین‌جمله درضمیرمتمکّن شد خواستم‌تابعبادت متحلّی[5] گردم تاشعار ودثار[6] من

۱ـ عفاف : عفت . پاکدامنی.　　۲ـ سباع : درندگان.
۳ـ مردمان : خب : موذیان .　　٤ـ مؤنت : مخارج . زحمت .
٥ـ متحلی : آراسته .　　٦ـ دثار : جامه زیرین.

متناسب باشد وظاهر و باطن من بعلم وعمل آراسته گردد چه تعبّد و تعفّف[1] در دفع شر جوشنی عظیم است و در جذب[2] خیر کمندی دراز و اگر خسکی درراه افتد و یابالائی تند پیش آید بدان تمسّک توان نمود ویکی از ثمرات نیکوئی آنست که از حیرت فنا وزوال دنیا فارغ توان زیست.

وهر گاه که متّقی در کار این جهان گذرنده تأمّلی کند هر آینه مقابح[3] آنرا بنظر بصیرت بیند. و همّت بر کم آزاری و به پیراستن راه آخرت مقصور شود و ازسر شهوت برخیزد وبقضا رضادهد تاغم کم خورد ودنیارا طلاق دهد تا ازتبعات آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید وبترك حسد بکوشد تا در دلها محبوب گردد وسخاوت رابا خود آشنا گرداند تاازحسرت مفارقت متاع غرور مسلّم ماند و کارها برقضیت عقل پردازد تاازپشیمانی فارغ آید وبایاد آخرت الفت گیرد تاقانع ومتواضع[4] گردد وعواقب عزیمت پیش چشم دارد تاپای در سنگ نیاید ومردمان را نترساند تاایمن زید وهرچند که در ثمرات عفت تأمّل بیش کردم رغبت من دراکتساب آن زیادت گشت اما می ترسیدم که ازسر شهوت برخواستن ولذت نقدرا پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرگ اگرحجابی درراه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگی برلب جوئی استخوانی دردهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوان دیگر است ازشره[5] دهان باز کرد تاآنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد درجمله نزدیك آمد که این هراس فکرت وضجرت برمن مستولی گرداند وبیك پس پای درموج ضلالات اندازد چنانکه هردوجهان ازدست بشود بازدرعواقب کارهای عالم تفکّری کردم ومؤنات[6] آنرا پیش چشم آوردم تاروشن گشت که نعمتهای

۱ـ تعبدو تعفف : بندگی کردن وخودداری و پاکدامنی .

۲ـ جذب : بخود کشیدن ،	۳ـ مقابح : زشتیها،

۴ـ متواضع : فروتن ،	۵ـ شره : حرص وولع .

۶ـ مؤنات : زحمات .

این جهانی چون روشنائی برق است بیدوام وثبات وبا اینهمه مانند آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد و چون خمرهٔ شهد مسمومست که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاک[1] کشد وچون خوابی نیکو که دیده آید بی شك دل بگشاید اما پس از بیداری بجز تحسّر[2] وتأسّف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم پیله است هرچند بیش تند بند سخت تر گردد و خلاص متعذّر[3] تر با خود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت همیگریزم و از آخرت بدنیا وعقل من چون قاضی مزوّر که حکم او دریك حادثه بروفق مراد هردو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود .

یکدوست پسنده[4] کن که یك دلداری   گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رأی من بر عبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت[5] در جنب نجات آخرت وزنی نیارد و چون از لذات دنیا با چندان وخامت[6] عاقبت آرام نمیباشد هرآینه تلخی اندك که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندك کزو تلخی بسیار زاید واگر کسی را گویند صدسال دایم درعذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو ازهم جدا میکنند وبقرار اصل وترکیب معهود بازمیبرند تانجات ابدیابی باید آن رنج اختیار کند واینمدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگرروزی چندصبر باید کرد در رنج عبادت وبند شریعت عاقل از آن چگونه سرباززند و آن را خطری بزرگ وکاری دشوار شمرد وبباید شناخت که اطراف عالم پربلا و عذابست و آدمی از آنروز که در رحم نطفه گردد تا آخر عمر یك لحظه از آفت نرهد که در کتب طب چنین یافته می‌شود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون برحم پیوندد

١ـ بهلاك ـ خب : هلاکت .

٢ـ تحسر : حسرت خوردن ـ خب : تحیر

٣ـ متعذر : دشوار .   ٤ـ پسنده : بسنده .

٥ـ مشقت طاعت ـ خب : بی طاعت.   ٦ـ وخامت : دشوارشدن وبدگوارشدن.

وبآب‌زن‌بیامیزد وتیره وغلیظ شود بادی پیدا آید و آن رادرحرکت آرد تاهمچون آب پنیر گردد پس‌مانند ماست‌شود آنگاه اعضاقسمت پذیرد وروی پسر سوی پشت مادر باشد وروی دخترسوی‌شکم‌مادرودستهابر پیشانی وزنخ‌برزانو واطراف‌چنان فراهم ومنقبض[1] که گوئی‌درصرّة[2] بستستی نفس‌بحیلت میزندزبر آن گرمی‌و گرانی‌شکم‌مادر وزیراوانواع تاریکی‌وتنگی‌چنانکه بشرح آن حاجت نباشد وچون‌مدت‌درنگ‌او سپری‌شود وهنگام وضع حمل وتولّد فرزند باشد بادی بررحم مسلط شود وقوت حرکت درفرزند پیدا آیدتاسرسوی‌مخرج گرداند وازتنگی‌مخرج ان رنج بیند که درهیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگردستی نرم بروی نهند یانسیمی‌خنك بروی‌وزد درد آن‌باپوست‌باز کردن‌برابر باشددرحقّ بزرگان .

و آنگاه بانواع بلاءمبتلا گردد که بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن وبرداشتن وبستن و گشادن وتنگی گهواره راخودنهایت نیست وچون‌ایّام رضاع[3] بآخررسید درمشقت‌تعلّم وتأدّب[4] ومحنت دارو وپرهیزومضرّت درد وبیماری افتد وپس‌ازبلوغ غم مال وفرزندواندوه‌وخطرو شَره کسب درمیان آید وبااینهمه چهار دشمن‌متضاد ازطبایع باوی همراه‌بلکه همخواب وحوادث‌و آفات عارضی چون‌مارو کژدم وسباع و گرما وسرما وباد وباران وهدم[5] رفتك وصواعق[6] در کمین و عجز پیری‌وضعف آن اگر بدان‌منزلت‌بتوان[7] رسید خودبرهمه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان وبدسگالی‌دشمنان‌براثر آنگاه‌خود گیر که این‌معانی‌هیچ‌نیستی‌وبااوشرایط عهود مستحکم رفتستی که بسلامت بخواهد زیست فکرت آنساعت که میعاد اجل فراز آید وفرزندان واهل‌ونزدیکان‌رابدرود باید کرد وشربتهای تلخ که آنروز تجرع[8]

۱ــ منقبض : جمع‌شده ،
۲ــ صره : کیسه ،
۳ــ رضاع : شیرخوارگی،
۴ــ تعلم وتأدب : علم‌آموختن وادب گرفتن،
۵ــ هدم : خراب‌شدن ،
۶ــ صواعق : جمع صاعقه، حادثه‌سماوی،
۷ــ بتوان ــ خ‌ب : بتواند
۸ــ تجرع : نوشیدن،

افتد واجب کند که محبّت دنیا را بر دلها سرد کند وهیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبنی[1] وعظیم عیبی باشد باقی را بفانی[2] ودائم را بزایل فروختن وجان پاك را فدای تن نجس داشتن خاصه در این روزگار تیره که خیرات براطلاق روی بتراجع نهاده است وهمت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات ویمن نقیبت ورجاحت عقل[3] و ثبات رأی وعلو همت و کمال مقدرت وصدق لهجت وشمول عدل ورأفت وافاضت جود وسخاوت واشاعت[4] حلم ومحبّت علم واحترام علماء واختیار حکمت واصطناع[5] حکماء ومالیدن جبّاران وتربیت خدمتکاران وقمع[6] ظالمان وتقویت مظلومان حاصل است.

میبینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس[7] گشته و راه راست بسته وطریق ضلالت گشاده وعدل ناپیدا وجور ظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولؤم ودنانت[8] مستولی و کرم ومروّت متواری[9] و دوستیها ضعیف و عداوتهای قوی و نیکمردان رنجور و مستذل[10] وشریران فارغ و محترم ومکر و خدیعت[11] بیدار و وفاوحریّت درخواب ودروغ مؤثر ومثمر وراستی مهجور ومردود وحق منهزم[12] و باطل مظفّر ومتابعت هوا سنّتی متبوع وضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع ومظلوم محقّ ذلیل وظالم مبطل عزیز وحرص غالب و قناعت مغلوب وعالم غدّار[13]

۱ـ غبن : گول خوردگی . ۲ـ باقی را بفانی : آخرت را بدنیا .

۳ـ رجاحت عقل : برتری ومزیت خرد.

٤ـ اشاعت حلم : شایع کردن بردباری .

٥ـ اصطناع حکماء : برگزیدن ونیکوئی کردن درحق حکماء.

٦ـ قمع : خوار وذلیل کردن . ۷ـ مدروس : کهنه.

۸ـ لؤم ودنائت : پستی. ۹ـ متواری : پنهان شده.

۱۰ـ مستذل : خوار وذلیل . ۱۱ـ خدیعت : فریب دادن.

۱۲ـ منهزم : گریخته . فرار کرده . ۱۳ـ غدار : مکار وحیله گر وبیوفا.

وزاهد مکار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه‌روی وخندان وچون فکرت من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت وبشناختم که آدمی شریفتر خلایق وعزیزتر موجوداتست وقدر ایام عمرخویش بواجبی نمیداند ودرنجات نفس نمیکوشد از مشاهدت اینحال درشگفتی عظیم افتادم وچون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندك ونهمتی حقیر است که مردمان بدان مبتلا شده‌اند و آن لذات حواس است خوردن وبوئیدن ودیدن وشنودن وبسودن و آنگاه خود این معانی برقضیت حاجت واندازهٔ امنیت[1] هرگز تیسر نپذیرد ونیز اززوال وفنا وانتقال اندر آن امن صورت نبندد وحاصل آن اگرمیسر گردد خسران[2] دنیا و آخرت باشد وهرکه همت در آن بست وسعادت آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که ازپیش شترمست بگریخت وبضرورت خویشتن درچاهی آویخت ودست دردوشاخ زد که بربالای چاه رسته بودو پایهایش برجائی قرار گرفت دراین میان بهتر بنگریست هردوپای خودرا برسرچهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند ونظر در قعر[3] چاه افکند اژدهائی سهمناك دید دهان گشاده وافتادن اورا انتظار میکرد بسرچاه التفات نمود موشان سیه وسپید دید که بیخ آن شاخهارا دایم بی فتور[4] میبریدند واودرمیان این حال ودر اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خودرا چاره میجست پیش خویش زنبورخانه‌ای دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت[5] آن مشغول شد که ازکارهای خود غافل گشت ونه‌اندیشید که پای او برسرچهارمار است ونتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ[6] می‌نمایند والبته فتوری بدیشان راه نمییابد وچندانکه شاخها بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذتی حقیر چنین غفلتی عظیم بدوراه داد وحجاب تاریك جهل برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره

۱- امنیت : آرزو .
۲- خسران : زیان‌کاری.
۳- قعرچاه : ته‌چاه.
۴- فتور : سستی .
۵- حلاوت : شیرینی.
۶- جدبلیغ : کوشش زیاد.

حریص دردهان اژدهاافتاد پس من دنیارا بدان چاه پر آفت ومخافت[1] مانند کردم و موشان سیاه وسپید ومداومت ایشان را بر بریدن بیخها بشب و روزکه تعاقب[2] هر دو بر فانی گردانیدن جان و روان و تقریب آجال[3] مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عمادخلقت آدمی[4] است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگ حاضر باشد وچشیدن شهد وشیرینی رابه‌لذّات این جهانی که فایده آن اندکست و رنج و تعب آن بسیار و آدمی را بیهوده ازکار آخرت باز میدارد وراه نجات بروی‌بسته میگرداند واژدها را بمرجعی مانندکردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتوان کرد و چندانکه شربت مرگ را تجرّع افتد و ضربت بویحیی[5] را سلام الله علیه پذیرفته شود هر آینه بدو باید پیوست وهول[6] و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت[7] مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیّا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید براین نسق وارد یا ویلَنا مَن بَعثَنا مِن مَرقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحمنُ وَصَدَقَ المُرسَلُون[8] در جمله کار من بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آنقدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم وبدین امید عمری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم که بدان‌دلیلی یابم‌ویاری‌ومعینی‌بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمدبرفتم ودر آن‌دیارهم شرایط بحث و استقصا[9] هرچه تمامتر بجای آوردم وتقدیم نمودم و بوقت بازگشتن‌کتب آوردم ویکی از آن‌کلیله و دمنه‌استچنانکه شرح کرده میشود .

۱ـمخافت : ترسناك ۲ـتعاقب : پی در پی،

۳ـآجال: مرگها، ۴ـعمادخلقت آدمی : مراداخلاطاربعه است .

۵ـ بویحیی : کنیه حضرت عزرائیل است.۶ـهول : ترس ،

۷ـانابت : باز گشت از گناه و استغفاثه ،

۸ـای‌وای برما چه کسی برانگیخت‌مارااز خوابگاه وقبرمااینست وعده خدای‌متعال ودرست میگفتند رسولان خدا .

۹ـاستقصا: زیاد پرسیدن‌و پرسش بآخررسانیدن وبالاخره کنجکاوی کردن .

باب‌الاسد والثور

دراین باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از ازجادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی بزقوّت عقل غالب گشته ونوربصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده وبدین وسیلت خسرالدنیاوالعقبی[1] گردیده ودیگری بنور هدایت عقل برسریر[2] قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج گشته وبقوّت عقل بر مطالب ومآرب[3] خویش رسیده وسرافراز دارین[4] گشته پس عاقل کامل تأمّل دراین حکایت کند وبداند که خواهش دنیوی ولذّات فانی بجز پشیمانی ثمره‌ای ندارد وهرکه طاعت را شعار ودثار[5] خویش کند از ثمرات دنیا وعقبی بهره ور گردد والله‌الهادی .

رای[6] هند فرمود : برهمن‌را که بیان کن ازجهت من‌مثل دوتن که بیکدیگر دوستی‌دارند وبتضریب نمّام[7] خاین بنای آن خلل پذیرد وبعداوت و مفارقت[8] کشد برهمن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هر آینه میان ایشان‌جدائی افتد واز نظایر واخوات آن حکایت شیراست وگاو. رای پرسید که

۱ـ زیان‌کار دنیا وآخرت ۲ـ سریر : تخت .

۳ـ مآرب : آرزوها . ٤ـ دارین : دنیاوآخرت .

۵ ـ شعار ودثار : شعار یعنی‌لباس زیرین وبمعنای علامت هم‌آمده است ودثار بمعنی‌علامت است .

٦ ـ رای : در لغت هندی‌شاه را رای‌گویند و نام شاهی که موضوع کتاب است «دابشلیم» میباشد وبرهمن عالم ورئیس منهب هنود ونام این برهمن «بیدبا» است .

۷ـ وبتضریب نمام : یعنی‌دوبهم زنی سخن چین . ۸ ـ مفارقت : جدائی .

چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده‌اند :

حکایت

بازرگانی بود بسیار مال واو را فرزندان در رسیدند واز کسب وحرفت[١] اعراض نمودند ودست اسراف[٢] بمال پدر دراز کردند پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید دراثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبت‌اند وبدان نرسند مگر بچهار خصلت امّا آن سه که طالبند فراخی معیشت ورفعت منزلت ورسیدن بثواب آخرت و آن چهار که مطلوبست بدین اغراض وبجز آن نتوانند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده وحسن قیام در نگاهداشت آن وانفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد وصیانت[٣] نفس از حوادث آفات آنقدر که درامکان آید وهر که ازاین چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگاراو بدارد برای آنکه هر که از کسب وحرفت اعراض[٤] نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگران را درتعهّد تواند داشت واگرمال بدست آرد ودرتثمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود .

مال را هر کسی بدست آرد — رنجش اندرنگاهداشتن است

چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتفاق افتد آخرفنا پذیرد .

چوبرگیری از کوه ونتهی بجای — سرانجام کوه اندرآید زپای

واگردر حفظ وتثمیر[٥] جد ننمایدوخرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد وزبان طعن دروی گشاده شود واگرمواضع حقوق بامساك نامرعی دارد بمنزلت درویشی

١ـ حرفت : پیشه . ٢ـ اسراف : زیاده روی .
٣ـ صیانت : نگهداری . ٤ـ اعراض : روگردان .
٥ـ تثمیر : بهره گرفتن . زیاد کردن.

باشد ازلذّات دنیا محروم وبا اینهمه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب دروی میآید و آنرا براندازهٔ مدخل مخرجی[۱] نباشد لاجرم ازجوانب راه جوید وبترابد تارخنه بزرگ افتد وتمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدروموعظتاوهرچه نیکوتر بشنودند ومنافع آن بغایت بشناختند. پس برادرمهترایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد وباوی دو گاوبود یکی‌را شَتر بَه نام ودیگری را بندبه[۲] ودرراه خلابی[۳] پیش آمد وشتربه در آن بماند بحیلت اورا بیرون آوردند حالی‌طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت وازبرای تعهد اونصب کرد تـا وی را اندیشه دارد وچون قوّت گیرد براثراوببرد مزدوریکدوروزبود ملول گشت شتربه را بگذاشت وبرفت بـازرگان راگفت سقط شد[۴] وشتربه را بمدّت اندك انتعاشی[۵] حاصل آمد ودرطلب چرا خوری میپوئید تابمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات واصناف ریـاحین از رشك اورضوان انگشت غیرت گزیده بود ودرنظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده متنزّهی[۶] هرچه‌دلکش‌ترونظاره گاهی‌هرچه خوشتر.

بهرسو یکی آبـدان چون گـلاب — شنـاور شده مـاغ در روی آب
چو زنگی که بستر ز جوشن کند — چو هنـدو کـه آئینه روشن کند
وَاَشجارُ سروٍ بَینهُنَّ کَاَنَّ مَشْیَتْ — بها زَینَبُ فی نِسوَةٍ خَفِراتِ[۷]

شتربه آن را پسندیده و لازم گرفت چه گفته‌اند: وَاِذَاانتَهَیتَ اِلَی السَّلامَةِ فی

۱ـ مدخل : محل وارد شدن . مخرج : محل خارج شدن .
۲ـ شتربه : بفتح شین وراء . بندبه : بفتح بـاء ودال.
۳ـ خلاب :گل ولای . ٤ ـ سقط شد : مرد .
٥ـ انتعاش : نشاط وخوشی . ٦ـ متنزه : پاك وپاكیزه .
۷ـ واشجارو درختان سرو که‌درمیان آن‌چنـان‌بود که‌زینب میان‌زنان‌شرمگین‌وباحیا راه برود .

مَداك فَلا تُجاوِز[1]. ودر امثال آمده‌است که فَنا ذِاأعشَبَت فَنا نزِل[2] چون یکچندی آنجایگاه و در خصب[3] و نعمت روزگار گذاشت وفربه‌و آبادان گشت بطر[4] اسایش ومستی نعمت بدو راه یافت وبنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلند بکرد ودر آن حوالی شیری بود وبااوسباع ووحوش بسیارهمه درمتابعت‌فرمان‌او واوچون رعنای[5] مستبدی درمیان ایشان وهرگز گاو ندیده بود و آوازاونشنوده چون بانگ شتربه بگوش اورسید هراسی[6] وهیبتی بدوراه یافت ونخواست که سباع ووحوش دریابند که او می‌بهراسد برجای ساکن‌میبودوبهیچ جانب حرکت ونشاط نمیکرد و میان اتباع او دوشکال بودند یکی‌را کلیله نام ودیگری را دمنه وهر دو ذکای[7] تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتربود و بزرگ منش‌تر کلیله راگفت چه می‌بینی درکار ملك که برجائی‌قرار گرفته است وحرکت نشاط شکارفرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چکارواین سخن چه بابت تست وما بردرگاه این‌ملك آسایشی داریم وطعمه میبابیم واز آن طبقه نیستیم که بمفاوضت[8] ملوك مشرف توانیم شد یا سخن ما بنزدیك پادشاهان محلّ استماع تواند یافت[9] ازاین حدیث درگذر که هرکه بتکلّف کاری کند که سزای آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید دمنه پرسید که چگونه بود آن ؟

حکایت

بوزینه ودرودگر

کلیله گفت: آورده‌اند که بوزینهٔ درودگری را دید که برچوبی نشسته بود

۱ـ چون بسلامت درنهایت سفرخود رسیدی ازآنجا مگذر .
۲ـ چون بگیاه وسبزه رسیدی فرودآی.
۳ـخصب : فراوانی. ٤ـ بطر : مستی . سرکشی.
٥ـ رعنا : خود پسند ومتکبر ٦ـ هراس : ترس .
۷ـ ذکا : هوش . ۸ـ مفاوضت : گفتگو.
۹ـ نسخه‌ای قریب‌ازاین حدیث تا دمنه گفت بدانستم، ندارد .

وآن را میبرید ودو میخ پیش او بود هرگاه که یکی از آن بکوفتی دیگری که پیش کوفته بودی بر آوردی دراین میان بحاجتی برخواست بوزینه برچوب نشست وبریدن گرفت از آنجانب که بریده بود انثیین اودرشکاف چوب آویخته شده وآن میخ که درکاربود پیش‌از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد وهردوشق چوب بهم پیوست وانثیین اومحکم درمیان چوب بماند ازدرد رنجور گشت وازحال بشد درودگر بازرسید واورا دستبردی‌نمود سَرِه تاهلاك شد وازاینجا گفته‌اند که درودگری کارِ بوزینه نیست دمنه گفت بدانستم‌لیکن‌هر که بملوك‌نزدیکی‌جوید برای طعمه وقوت نباشد که شکم هرجا وبهرچیزسیرشود وَهَلْ بَطنُ عَمرو غَیرُ شِبر لِمَطعَمِ فایده تقرّب بملوك رفعت منزلت است واصطناع دوستان و قهر دشمنان وقناعت از دنائت[1] همّت وقلّت مروّت باشد.

از دنائت شمر قناعت را همّت راکه نام کرداست آز

وهر که همّت اوبرای طعمه است درزمرهٔ بهایم[2] معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شود و بنان پاره‌ای خشنود و شیر اگر درمیان شکار خرگوش خرگوری‌بیندد‌ست‌ازخرگوش بدارد وروی سوی‌خرگور آرد.

اِذا ما کُنتَ فی اَمرٍ مَرومٍ[3] فَلا تَقنَعْ بِمادونَ النُّجومِ
تَرَی‌الجُبَناء اَنَّ العَجزَ حَزمٌ وَ تِلكَ خَدیعَةُ الطَّبعِ اللَّئیمِ
فَطَعمُ المَوتِ فی اَمرٍ حَقیر کَطَعمِ المَوتِ فی اَمرٍ عَظیمِ[3]

۱ـ دنائت : پستی. ۱ـ بهایم : حیوانات.

۳ـ چون کاری را قصد کرده باشی وداخل شدی بمادون ستارگان قناعت مکن اشخاص ترسو ناتوانی‌را حزم‌واحتیاط پندارند درحالیکه این‌گول وفریب طبع پست‌است ومزهٔ مرگ درکار کوچك مانند مزهٔ آن است درکار بزرگ یعنی چون انسان واردکاری شد باید دارای همت بلند باشد وبمقصود کوچك قناعت نورزد وبداند که بالاخره هر مردی خواهد مرد ومرگ درکار کوچك وبزرگ یکی‌است لکن درقسم دوم مرگ بانام است ودر نوع اول مرگ باننگ است.

بـا همّت باز باش وباکبر پلنك زیبـا بـگـه شکار وپیـرز بجنگ

کم کن برعندلیب وطاووس درنگ کانجاهمه بانگ آمدواینجاهمه رنگ

وهر کـه بمحـلّ رفیع رسید اگرچه چون گل کوته زندگانی بـود عقلا آن را عمری دراز شمرند بحسن آثار وطیب ذکرو آن که بخمول[1] راضی گـردد اگـرچه چون برگ اناردیرپاید نزدیك اهل مروت وزنی نیارد .

کلیله گفت : شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خودرجوع کن وبدانکه هـر طایفه را منزلتی هست وما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح[2] توانیم بود ودرطلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر.

فـاقع کَماَ اقعی اَبوكَعَلی استـهِ رَای اَنَّ ر یمافَوقَهُ لایُعادِلُهُ

توسایه‌ای‌نشوی‌هرگز آسمان‌افروز تو که گلی‌نشوی هرگز آفتاب‌اندای

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مرّوت وارباب همّت مشترك ومتنازع است هرکه نفسی شریف وگوهری بلند دارد خویشتن را ازمحلّ وضیع[3] بمنزلتی رفیع میرساند وهرکه رأی ضعیف وعقل‌سخیف[4] داردازدرجتی‌عالی برتبتی‌خامل میگراید و رفتن بـر درجـات شرف بسیار مؤنت است وفـرود آمدن از مـراتب عزّ اندك عوارض که سنگی گران رابتحمل مشقّت فـراوان از زمین بـر کتف توان نهـاد و بی‌تجشّمی[5] زیادت برزمین توان‌انداخت وهرکه در کسب بزرگی مرد بلند همّت را موافقت ننماید معذوراست اِذْ اَعَظُمَ المَطلوبُ قَلَّ المُساعِدُ[6] وما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی‌جوئیم وبدین خمول وانحطاط راضی نباشیم .

١ـ خمول : گمنامی . ٢ـ موشح : مزین .

٣ـ وضیع : پست . ٤ـ سخیف : ضعیف‌العقل .

٥ـ تجشم : رنج و مشقت . ٦ـ هرگاه مطلوب بزرگ باشد یاران کم خواهند شد .

کلیله گفت چیست این رأی که اندیشیده‌ای .

گفت من میخواهم که دراین فرصت خویشتن را برشیرعرض کنم که تحیّرو تردّد[۱] بدوراه یافته‌است وممکن‌است که اورا بنصیحت من‌فرجی آید وبدان وسیلت قربتی وجاهی یابم .

کلیله گفت توچه دانی که شیر درمقام حیرت است .

گفت بخرد وفراست خویش آثار ودلایل آن می‌بینم کـه خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد .

کلیله گفت چگونه قربت ومکانت جوئی بنزدیك شیر کـه توخدمت ملوك نکرده‌ای ورسوم آن ندانی .

دمنه گفت چون مرد تـوانا ودانا باشد مباشرت‌کار بزرگ وحمل بارگران او را رنجور نگرداند وصاحب همّت روشن رأی را کسب معالی کم نیابد وعـاقل را تنهائی وغربت[۲] زیان ندارد .

وَ اِنَّ حَلَّ اَرضاًعاشَ فیها بِفَضلِهِ	وَ مـا عاقِلٌ فی بَلدَةٍ بِغَریبٍ [۳]

چومرد بـرهنر خویش ایمنی دارد	شود ز دایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پـادشاه اهل فضل و مـروّت را بـراطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال برنزدیکان خود فرماید‌که خدمت‌اورا منازل‌موروث[٤] دارند وبوسایل مقبول محترم باشند چون شاخ زر که بردرخت نیکوتر وبـاروتربود و برآنچه نزدیکتر باشد درآویزد .

۱ـ تحیروتردد : سرگردانی وشك وتردید .

۲ـ غربت : دوری‌ازوطن .

۳ـ هرگاه خردمند در سرزمینی وارد شودبواسطهٔ فضل وخرد خود زندگی‌کند وخردمند درهیچ شهری غریب نیست .

٤ـ موروث : ارث برده شده .

دمنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف[1] ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته‌اند بلکه بتدریج و ترتیب وجدّ و جهد آن درجات را یافته‌اند و من همان میجویم وازجهت آن میپویم .

وَلَسْتُ اُبالی بَعدَ اِدْراکی العُلی[1] اَکانَ تُراثاً تَناوَلتُ اُمْ کَسباً[2]

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

وهر که درگاه ملوك را لازم گیرد وازتحمّل رنجهای صعب[3] وتجرّع شربتهای تلخ تجنّب[4] ننماید وتیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند وشیطان هوی را بافسون خرد درشیشه کند[5] وحرص فریبنده را برعقل رهنمای استیلا[6] ندهد وبنای کارها بر کوتاه دستی ورای راست نهد وحوادث را برفق و مدارا تلقّی نماید هر آینه مراد خویش درلباس هرچه نیکوتر اورا استقبال واجب بیند ، کلیله گفت اِنگار که بمَلِك نزدیك شدی بچه و سیلت منظور گردی وبکدام دالّت[7] بمنزلتی رسی گفت اگرقربتی یابم واخلاق اورا بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پیش گیرم و همّت برمتابعت رأی وهوای اومقصور گردانم وازتقبیح احوال وافعال وی بپرهیزم وچون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك وبصلاح ملك اومقرون باشد آنرا درچشم و دل او آراسته گردانم ودرتقریرفوائد ومنافع آن مبالغت نمایم تاشادی[8] اوبمتانت

۱ ـ اسلاف : پیشینیان . ۲ـ باك ندارم بعد از آن که بمقام رفیع و بلند رسیدم که آنچه را بدست‌آوردم ارثی بود یا کسبی .

۳ـ صعب : دشواری . ٤ ـ تجنب : دوری .

٥ ـ کسانیکه تسخیر جن و شیطان میکنند جن‌های موذی را باخواندن اوراد مخصوص درشیشه‌ای زندانی میکنند که شخص جن زده‌از شرآنها در امان باشد دراینجا هوا وهوس وامیال نفسانی‌را تشبیه به شیطانی موذی کرده است که بایدآنهارا دربند و قید نمود تا ازشراو ایمن بود . ٦ـ استیلا : تسلط .

۷ـ دالت : رهنما ودلیل . ۸ـ متانت : استواری.

رأی و رزانت عقل‌خویش بیفزاید واگردر کاری خوض[۱] کندکه عاقبتی‌وخیم‌وخاتمتی مکروه دارد وشرّ ومضرّت وفساد ومعرّت[۲] آن بملك او بازگردد پس ازتأمل و تدبّر برفقی هرچه تمامتروعبارتی هرچه نرمتر وتواضعی هرچه شاملتر غوروغائلهٔ[۳] آن بااوبگویم واز وخامت آن اورا بیاگاهانم چنانکه ازدیگرخدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّی را درلباس باطل بیرون آرد وباطلی‌رادرمعرض‌حقّ فرا نماید .

باطلی گرحق کنم‌عالم‌مرا گردد مُقِر ورحقی‌باطل کنم‌منکر نگردد کس‌مرا

ونقاش چابك دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید ومسطّح باشد ودیگری مسطّح نماید وانگیخته باشد .

نقاش‌چیره دستست آن ناخدای ترس عنقا ندیده صورت عنقا همی‌کند

وهرگاه که ملك هنرهای من‌بدید برنواخت من حریصتر از آن باشدکه من برخدمت‌او ، کلیله گفت اگر رأی تو بر اینکار مقرّر است وعزیمت‌در امضای آن مصمم باری نیك برحذر باید بودکه بزرگ خطریست وحکما گویند برسه کار اقدام ننماید مگر نادانی صحبت سلطان وچشیدن زهر بگمان وسرّ گفتن بازنان وعلما پادشاه را باکوه مانندکنندکه بلند وتند باشد ودر اوانواع ثمار[٤] واصناف معادن باشد ومسکن شیر و مار ودیگرموذیات[٥] بودکه رفتن بر وی دشوار است و مقام درمیان این طایفه مخوف .

دمنه گفت چنین است‌لیکن هرکه‌ازخطر بگریزد خطیرنشود .

١ـ خوض : فرورفتن درچیزی ودرآب رفتن و مشورت کردن .

٢ـمعرت : عیب‌وزیان وگزند وجنایت وگناه .

٣ـ غور : فرورفتن ـ غائله : زحمت و شر ومشقت .

٤ ـ ثمار : میوه ها . ٥ ـ موذیات : اذیت کنندگان .

لَوْلاَ المَشَقَّةُ سادَ النّاسُ کُلُّهُم   فَالجود یُفقِرُ وَالاِقدامُ قَتّال[۱]

ازخطرخیزدخطرزیراکه‌سودده‌چهل   برنبندد گربترسدازخطربازارگان

ودرسه‌کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همّت وقوّت طبع عمل سلطان و بازرگانی دریا و مغالبت دشمن .

وعلما گویند مقام صاحب مروّت بدوموضوع ستوده است درخدمت پادشاه کامران و مکرّم یادرمیان زهاد قانع ومحترم .

اِذا مالَمْ تَکُنْ مَلِکاً مُطاعاً   فَکُنْ عَبداً لِخالِقِهِ مُطیعاً

اِذا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنیا جَمیعاً   مِنَ اللَّذاتِ فَاترُکها جَمیعاً[۲]

کلیله گفت هرچند ارادت من متضمّن این رأی نیست ایزد تعالی خیرات و صلاح وسلامت براین عزیمت همایون مقرون گرداناد .

دمنه برفت وبرشیر سلام کرد شیراز نزدیکان خودپرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسرفلان ، شیر گفت آری پدرش رابشناختم پس او را بخواند و گفت کجامیباشی ؟ گفت بردرگاه ملوك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات ومقصد امید ساخته ومنتظر میباشم که اگرمهمی باشد من آن را بخرد ورأی خویش کفایت کنم که بردرگاه ملوك مهمات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس) وهیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد ازدفع مضرتی و جذب[۳] منفعتی خالی نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند یاگوش خارند وحیوانی که در او نفع وضرّوخیر وشرّ باشد چگونه

۱- اگر رنج وزحمت درکار نبود تمام مردم بزرگ میشدند درصورتیکه چنین نیست وهرکه بمقامی بلند رسید بازحمت ومشقت زیاد بوده است وجود وبخشش فقیر میکند واقدام برکارهای بزرگ کشنده است .

۲- اگربادشاه مطاع نباشی بندهٔ مطیع خدای خود باش و اگر مالك تمام لذات دنیا نباشی تمام آنها را رها کن .   ۳- جذب : بخود کشیدن .

بی‌انتفاع شاید گذاشت .

گر دستهٔ گل نیایـد از ما هـم هیمـهٔ دیگ را بشائیـم

چون‌شیرسخن دِمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجّب گشت وروی بنزدیکان خویش آورد و گفت :

مردهنرمند وبامروّت اگرچه خامل‌منزلت وبسیارخصم باشد بعقل ومروّت خویش پیدا آید ومیان‌خلق ظاهرشود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده‌خواهد که پست‌شود بارتفاع گراید .

دِمنه بدین‌سخن شادشد ودانست که افسونِ او در گوش‌شیر مؤثر آمد .

گفت‌واجبست بر کافّهٔ خدم وحشم‌ملك که آنچه ایشان‌رافراهم آید از نصیحت باز نمایند ومقدار دانش وفهم خویش معلوم رأی پادشاه گردانند که ملك تااتباع خویش‌را نیکونشناسد وبراندازهٔ رای وروِیّت[1] واخلاص ومناصحت هریك واقف نباشد ازخدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت ودراصطناع‌ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که درپردهٔ خاك نهان است هیچکس درپروردن وی سعی ننماید چون نقاب خاك‌ازچهره بگشاد وروی‌زمین‌رازیوروزمردین بست‌معلوم گردد که چیست لاشك آنرابپرورند وازثمرات آن منفعت گیرند وهر که هست براندازه تربیت ملك ازاوفایده برتواندداشت وعمده درهمهٔ ابواب اصطناع ملوك‌است .

من‌همچوخاك‌خوارم وتو آفتاب‌وابر گلها و لالهـا دهم ارتـربیت کنی

و ازحقوق رعیّت برپادشاه آنست که هریکی را برمقدار خرد و مروّت و یکدلی و نصیحت بـدرجهٔ رسانـد و بهـوا در مراتب تقدیم و تـأخیر نفرماید و کسانی راکه درکارها عاطل[2] وازهنرها غافل باشند برکافیان هنرمند وداهیان[3]

۱ـ رویت : فکروتدبیر .

۲ـ عاطل : بی‌فائده ومهمل وبی‌خاصیت .

۳ـ داهیان : زیرکان .

خردمند ترجیح وتفضیل روا ندارد که دو کار از عزایم[۱] پادشاهان بدیع[۲] وغریب نماید حلیت[۳] سر برپای بستن و پیرایهٔ پای درسر آویختن و مروارید و یاقوت را درسرب وارزیز بنشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون[٤] گردد وانبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشد عین مضرّتست ونفاذ[۵] کارها باهل بصبر وفهم تواند بود نه بانبوهی انصاروا عوان[٦] وهر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرض حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمّل آن رنجور گردد وروز حاجت بدوخیری نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر ونازل منزلت باشد چه پی از میان خاك بر گیرند وبدوزینها پردازند و مرکب ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان واشراف عزیز گردد .

ونشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخمول اسلاف فرو گذارند وبی هنران را بوسایل موروث بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه برقدر منفعت باید که درصلاح ملك ازهریك چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد واهل هنر ضایع مانند و هیچکس بمردم ازذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول شود بداروها علاج پذیرد که ازراه دور وشهرهای بیگانه آرند و موش مردم راهمسایه و همخانه است چون موذی باشد اورا ازخانه بیرون فرستند ودرهلاك وی سعی واجب بینند و بازاگر چه وحشی و غریبست چون ازاو منفعت میتواند بود باکرامی هرچه تمامتر اورا بدست آرند وازدست ملوك برای او مرکب سازند .

چون دمنه ازاین سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت وجوابهای نیکو

۱ - عزائم : مهمات اراده و عزم. ۲- بدیع : تازه .
۳- حلیت : زیور . ٤- مطعون : سرزنش شده .
۵- نفاذ : پیشرفت . ٦- اعوان : کمکان و یاوران .

و ثناهای بسیار فرمود و باو الفی[۱] تمام گرفت‌ودمنه بفرصت خلوت[۲] طلبید و گفت ملك مدّتیست که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فروگذاشته موجب چیست ؟ شیرخواست که بردمنه‌حال‌هراس[۳] خویش پوشیده گرداند در میان شتربه بانگی‌بلند بکرد و آوازاو چنان شیررا‌ازجای ببرد که عنان تمالك‌وتماسك[٤] ازدست‌اوبشد ورازخود بردمنه بگشاد گفت سبب آن آوازاست که می‌شنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آوازباشد اگر چنین‌است مرا اینجا مقام صواب نباشد .

دمنه گفت جزاین آواز ملك‌را هیچ ریبتی[٥] بوده‌است ؟

شیر گفت نه .

دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و ازوطن مألوف[٦] هجرت کند که گفته‌اند آفت عقل تصلّفست[۷] و آفت مرّوت چُربك[۸] و آفت دل‌ضعیف آوازقوی ودرامثال آمده است که بهر آوازی بلند وجثّه قوی التفات نباید نمود چون قصّهٔ طبل وروباه .

شیر گفت چگونه‌است آن حکایت ؟

گفت آورده‌اندکه روباهی دربیشه‌ای رفت آنجا طبلی دید درپهلوی درختی افکنده وهرگاه باد بجستی شاخ‌درخت برطبل رسیدی آوازسهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثّه بدید ومهابت آوازبشنید طمع دربست که گوشت وپوست او فراخور آوازباشد میکوشید تاآنرا بدرید الحق جزپوستی بیشتر نیافت

۱ـ الف : الفت وانس، ۲ـ خلوت : خ‌ب : خلوتی .
۳ـ هراس : ترس ، ٤ـ تمالك وتماسك : نگاهداری انسان خود
۵ـ ریبت : شك وتردید ، را ومالك‌بودن شخص خودرا .
٦ـ مألوف : الفت وانس داشته شده .
۷ـ تصلف : تملق وچاپلوسی . ۸ـ چربك : بضم‌اول یعنی‌دروغ .

مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جثّه ضخم‌تر و آواز هایلتر[1] منفعت آن کمتر واین مثل بدان آوردم تارأی ملك‌را روشن‌شود که بدین آواز متقسم[2] خاطر نمیبایدشدواگرمرا مثال‌دهد بنزدیك‌اوشوم وبیان حال وحقیقت کاراو ملك‌را معلوم گردانم .

شیررا این‌سخن موافق افتاد .

دمنه برجست وبرحسب‌اشارت برفت چون ازچشم‌شیر غایب گشت شیرتأمّلی کرد وازفرستادن دمنه پشیمان‌شد وباخود گفت درامضای این‌کار وانفاذ این رأی مصیب[3] نبودم چه هرکه بردرگاه پادشاهان بی‌جریمه جفا دیده باشد و مدّت رنج وامتحان او درازگشته یامبتلا بوده بدام مضرت وتنگی معیشت یاآنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده یاازعملی که مقلّد[4] آن بوده‌است معزول گشته یاشریری معروف که بحرص وشره فتنه جوید وباعمال خیر کم گراید یاصاحب‌جرمی که یاران او لذت عفودیده باشند واوتلخی عقوبت چشیده یادرگوشمال باایشان شریك بوده و درحق او مبالغت زیادتی رفته یادرمیان اکفاء[5] خدمتی پسندیده‌کرده و یاران دراحسان وثمرات بروی ترجیح یافته یادشمنی درمنزلات بروی سبقت جسته وبدان رسیده یاازروی‌دین و مروّت اهلیت اعتماد امانت‌نداشته یادرآنچه بمضرّت‌پادشاه پیوندد خودرا منفعتی‌صورت‌کرده یادشمن سلطان براوالتجا[6] کرده ودرآن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش ازامتحان واختبار پادشاه را تعجیل نشایست فرمود درفرستادن‌او بجانب خصم ومحرم‌داشتن درراز رسالت واین دمنه داهی دوراندیش است ومدّتی درازبردرگاه‌من رنجورومهجور[7] بوده‌است‌واگرحدردل‌او آزاری باقیست

۱- هایلتر : ترسناکتر . ۲- متقسم - متفرق خاطر .

۳- مصیب : راست‌رونده یعنی کاردرستی نکردم(درمقابل‌مخطی‌یعنی‌خطاکار)

٤- مقلد : عهده‌دار . ٥- اکفاء : همسران .

٦- التجا : پناه بردن . ۷- مهجور : مطرود ومتروك .

ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و ممکن است که خصم‌را درقوّت ذات وبسط حال ازمن بیشتریابد وبرصحبت وخدمت او رغبت نماید و بدانچه واقفست ازسرّ من اورابیاگاهاند شیردراین فکربود مضطرب گشته میخواست ومی‌نشست وچشم براه میداشت ناگاه دِمنه ازدورپدیدآمد اندکی بیارامید وبجای خویش‌قرار گرفت چون بدوپیوست پرسیدکه چه‌کردی ؟

گفت گاوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید .

گفت مقدار قوّت اوچیست ؟

گفت ندیدم‌اورا نخوت وشکوهی که بدان‌برقوّت‌او دلیل گرفتمی چندانکه بدورسیدم باوی‌سخن بطریق اکفاء می گفتم وننموددرطبع وی زیادت‌طمع برتواضع وتعظیم ودرضمیرخویش‌اوراهم مهابتی[1] نیافتم که احترامی‌بیشترنمودمی .

شیر گفت آنرا برضعف حمل نتوان کرد وبدان فریفته نشاید گشت که‌بادسخت گیاه‌ضعیف‌را نیفکند ودرختان قوی‌را براندازد وبناهای محکم وکوشکهای بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیردستان واذناب[2] درمذهب‌سیادت مخطور شناسد و تاخصم بزرگوار وکریم قدر نباشد اظهار قوّت و شوکت روا ندارند و برهریکی مفاوضت[3] فراخور حال او فرمایند ودرهمه معانی مقابله‌کفات[4] نزدیك اهل‌مروّت معتبراست .

نکند باز رای صید ملخ نکندشیرعزم زخم شکال

دمنه گفت ملك‌را درکاراو چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد وفرماید اورا بیارم تاملك را بنده ومطیع‌باشد شیرازاین‌سخن شاد گشت وبآوردن‌اواشارت کرد .

دمنه‌نزدیك شتربه رفت وبادل[5] قوی‌بی‌تردّد وتحرّز[6] باوی‌سخن گفت‌و گفت‌مرا

۱- مهابت : بزرگی .
۲- اذناب : بمعنای پیشروان وخدم‌است .
۳- مفاوضت : گفتگو .
۴- کفات : هم‌وزنان وهمسران .
۵- بادل : ظ : بادلی .
۶- تحرز : خودرا نگاهداشتن .

شیرفرستاده‌است‌وفرمودکه ترا بنزدیك‌اوبرم ومثال‌داده‌است که اگرمسارعت[۱] نمائی امانی‌دهم برتقصیری‌که تااین‌غایت رواداشته‌ای وازخدمت وديداراو تقاعد[۲] نموده‌ای واگرتوقفی کنی برفورباز گردم و آنچه رفته‌باشد بازنمایم

شتربه گفت کیست این‌شیر ؟

گفت ملك‌سباع وپادشاه ددان .

شتربه بترسیدکه ذکرشیر وسباع بشنود ، دمنه‌را گفت‌اگرمرا اقوی‌دل گردانی وازبأس[۳] او ایمن کنی باتوبیایم .

دمنه بااو وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هردو روی بجانب شیر آوردند چون‌بنزدیك‌اورسیدند شیر گاورا گرم گرم بپرسید و گفت بدین‌نواحی کی آمده وموجب آمدن چه‌بود ؟

گاو قصّهٔ خود باز گفت .

شیر فرمود که اینجا مقام کن تااز شفقت و اکرام ومبرّت[٤] وانعام ما نصیب تمام یابی .

گاو دعا و ثنا کرد وکمر خدمت بطوع[٥] و رغبت ببست شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید و دراعزاز[٦] وملاطفت اواطناب[٧] ومبالغت‌نمود وروی به‌تفحص[٨] حال واستکشاف کار او آورد و اندازهٔ رأی و خرد وتجربت وامتحان‌او بشناخت وپس از تأمّل ومشاورت وتدّبرواستخارت‌اورا مکان‌اعتمادداد ومحرم‌اسرارخویش گردانید وچندانکه اخلاق‌وعادات اورا بیشتر آموزد ثقت[۹] اوبوفوردانش وکیاست[۱۰] وشمول

۱ـ مسارعت : شتاب ،
۲ـ تقاعد : دراینجا مراد بازایستادن است ،
۳ـ بأس : عذاب ،
٤ـ مبرت : نیکوئی واحسان ،
٥ـ طوع : رغبت ومیل ،
٦ـاعزاز : بزرگداشت ،
۷ـ اطناب : زیادروی ،
۸ـ تفحص : جستجو کردن ،
۹ـ ثقت : اعتماد ،
۱۰ـ کیاست : زیرك بودن ،

فهم وحذاقت[۱] اوزیادت گشت وهرروز منزلت وی درقبول واقبال شریفتر ودرجت وی دراحسان وانعام منیف تر[۲] میشد تاازجملگی لشکرو کافّهٔ نزدیکان وی گذشت[۳].

چون دمنه بدید که شیر درتقریب گاو تاچه حد[۵] ترحیب مینماید وهرساعت دراصطفاء واجتباء[۴] وی می‌افزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی درچشم وی کشید وفروغ خشم آتش غیرت درمغزوی بپراکند تاخواب وقرار ازوی بشد وبشکایت بنزدیك کلیله رفت و گفت :

ای برادر ضعف رأی وعجز من بنگر که همّت برفراق شیر مقصور گردانیدم ودرسیب خویشتن غافل بودم واین گاورا بخدمت او آوردم تاقربت ومکانت یافت ومن ازمحلّ ودرجت خویش بیفتادم ، کلیله[۵] جواب داد که تراهمان پیش آید که آن پارسا مردرا پرسید که چگونه است آن ؟

حکایت

کلیله گفت آورده‌اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد دزدی آن‌را بروی بدید طمع کرد وبوجه ارادت بنزدیك اورفت و گفت میخواهم تادرصحبت توباشم و آداب طریقت[۶] آموزم تابدین طریق محرم شد وبروی زندگانی برفق میکرد تافرصتی یافت وجامه ببرد چون زاهد جامه ندید دانست که اوبرده است درطلب اوروی بشهر نهاددرراه دونخجیر دید که جنگ میکردندوبه سُرُو[۷]

۱ـ حذاقت : استادی . ۲ـ منیف تر : بلندتر .
۳ـ گذشت : خ‌ب : درگذشت . ٤ـ اصطفا واجتباء : بمعنای برگزیدن .
٥ـ ازجملهٔ «کلیله جواب داد» تاجمله «تابدانی که این محنت» نسخهٔ آقای قریب ندارد (٥ صفحه تمام) . ٦ ـ طریقت : راه وروش صوفیان که برای رسیدن بحق و حقیقت طی میکنه طریقت گویند که پیرو سلوك الی الله است در اثر ریاضت کشیدن درمقابل شریعت . ۷ـ سرو : بضم اول ودوم شاخ گاوو گوسفندوغیره .

یکدیگر را مجروح گردانیده روباهی بیامده بود و خون ایشان میخورد ناگاه نخجیران سروی انداختند وروباه کشته‌شد زاهد شبانگاه بشهررسید جائی طلبید که پای‌افزار گشاید حالی خانهٔ زن بدکارهٔ مهمان‌شد و آن‌زن کنیزکان داشت آن کاره ویکی‌از آن کنیزکان که درجمال رشك عروسان خلد[1] بود مهتاب‌ازبنا گوش‌اورنگ بردی و آفتاب پیش رخش سجده کردی دل آویزی جگرخواری مجلس‌افروزی جهان‌سوزی چنانکه گفته‌اند :

گرحسن توبرفلك‌زند خرگاهی　　از هر برجی‌جدا بتابد ماهی
ورزیر زمین‌لطف تویابد راهی　　صدیوسف‌سربر آردازهرچاهی

برنائی نو خط آشوب زنان و فتنهٔ مردان بلند بالا باریك میان نیکو سخن موزون نکته نغزبذله قوی‌ترکیب .

چنان‌کس کش‌اندرطبایع اثر　　ز گرمی و نرمی بود بیشتر

بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی‌که دیگر حریفان‌گرد او گشتندی .

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر　　خودچون‌نگردبروی‌دلخواه دگر

زن از قصور دخل میخروشید و بـر کنیزك بس نمی‌آمدکه حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر کف دست نهاده بضرورت زن درحیله ایستادتا برنا را هلاك‌کند واین‌شب که زاهد بخانه وی نزول‌کرد تدبیر آن ساخته بود وفرصت‌کار نگهداشته شرابهای گران درایشان پیمود تاهردومست شدند وردر گشتندچون‌هردو را خواب‌درربود زن‌قدری زهر درماشوره[2] نهاد یکجانب دراسافل برناو دیگر سر دردهان گرفت تازهردروی دمد پیش‌از آنکه زهردردمد بادی‌ازخفته جداشدوزهر تمام درحلق زن بپراکند حالی برجای خودسردشد و ازگزاف نگفته‌اند : جَزاءُ مُقبِلِ الأَستِ الضُّراطُ .

۱ــخلد : بهشت.　　۲ــماشوره : نی کوچك،

زاهداین حال‌را مشاهده میکرد چون صبح صادق عرصهٔ گیتی رابنور جمال خویش منوّر گردانید زاهدخودرا ازظلمت فسق و فساد آن‌طایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید کفشگری بدوتبرك نمود واورابخانهٔ خویش‌برد وقوم رادرمعنی‌تیمار[۱] داشت اووصایت فرمود وخود بضیافت دوستان‌برفت وقوم[۲] اودوستی داشت وسفیر[۳] میان‌ایشان زن حجّامی‌بود درحال بازن‌حجّام بدوپیغام داد که شوی‌من‌مهمان‌رفته است برخیزوبیا چنانکه من‌دانم وتو مردشبانگاه حاضرشده بود کفشگر بازرسید واورا بردر خانه دید وپیش از آن بدگمانی داشته بود بخشم درخانه شد زن را بکوفت ومحکم درستون بست وخود بخفت‌چندانکه خلق‌بیارامید زن‌حجام‌بیامد و گفت دوست چندین منتظر چرا میداری اگر خواهی آمدن زودتر بیرون رو وگرنه بگوتا برود زن کفشگر گفت ایخواهرا گرشفقتی میبری مرابگشای‌ودستور ده تاترابرستون بندم ودوست‌را عذری خواهم ودرحال بازگردم موقع منّت اندر آن‌هرچه مشکورتر باشد زن حجّام بگشادن او وبستن خود رضادادواورا بیرون فرستاد دراین میان کفشگر بیدار شد زنرا بانگ‌کردزن‌حجّام ازبیم جواب نداد که‌آواز بشناسد بکرات بخواند دم‌نیارست زد خشم کفشگرزیادت شد نشکرده[٤] برداشت وپیش ستون آمد وبینی‌زن حجّام ببرید وبردست‌او نهاد که‌نزدیك معشوق تحفه فرست چون زن‌کفشگر بازرسیدخواهرخوانده رابینی‌بریده یافت تنگدل‌شد وعذرها خواست اورا بگشاد وخود را برستون بست زن حجّام بینی بریده بخانه رفت‌و اینهمه را زاهدمیدید ومی‌شنود زن‌کفشگر ساعتی بیارامید پس دست بدعا برداشت ودرمناجات آمد و گفت ملکاا گر میدانی که شوی برمن ظلم کرده وتهمت نهاد توبفضل خویش ببخشای وبینی بمن بازده کفشگر گفت ای‌نابکار جادو این چه سخن‌است زن گفت ای‌ظالم متهوّر بر خیز وبنگر تافضل ایزد عزاسمه بینی در

۱ـتیمارداشت : خدمت و پرستاری کردن. ۲ـقوم دراینجا بمعنای زن‌است .

۳ـسفیر : واسطه . ٤ـ نشکرده : بمعنای گازان(گزن) کفشگر .

مقابلهٔ جور و تهوّر خویش که چون برائت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله[1] و فضیحت نگردانید مرد برخاست و چراغ برافروخت و پیش ستون آمد زن را بسلامت دید بینی برقرار اصل درحال بعذر مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و بلطفی هرچه تمامتر حلالی خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بیّنتی وظهور حجّتی[2] بر امثال اینکار اقدام ننماید و بگفتار نمّام[3] و دیو مردم و چربك شریر فتّان زن پارسا وعیال نهفتهٔ خود رانیازارد وبخلاف این مستوره که دعای اورا حجابی نیست کار نپیوندد .

وزن حجام بینی بریده بردست گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بروی بسته که بنزدیك همسایگان ودوستان وشوی این باب را چه عذر آورد دراین میان حجّام ازخواب در آمد آواز دادودست افزار خواست که بخانهٔ محتشمی خواست رفتن دیری توقف کرد واستره[4] تنها بدو داد و حجّام تیره شد و استره در تاریکی شب بینداخت زن خود را بیفکند و فریاد برآورد که بینی بینی حجّام متحیر گشت و همسایگان در آمدند واو را ملامت کردند .

حَتّی تَجَلّی الصُّبحُ فی جَنَباتِها　　　کَالمآءِ یَلمَعُ مِن خِلالِ الطُّحلُبِ

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کلّه[5] ظلمانی ازپیش برداشت وجمال روز روشن رابراهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله جمع شدند وحجام رابقاضی بردند قاضی پرسید که بیگناهی ظاهر وحجتی معلوم مثله کردن این عورت چرا رواداشتی حجّام متحیر ماند و در تقریر حجّت[6] عاجز شد قاضی بقصاص و عقوبت او حکم

۱ـ مثله : بینی وگوش بریده رامثله گویند .

۲ـ وضوح :آشکارشدن ـ بینت وحجت : دلیل و برهان .

۳ـ نمام ـ سخن چین.

٤ـ استره بضم اول وسوم بمعنای تیغ سرتراشی.

٥ـ کله : بضم آسمان گیر که مانند سایبان بسقف خانه گیرند .

٦ـ تقریر حجت : دلیل آوردن .

کرد ، زاهد برخواست و گفت قاضی‌را دراین تأمّل باید کرد وتثبت[1] واجب‌دید که دزد جامه نبرد وروباه نخجیران نکشتند وزن بدکار را زهرهلاك نکرد وحجّام بینی‌قوم نبرید بلکه این‌همه بلارا بخود کشیدیم قاضی‌دست ازحجّام بداشت‌وروی بزاهدآورد تا تفصیل‌نکته بشنود زاهد گفت‌اگر مراآرزوی مرید بسیاروتبع‌انبوه نبودی‌وبتر ّهات[2] دزد فریفته نگشتمی‌واورا بخانهٔ خود راه‌نداد می آن فرصت‌نیافتی و جامهٔ مرا نبردی واگر روباه در حرص وشره مبالغت ننمودی وخون خوار گی بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی و اگرزن بدکار بزهرقصد جان ورنکردی جان شیرین‌بباد ندادی واگرزن کفشگر پارسابودی چوب‌نخوردی واگرزن‌حجام برفساد وناشایست تحریص‌ومعاونت روانداشتی مثله نشدی.

اِذَاالمَرءُ لَمْ یَرْضَ مااَ نکَتَنَهُ ... وَلَمْ یَأتِ مِن اَمرِهِ اَزْیَنَهُ
فَـدَعـهُ فَقَدَ ساءَ تَـدْبیرُهُ ... سَیَضحَكُ یوماً و یَبکی سَنَهُ

کلیه گفت این‌مثل‌بدان آوردم تابدانی که‌این محنت‌توبخود کشیده وازنتایج عاقبت آن غافل‌بودی .

دمنه گفت چنین است و این‌کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می‌بینی ؟

کلیله گفت : توچگونه اندیشیده‌ای گفت : من می‌اندیشم که بلطایف حیل وبدایع تمویهات[3] گرو این غرض‌درآیم وبهروجه که ممکن گردد بکوشم‌تااورادور کنم که اهمال وتقصیر رادر مذهب حمیّت رخصت‌نمی‌بینم‌واگرغفلتی ورزم‌بنزدیك اصحاب خرد معذورنباشم ونیزمنزلتی‌نو نمیجویم و درطلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص وگرم شکمی منسوب شوم وچند غرض است که عاقل روا دارد و در

۱—تثبت : ثابت کردن. ۲— ترهات : سخنان باطل .
۳—تمویهات : دروغ وتقلب‌وتزویر

تحصیل آن انواع فکرت ودقایق حیلت بجای آورد جدّ نمودن درطلب نفع سابق و ازمضرّت آزموده بپرهیزیدن ونگاه‌داشتن منفعت حال وبیرون آوردن نفس از آفت وتیمارداشت مستقبل درجذب خیرودفع شرّ ومن چون امیدوارم که بمنزلت خودباز رسم وجمال حال من تازه‌شود طریق آنست که بحیلت درپی کاراوایستم تاپشت‌زمین را وداع کند ودردل زمین منزل گیرد که فراغ‌دل‌من و صلاح شیر در آنست که شیر در ایثاراو[1] افراط کرده است‌وبزلت[2] سست‌رأیی‌منسوب گشته .

کلیله گفت : دراصطناع گاو وافراشتن منزلت او شیرراعاری‌نمیبینم .

دمنه گفت : درتقریب[3] اومبالغتی رفت وبدیگر ناصحان استخفاف[4] روا داشت تاهمه مستزید گشتند ومنافع خدمت‌ایشان ازاووفواید قربت‌اوازایشان منقطع گشت و گویند آفت مُلك شش چیز است : حرمان و فتنه و هوا وخلاف روزگار و تنگخوئی و نادانی .

حرمان : آنستکه نیکخواهان‌راازخود محروم گرداند واهل‌رأی وتجربت را خوار فرو گذارد .

وفتنه : جنگهای‌نابیوسیده وکارهای نا اندیشیده حادث گردد وشمشیرهای مخالف‌ازنیام‌بر کشیده.

وهوا: مولع‌بودن‌بزنان‌وشکاروسماع[5] وشراب وامثال آن .

وخلاف : روزگار وباوقحط وغرق وحرق[6] و آنچه بدین ماند .

وتنگخوئی: وافراط‌خشم‌وکراهیت وغلوّ درعقوبت‌وسیاست وغیره .

ونادانی : تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت وبکار داشتن مناقشت

۱ـایثار: بخشش. ۲ـزلت : لغزش.

۳ـتقریب : نزدیك‌داشتن. ٤ـاستخفاف : سبك شمردن .

٥ـسماع : آوازوساز وخواننده . ٦ـ حرق : سوختن.

بجای مجاملت .

کلیله گفت : اینهمه دانستم لیکن چگونه در هلاك گاو سعی کنی که اورا قوّت ازقوّت‌تو بیشتراست ویارومعین‌ازتو بیش دارد .

دمنه گفت : بدین‌معانی نشاید نگریست که بنای‌کارها بقوت ذات و استیلاء اعوان‌نیست ونیز گفته‌اند :

اَلرَّأیُ قَبلَ شَجاعَةِ الشَجعانِ هُوَاوَّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثّانی[۱]

وآنچه برأی وحیلت توان کرد بزوروقوّت دست ندهد و بتونرسیده است که زاغی‌ماری‌رابحیلت تباه‌کرد. کلیله گفت چونست آن :

حکایت

گفت : آورده‌اند که زاغی درکوهی بربالای درختی خانه‌داشت و درحوالی آن‌سوراخ ماری‌بود هرگاه بچه‌کردی مار بخوردی زاغ‌بوجه موعظت نزدیك مار آمدو گفت ای‌برادر دررموز متقدّمان[۲] و امثال حکیمان نخوانده‌ای که مَنْ سَلَّ سَیفَ[۳] اَلبَغی قُتِلَ بِهِ .

هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البته موعظت‌او مفید نیامد چون ازحدّ بگذشت و زاغ درماند شکایت بر شکال‌برد که دوست‌اوبود گفت می‌اندیشم که خودرااز بلای‌این‌ظالم جان‌شکر برهانم شکال‌پرسید که بچه‌طریق قدم‌دراین‌مهمّ خواهی نهاد .

گفت:می‌اندیشم که چون‌مار خفته‌باشد چشم‌جهان‌بین‌اورابر کنم‌تادرمستقبل

۱ــ فکرو اندیشه وتدبیرقبل‌ازشجاعت دلیران‌است اودرمرتبه‌اول‌است ودلیری در محل ومرتبهٔ دوم است .

۲ــمتقدمان : پیشینیان .

۳ــ کسی که شمشیر ستم کشد خود بهمان کشته شود .

نوردیده ومیوهٔ دل‌من ازقصداوایمن‌شود .

شکال گفت : این‌تدبیر بابت خردمندان‌نیست چه خردمندقصددشمن‌بوجهی کند که دراو خطرجان‌نباشد زنهارتا چون ماهی‌خوار نکنی که‌درهلاك خرچنگ سعی‌نمود وجان عزیزرابباد‌داد زاغ گفت چگونه بود آن :

حکایت

گفت : ماهی خواری براب آبی وطن داشت وبقدر حاجت ماهی می گرفت روزگار درخصب[1] ونعمت میگذاشت چون ضعف‌پیری‌بدوراه یافت‌ازشکار بازماند با خود گفت دریغاءمر که عنان گشاده رفت‌وازوی‌جزتجربت وممارست‌عوضی‌نماند که وقت پیری پایمردی‌یا دستگیری تواند بود و امروزچون ازقوت بازماندم بنای کارخود برحیلت باید نهاد پس‌چون اندوهناك بر کنارهٔ آب نشست خرچنگ‌اورا ازدوربدید پیش آمد و گفت تراچون‌غمناك میبینم جواب داد که چون غمناك نباشم که مادّت معیشت من آن‌بود که هرروزیکان و ده‌گان ماهی میگرفتمی و بدان روزگار بسر میبردمی مرا سدّ رمق حاصل میبود و درماهی نقصان نمیبود امروز دوصیّاد اینجا میگذشتند وبا یکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بباید کرد یکی گفت فلانجا بیشتراست چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگرحال چنین‌باشد مرادل‌ازجان شیرین‌برباید گرفت وبرنج گرسنگی بلکه برتلخی مرگ‌دل‌بباید نهاد خرچنگ برفت‌وماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند اَلمستَشار مُؤتَمَن[2] ماباتومشورت میکنیم وخردمند درمشورت اگرچه دشمن‌بود چیزی پرسند شرط‌نصیحت فرونگذارد خاصه‌درکاری که نفع آن

۱ـ خصب : فراوانی نعمت .

۲ـ کسی که طرف مشورت‌قرار گیرد وازاو صلاح دیدشود امین‌است یعنی باید امین‌باشد .

بدو باز گردد وبقاء ذات‌تو بدوام تناسل مامتعلق‌است در کار ما چه صواب می‌بینی ماهی خوار گفت باصیاد مقاومت‌صورت نبندد ومن در آن اشارت‌نتوانم کرد لیکن دراین نزدیکی آبگیری دانم که آبش بصفازدوده تراز گریه عاشقست وغمّاز تراز صبح صادق چنانکه دانهٔ ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضهٔ[1] ماهی از فراز بتوان‌دید.

اِذاٰ[1] عَلَتها الصَّبا اَبدَت لَها حُبُکاً مِثلَ الجَواشِنِ مَصقُولاً حَواشیها
لایَبلُغُ السَّمَکُ المَحصُور غایَتَها لِبُعدِ ما بَینَ قاصیها وَ دانیها[2]

اگربدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند نیکو رأی‌است لیکن بی‌معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما مدّت گیرد وساعت تاساعت صیادان بیایند وفرصت‌فایت گردد و بسیار تضرّع نمودند و منتها تحمّل کردند تابدان قرارداد که هرروز چندماهی ببردی‌وبربالائی که در آن نواحی‌بود بخوردی ودیگران درتحویل تعجیل ومسارعت مینمودند وبا یکدیگر پیش‌دستی ومسابقت‌میکردند واوبچشم عبرت درسهو[3] وغفلت‌ایشان می‌نگریست و وبزبان موعظت میگفت که هر که به لابهٔ[4] دشمن فریفته شود وبرلئیم[5] بدگوهر اعتماد روادارد سزای‌او اینست.

چون روزهابدان بگذشت خرچنگ‌خواست که هم تحویل کند ماهی‌خوار را برپشت گرفت وروی‌بدان‌بالانهاد که خوابگاه ماهیان‌بود خرچنگ‌چون ازدور استخوان ماهیان‌بسیاردیددانست که حال چیست اندیشید که‌خردمند چون دشمن رادرمقام‌خطربدید وقصداودرجان شیرین‌خود مشاهدت کرد اگر کوشش‌فرو گذارد

۱ـ بیضه : تخم

۲ـ چون بادصبا برآن بزد خطها ظاهرشود مانند زره‌هائیکه صیقلی شده باشد و ماهی محصور بانتهای آن نمیرسد از جهت دوری مابین انتها وابتداءآن .

۳ـ سهو : فراموشی .

۴ـ لابه : زاری .

۵ـ لئیم : پست .

درخون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد واگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیّت[1] ومردانگی وشهامت او مطعون[2] نگردد وباسعادت شهادت اورا ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند وحلق اورا بیفشرد چنانکه بیهوش گشت ویکسر بزیارت مالك رفت[3] خرچنگ سرخویش گرفت وپای درراه نهاد تا بنزدیك بقیّت ماهیان آمد وتعزیت[4] یاران گذشته وتهنیت[5] حیات باقی ایشان بگفت وازصورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند ووفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند .

وَاِنَّ حِیوةَ اْلمَرْءِ بَعدَ عَدُوِّهِ   وَاِنْ کانَ یَوماً واحِداً لَکثیر[6]

دمی آب خوردن پس از بدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال

واین مثل بدان آوردم تابدانی که بسیار کس بکید وحیلت خود هلاك شدند لیکن من تراوجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو وموجب هلاك مار باشد .

زاغ گفت ازاشارت دوستان نتوان گذشت ورأی خردمندانرا خلاف نتوان کرد .

شکال گفت صواب آنست که دراوج هوا پرواز کنی وبربامها و صحراها چشم اندازی تانظر بر پیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میسّر شود فرود آئی وآنرابرداری وهموار ببری چنانکه ازچشم مردمان غایب نگردی چون بنزدیك مار رسی بروی اندازی تامردم که بطلب آمده باشند نخست ترا بازرهانند پس به پیرایه پردازند .

زاغ روی بآبادانی نهاد زنیرا دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود خود طهارت میکرد پیرایه درربود وبدان ترتیب که شکال فرموده بود برمار انداخت مردمان که

---

١ ـ حمیت : غیرت وتعصب .
٢ ـ مطعون : سرزنش شده وطعنه زده شده .
٣ ـ کنایه ازمرگ است.
٤ ـ تعزیت : تسلیت .
٥ ـ تهنیت : مبارك باد .
٦ ـ بدرستیکه زندگی هر کسی بعداز دشمنش ولو یکروزهم باشد زیاداست .

درپی‌زاغ بودند درحال سرماررا بکوفتند وزاغ بازرست .

دمنه گفت این مثل بدان آوردم تابدانی که آنچه بحیلت توان‌کرد بقوت ممکن نباشد .

کلیله گفت اورا زور وقوت وخرد وعقل جمع شده‌است بمکر باالو چگونه دست توانی یافت .

دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغروراست وازمن ایمن اورا بغفلت توانم افکند چه کمین غدر[1] که ازمأمن گشایند جای گیرتر آید چنانکه خرگوش شیررا بحیلت هلاك کرد .

کلیله گفت چون‌بود آن :

حکایت

گفت : آورده‌اند که درمرغزاری که نسیم آن بوی بهشت رامعطّر کرده بود وعکس آن روی کلك را منوّر گردانیده ازهرشاخی هزارستارهٔ تابان ودرهرستاره هزارسپهرحیران .

یُضاحِكُ الشمسَ مِنها کَوکَبٌ شَرِقٌ
مُوَزَّرٌ بِنَعیمِ النَبتِ مُکتَهِلُ[2]

سحاب گوئی یاقوت ریخت بر مینا   نسیم گوئی شنگرف بیخت برزنگار
بخار چشم هیوا وبخور روی زمین   ز چشم دایهٔ باغ و زروی بچهٔ خار

۱ـ غدر : حیله .

۲ـ ستاره درخشان چمن‌وآفتاب بیکدیگرمیخندند ستاره درخشانی که بگیاه نرم پیچیده وبحدکهولت وکمال رسیده .

ظاهراً معنی درست این شعر این‌است که‌آفتاب گل ورياحين را درخشان گردانیده مانندستارگان آنهارا معطر وبکمال‌رشدخود رسانیده .

ووحوش بسیار بسبب چراخور و آب درخصب[1] ونعمت بودند لیکن بمجاورت شیر آنهمه نعمت و آسایش منغّص[2] بود روزی فراهم آمدند و بنزدیك شیر رفتند و گفتند توهرروز پس ازرنج بسیار ومشقّت فراوان ازمایکی شکار میتوانی شکست وما پیوسته درمقاساة[3] بلا وتو درتکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا از آن فراغت ومارا امن وراحت باشداگرتعرض خویش ازما زایل کنی هرروزموظّف یکی شکاربوقت چاشت بمطبخ ملك فرستیم شیربر آن رضاداد ومدّتی براین بگذشت یکروز قرعه بخرگوش آمد یاران را گفت اگردرفرستادن من مسامحتی کنید شمارا ازجور این جبارخونخوار وجان ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست اوساعتی توقف کرد تاوقت چاشت شیر بگذشت بآهستگی سوی اورفت شیرراتنگدل دید و آتش گرسنگی اورابربادتند نشانده وفروغ خشم درحرکات وسکنات اوپیدا آمده چنانکه آب دهان او خشك شده بود وبقصد میکوشید ونقض عهدرا درخاك میجست چون خرگوش رادید آوازداد که از کجامی آئی وحال وحوش چیست ؟ گفت درصحبت من خرگوشی فرستاده بودند درراه شیری بستد هرچه گفتم غذای ملك است التفات ننمودوجفاراند و گفت این شکارگاه منست وصید آن بمن اولیتر که قوّت وشوکت من زیادت است من بشتافتم تاملك را خبر کنم ، شیربرخواست و گفت اورابمن نمای خرگوش پیش ایستاد وشیررا بسرچاهی برد که صفای آب آن چون آینه بیشك تعیّن صورتها نمودی واوصاف چهرهٔ هریك برشمردی .

جُمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَذَاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوُهَا سِرَّ الحصاة [4]

و گفت دراین چاه است ومن ازوی میترسم اگرملك مرا دربر گیرد خصم را

۱ـ خصب : فراوانی . ۲ـ منغص : مکدر .

۳ـ مقاسات : زحمت .

٤ـ چاه پرآبی که بخاشاك سخن‌چینی میکرد و صفای آن رازسنگریزه راآشکار میکرد .

بدونمایم شیراورا برگرفت ودرچاه نگریست مثال[۱] خویش واز آن خرگوش بدید اورا بگذاشت و خودرا درچاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین بمالك سپرد خرگوش بسلامت بازرفت ووحوش ازصورت و کیفیّت‌حال پرسیدند گفت اورادر آب غوطه‌دادم که چون گنج قارون خاك‌خوردشد همه‌برمرکب شادی سوار گشتند ودر مرغزار امن وراحت جولان نمودند واین‌بیت‌را می‌گفتند :

وَاللّٰهِ لَمْ اَشْمِتْ بِهِ فَالکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ[۲]
لکِنَّ مِنْ طیبِ الْحَیٰوةِ اَنْ تَرٰی مَوتَ الْعُداةِ

کلیله گفت اگر گاورا هلاك توانی کرد چنانکه رنج بشیر بازنگردد وجهی دارد ودراحکام خرد تأویلی یافته شود واگربی آنچه مضرّتی بدوپیوندد دست‌ندهد زنهارتا آسیبی بدونزنی که هیچ خردمندبرای آسایش نفس‌خویش رنج‌مخدوم[۳] اختیار نکند سخن بدین کلمه بآخررسید ودمنه اززیارت‌شیر تقاعد[٤] نمود تاروزی فرصت جست ودرخلا[٥] پیش شیررفت ، شیرگفت روزهااست که تراندیده‌ام خیراست گفت خیر باشد وازجای بشد پرسید که چیزی حادث شده‌است گفت آری گفت بازگوی گفت درحال‌فراغ و خلا راست آید گفت اینساعت وقتست باز باید نمود زودترکه مهمّات تاخیربرنگیرد وخردمند مقبل[٦] کارامروزبفردا نیفکند .

دمنه گفت هرسخن که از سرنصیحت وشفقت رود و ازاستماع آن شنونده را کراهیّت فزاید براداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمییز شنونده ثقتی[۷] تمام

۱ـ مثال دراینجا بمعنی عکس‌است .

۲ـ بخدا قسم شماتت نمیکنم درمصیبت مرگ‌او زیرا همه مردم درگرومرگ‌اند یعنی روزی خواهندمرد ولکن زندگی خوب‌است که مرك دشمنان‌را بینی .

۳ـمخدوم : خدمت‌شده . ٤ـ تقاعد : بازایستادن .

٥ـ خلا : خلوت . ٦ـ مقبل : خوشبخت .

۷ـ ثقت : استوارشدن واعتماداشتن .

باشد خاصّه که منافع وفواید آن بدوباز گرددچه گوینده در آن کارورأی جز گذارد حقوق تربیتِ وتقدیم لوازم‌نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بود واگر ازتبعیّت آن‌بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد ورخصت‌این اقدام‌نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رای و رویّت و مزیّت خرد ازدیگرملوك مستثنی‌است وهر آینه دراستماع آن تمییزملکانه درمیان خواهدبود ونیزپوشیده نماند که‌سخن‌من ازمحض شفقت رود واز ریبت منزّه[1] باشدچه گفته‌اند اَلرّائِدُ لایَکذِبُ اَهلَه[2] وبقاء کافّه وحوش وبدام عمر ملك بسته‌است وخردمند وحلال‌زاده‌را چاره نیست از گذاردحق وتقریرصدق چه‌هر که برپادشاه نصیحت‌بپوشاندوناتوانیرا ازطبیب پنهان‌دارد واظهار فاقه[3] ودرویشی بردوستان جایزنبیند خودرا خیانت کرده‌باشد .

شیر گفت‌وفورامانت‌تومقرّ راست و آثار آن‌برحال‌توظاهر آنچه‌تازه شده‌است بازنمای‌تابرشفقت‌ونصیحت توتحمّل‌افتدوبدگمانی‌وشبهت رادرحوالی آن‌مجال‌داده نیایددمنه گفت شتربه بامقدمان[4] لشگرخلوتها کرده‌است وهریکی‌رابنوعی‌استمالت[5] نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازهٔ زور وقوّت ورأی و مَکیدَت او بدانستم درهریکی خللی وضعف تمام دیدم وملك دراکرام آن کافِر نعمت غدّارافراط نمود ودرحرمت ونفاذ امر که ازخصایص ملك است اورا نظیرنفس خویش گردانید ودست اورا درامرونهی وحلّ وعقدگشاده ومطلق داشت تـادیو فتنه دردل اوبیضه[6] نهاد و هوای عصیان برسراو بادخان[7] ساخت و حکما گفته‌اند :که چون پادشاه یکیرا از

۱ـ منزه : پاك . ۲ـرائد کسی‌است که برای‌جستجوی کلاء فرستاده شده باشد وبالاخره کسی‌را گویند که کاروانیان قبل‌ازخود برای جستجوی مکان میفرستند ومعنی این است که کسی راکاروانیان برای جستجوی مکان فرستاده‌اند به‌کاروان دروغ نمیگوید .

۳ـ فاقه : فقر وبیچارگی .

٤ـ مقدمـان : رؤسای لشگر. ٥ـ استمالت : دلجوئی وبخود میل دادن .

٦ـ بیضه : تخم .

۷ـ بادخان : مانندکاروانخانه‌ایکه بادگیرشده باشد .

خدمتکاران در ترقی جاه وحرمت وتبع مال درمقابله وبرابری وموازنه خویش دید زود ازدست برباید داشت والاّ خودازپای درآید درجمله آنکه ملك تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کارِ گاو کرده آید پیش ازآنکه ازدست بشود وبجائی رسدکه درتدارك آن قدم نتوان گذارد و گفته‌اند: که مردم دو گروه‌اند حازم[۱] وعاجز وحازم هم دونوع است اوّل آنکه پیش از حدوث خطر ومعاینهٔ شرّ چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران درخواتم کارها دانند اودر فواتح آن باصابت رأی دیده بود وتدبیر اواخر آن دراوایل فکرت بپرداخته چنانکه گفته‌اند (اَوّلُ الفِکرِ آخِرُ العَمَلِ) چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دوربین وجاهل غافل یکسان باشد وزبان نبوت ازاین معنی عبارت میکند که اَلاُمورَ تَشابَهَت مُقبِلَةً فَاِذا اَدبَرَت عَرَفَها الجاهِلُ کَما یَعرِفُها العاقل[۲].

تَبَیَّنُ اَعقابُ الاُمورِ اِذا مَضَت وَ تُقبِلُ اَشباهاً عَلَیكَ صُدورُها[۳]

رأی تو بیك نظرهٔ دزدیده ببیند ظنّی که کمین دارد درخاطر غدّار

ذهن تو بیك فکرت ناگاه بداند وهمی که نهان باشد درپردهٔ اسرار

چون صاحب رای براین نسق[٤] بمراقبت احوال خویش پرداخت درهمه اوقات درگذاردن کارها درقبضهٔ[٥] تصرّف خود تواند داشت وپیش‌از آنکه در گرداب مخوف

۱ــ حازم: احتیاط‌کار. ۲ ـ امور در حال اقبال بیکدیگر شبیه‌اند یعنی دراول هرحادثه‌ای که از عالم غیب بظهور میرسد حق وباطل و صدق و کذب آن معلوم نمیشود وبعد از ادبار یعنی گذشت حادثه هم عاقل وهم جاهل هر دو بشناسند یعنی حق و باطل آن را بدانند. ۳ــ عاقبت کارها موقعیکه بگذرد آشکار میگردد وموقعیکه میآید مشتبه است وبعبارت دیگر اواخر امور چون گذشت آشکار میشود وموقعیکه اوائل امور رومیکند برتو مشتبه میشود.

٤ ــ نسق: روش. ۵ ــ قبضه تصرف: یعنی دردست خودداشتن.

افتد خود را بپایاب تواند رسانید .

فَتیً لَمْ یُضَیِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ یَبِتْ
یُلاحِظُ اَعْقابَ الْأُمورِ تَعَقُّبا [1]

درحال‌خصم خفته نباشی‌بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوّم آنکه چون بلابدو رسد دل ازجای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد ووجه تدبیر وعین صواب‌بر وی پوشیده نماند .

جائی که چو زن شود همی مرد آنجا مرد است ابوالفضایل
رَجُلٌ اِذامَاالنّائِباتُ غَشینَهُ اَکفی لِمُعضَلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ [2]

وعاجز وبیچاره ومتردّد رأی وپریشان فکرت درکارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه ونالان نهمت برتمنّی [3] مقصور وهمت از طلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است .

شیرپرسید چگونه‌است آن :

حکایت

گفت آورده‌اندکه درآبگیری ازراه دورواز گُذریان و تعرّض‌ایشان مصون سه ماهی‌بودندوحازم [4] ویکی عاجزازقضاروزی دوصیّاد بر آن گذشتند بایکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند

۱ـ جوانی‌است‌که راه دور اندیشی را ضایع نگذاشته و نخفته‌است‌وهمواره‌عاقبت کارها را ملاحظه‌کرده ودرآن میاندیشد .

۲ـ اومردی است‌که چون حوادث اورا مراگیرد هرکار مشکل راکفایت میکند اگرچه بزرگ باشد .

۳ـ تمنی: آرزو .

٤ـ حازم : دور اندیش .

آنکه حزمی‌داشت‌وبارها دستبردزمانهٔ جافی[1] وشوخ چشمی سپهرغدّاردیده‌بودوبر بساط خرد وتجربت ثـابت قدم شده سبك روی بکار آورد واز آنجانب که آب آمدی برفور بیرون شد دراین میان صیّادان برسیدند وهردو جانب آبگیرمحکم ببستند آن دیگری که تحرزی[2] داشت ازپیرایهٔ خرد عاطل نبود[3] وازخبرت وتجربت بی‌بهره باخود گفت غفلت کردم و فرجام‌کار غافلان چنین بـاشد واکنون وقت حیلت است هرچند تدبیرهنگام‌بلا فایده بیشترندهد وازثمرت رای دروقت‌آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با این همه عاقل ازمنافع دانش هرگزنومید نشود ودردفع مکاید[4] دشمن تاخیرصواب نبیند وقت ثبات مـردان وهنگام مکرخـردمندان است پس خود را مرده ساخت وبرروی‌آب میرفت . صیّادان پنداشتندکه مرده است اورا بینداختند واوخویشتن بحیله درجوی افکند وجان بسلامت ببرد وآنکه غفلت براحوال وی غالب وعجز درافعال وی ظاهربود حیران وسرگردان ومدهوش وپای‌کشان چپ و راست میرفت ودرفراز ونشیب میشد تاگرفتار آمد .

واین مثل بدان‌آوردم تاملك را مقرّر شود که درکارشَتَربَه تعجیل واجب است وپادشاه‌کامران‌آن بـاشدکه تدبیرکارها پیش از فوات[5] فـرصت وعدم مکنت بفرماید وبضربت شمشیرآبدار خاك اززاد وبود دشمن بـرآرد وشعلهٔ حزم جهان سوزش دود ازخان ومان خصم بآسمان رساند .

شیرگفت معلوم شد لیکن‌گمان نمیباشدکه شتربه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق‌کفران خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی وخوبی جایزداشته نشده است .

دمنه‌گفت همچنین است وفرط اکرام ملك‌بدواین بَطَر[6] راه داده است .

۱ــ جافی : جفاکار . ۲ ــ تحرز : دوری‌کردن .

۳ــ ظ : نه از پیرایه خرد عاطل ونه از . . .

٤ــ مکاید : کیدها . ۵ــ فوات : فوت شدن وازبین رفتن .

٦ــ بطر: شادی وسرکشی .

وَوَضعُ النَّدیِ فی مَوضِعِ السَّیفِ بِالعُلی[1]
مضِرٌ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضِعِ النَّدی[1]
اِذا اَنتَ اَکرَمتَ الکَریمَ مَلَکتَهُ
وَاِن اَنتَ اَکرَمتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا[2]

وبدگوهر لئیم ظفر همیشه یکدل وناصح باشد تا بمنزلتی که امیدواراست برسد پس تمنای دیگرمنازل کند که شایانی آن ندارد ودست موزهٔ[3] آرزو وسرمایهٔ غرض بدکرداری وخیانترا سازد وبنای خدمت ومناصحت ناپاك وبی‌اصل برقاعدهٔ بیم وامید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر وبالا دادن آتش شرّ گراید وحکما گفته‌اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکبارگی برمند ونومید گردند وبدشمنان او میل کنندوچندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگرشوند وهوس فضول بخاطر ایشان راه جوید واقتدابآداب ایزدی کندونصّ تنزیل عزیزرا امام[4] سازد . وَاِن مِن شَیءٍ اِلاّ عِندَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعلوم[5]. تا همیشه میان خوف و رجاء روزگارمیگذراند نه دلیری نومیدی برایشان صحبت کند ونه طغیان استغناء بدیشان راه جوید . اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی[6].

۱- نهادن بخشش بجای شمشیروبالعکس بلندی مرتبت وعلو مقام را زیان رساند .

۲- هرگاه جوانمردی را اکرام کنی مالك اوشوی واگرفرومایه را اکرام کنی سرکش میشود .

۳- دست‌موزه : بروزن‌هفت‌روزه یعنی‌دست‌آویز.

٤- امام : پیش‌روی .

۵- هیچ امری وموجودی درعالم طبیعت نیست مگرآن که خزائن واصل ومنبع آن نزد ما است وباندازهٔ معینی فرو فرستیم .

٦- همانا انسان اگرخود را بی نیاز دید سرکش میشود .

وَ هذا فَدَتكَ النَّفسُ حَمْلَةُ مُخفِقٍ وَ نَفثَةُ مَصدورٍ و جُرأَةُ خائِبِ[1]

وبباید شناخت ملك را كه از كژمزاج هرگز راستی نیاید وبد سیرت مذموم طریقت رابتكلیف وتكلّف[2] براخلاق مرضی وراه راست نتوان داشت .

وَ كُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیهِ یَرشَحُ وَ یُنبِیءُ لِفَتیٍ عَمّا عَلَیهِ انطواؤُهُ[3]

از كوزه همان برون تراود كه در اوست .

مَن لَم یَكُن عُنصُرُهُ طَیِّباً لَم یَخرُجِ الطَّیِّبُ مِن فیهِ[4]

چنانكه نیش كژدم و دم سگ را اگرچه بسیار بسته دارند ودر اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقراراصل بازرود وبهیچ تأویل‌علاج نپذیرد وهر كه سخن ناصحان اگرچه درشت وبی محابا گویند استماع ننماید عواقب كارهای او ازپشیمانی وندامت خالی نماند چون بیماری كه اشارت طبیب را سبك دارد وغذا و شربت برحسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد وعلّت مزمن تر[5] شود .

اِنَّ المُعَلِّمَ وَ الطَّبیبَ كِلاهُما لایَنصَحانِ اِذا هُما لَم یُكرَما

فَاصبِر لِدائِكَ اِن جَفَوتَ طَبیبَهُ وَ اقنَع بِجَهلِكَ اِن حقرتَ مُعَلِّماً[6]

وازحقوق پادشاهان برخدمتكاران گذارد حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت ومشفقتر زیردستان آنست كه دررسانیدن مبالغت واجب بیند وبمراقبت

۱ـ ای جان بفدای تواین‌حمله شخص‌دل گرفته ودرد دل غمگین وجرأت مأیوس و محروم است .

۲ـ تكلف : دشواری .

۳ـ ازهرظرف آن‌چه در او است میتراود و جوان خبرمیدهد ازآن‌چه سرشت اواست.

٤ـ كسی كه عنصروسرشت اوپاك نباشدسخن نیكوازدهن اوبیرون‌نیاید .

٥ ـ مزمن : مداوم .

٦ـ معلم وپزشك نصیحت نكنند درصورتیكه اكرام نشوند وناچارباید بمرض‌خود صبر كنی اگر با طبیب خود جفاكردی وبنادانی خود قانع باش اگرمعلم را تحقیر كردی .

جواب مشغول نگردد وبهتر کارها آنست که فاتحتی‌مرضی[۱] وعاقبتی محمود دارد ودلخواه‌تر ثناها آنست که برزبان گزیدگان واشراف رود وموافقتر دوستان آنست که ازمخالفت بپرهیزد ودرهمهٔ معانی مواسات کند وپسندیده‌ترسیرتها آنست که بتقوی وعفاف کشد وتوانگرخلایق آنست که دربند شَرَه وحرص نباشدو کاملترمردمان آنست که بطر[۲] نعمت بدو راه نیابد وضجرت محنت بروی مستولی نگردد که این هردو خصلت ازنتایج طبع زنانست واشارت حضرت نبوّت ﷺ بدین معنی وارد است اِنَّکُنَّ اِذا جُعتُنَّ دَقَعتُنَّ وَاِذا شَبِعتُنَّ خَجِلتُنَّ .

فَماکانَ مِفراحاً اِذاَ الخَیرُ مَسَّهُ   وَلاکانَ مَنّاناً اِذا هُوَ اَنعَما[۳]

وهر که از آتش‌بسترسازد وازماربالین کند خواب‌اومهنّا[٤] نباشد واز آسایش آن لذّت نیابد وفایدهٔ سدادرأی وغزارت[٥] عقل آنست که چون ازدوستان دشمنی پیدا آید وازخدمتکاران نخوت مشاهدت کند درحال اطراف کارخود فراهم گیرد . ودامن ازایشان درچیند وپیش‌از آنکه فرصت چاشت یابد برای اوشامی ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوّت گیرد و بمدّت عدّت[٦] یابد .

مخالفان تو موران بدند مار شدند   بر آور از سرموران مار گشته دمار
مده‌زمانشان زین‌بیش وروز گارمبر   که اژدها شودار روزگار یابد مار

وعاجزترملوك آنستکه ازعواقب کارها غافل‌باشد ومهمات ملك‌را خوار دارد وهر گاه که‌حادثه‌ای بزرگ‌افتدو کاری‌دشوار پیش آید موضع‌حزم‌واحتیاط‌را بگذارد

۱ـ مرضی: پسندیده .

۲ـ بطر: سرکشی نسخهٔ قریب ازجملهٔ «این هردو» تا جمله «خجلتن» ندارد .

۳ـ وبسیار شادمان نبود موقعیکه نعمت وخیری بدو میرسد وبسیارمنت‌گذارنبود موقعیکه بکسی بخشش وانعام‌کنند .   ٤ـمهنا :گوارا .

۵ ـ غزارت : زیادی ومحکمی .

٦ـبمدت عدت‌یابد : طرفدار ولشگروجمعیت فراهم‌آید .

وچون‌فرصت فایت گردد وخصم‌استیلا یافت نزدیکان خودرا متّهم گرداندو بهریك جریمتی حوالت گیرد .

وَ لكِنْ اَخُو الحَزْمِ الَّذی لَیسَ نازِلاً
بِهِ الخَطبُ اِلاّ وَهوَ لِلقَصدِ مُبصِر
فَذاكَ قَریعُ الدَّهرِ ما عاشَ حُوَّلٌ
اِذا سُدَّ مِنهُ مَنخِرٌ جاشَ مَنخِر [۱]

واز فرایض‌احکام جهانداری آنستکه بتلافی خللها پیش از تمکّن خصم و تغلب[۲] دشمن‌مبادرت‌نموده شود وتدبیر کارها برقضیت سیاست فرموده آید وبخداع[۳] ونفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت رأی پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید .

اَخُو عَزَماتٍ لا یُریدُ عَلَی الَّذی یَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفظِعِ الأمرِ صاحِباً
اِذا هَمَّ اَلقی بَینَ عَینَیهِ عَزمَهُ وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکرِ العَواقِبِ جانِباً [۴]

چه مال بی تجارت وعلم[۵] بی مذاکرت وملك بی سیاست پایدار نباشد .

بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست اوراکه ملك باید بی‌تیغ کار نیست
تا تیغ بی‌قرار نگردد میان خلق بر تخت ملك هیچ ملك پایدار نیست

۱ـ معنای‌شعر : لکن مرد بسیاردوراندیش کسی‌است که مصیبت بروی‌وارد نمیشود مگرآنکه بکاروقصدبینا است ووی‌برگزیده روزگارودرزندگانی بصیراست‌وچون‌رخنهٔ ازاوبسته گرددرخنهٔ‌دیگری‌باز گردد . ۲ـ تغلب : غالب شدن‌و پیروزی‌جستن.

۳ ـ خداع : مکروحیلة .

٤ـ مرد بسیارعزم کسی‌است که چون بکارمهم آهنك کند کمکی نمیطلبدوهر گاه‌قصد کاری کند عزم وارادهٔ خودرا نصب‌العین خود میکند ودامن‌راازیادآوری عواقب کار دور می‌دارد . ۵ـ خ ب : عالم .

لایَسلَمُ الشَّرَفُ الرَّفیعُ مِنَ الأذی حتّی یُراقَ علی جَوانِبِهِ الدَّمُ[۱]

دست زمانه پارهٔ شاهی نیفکند در بازوئیکه آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت وباقوّت راندی وقول ناصح بدرشتی مردودنگرددو بسمع قبول اصغا[۲] یابد وشتربه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد واز اوچه فساد تواند آمد که اوطعمهٔ منست ومادّه حرکت او گیاه است و مدد قوّت من از گوشت ونیز اوراامانی داده‌ام.

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذر و چهرهٔ باز

و دالت صحبت و ذمام[۳] معرفت بدان پیوسته است.

اِنَّ المَعارِفَ فی اَهلِ النُّهی ذِمَمُ[٤] و در احکام مروّت عذربچه تأویل جایز توان داشت که بارها برسرجمع وملأ بااو ثناها گفته‌ام وذکر خرد ودیانت و امانت واخلاص ومناصحت اوبرزبان رانده اگر آن‌را خلافی روادارم بتناقض قول و رکاکت[٥] رای منسوب گردم وعهدمن دردلهابیقدرشود.

دمنه گفت: ملك را فریفته نبایدشد بدانچه گوید که او طعمهٔ منست چه‌اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد وبزرق و شعوذه[٦] دست بکار کند واز آن ترسم که وحوش اوراموافقت نمایند که همه بر عداوت تو تحریص کرده‌است و خلاف تو دردلها شیرین گردانیده وبا اینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند وبذات خویش تکفّل کند لابد فراق اوبروصال باید گزید.

چون دمدمهٔ دمنه درشیر اثر کرد گفت دراینکار چه بینی گفت چون خوره دردندان جای گرفت ازدرداوشفا نباشد مگربقلع[۷] وطعامی که معده از هضم وقبول

۱ـ شرافت ومقام بلنداز گزند مصون نباشدتاآنکه براطراف آن خون ریخته شود.
۲ـ اصغا: گوش دادن. ۳ـ ذمام: عهدوحرمت.
٤ـ همانا آشنائیهادرمیان خردمندان حقوق وعهوداست. ٥ـ رکاکت: زشتی.
٦ـ زرق وشعوذه: حیله وشعبده. ۷ـ قلع: ریشه کن کردن.

آن امتناع نمود و بغثیان وتهوّع[۱] کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف[۲] ودشمن که بمدارا وملاطفت بدست نیاید و تمرّد او بتودد[۳] زیادت گردد ازاو نجات نتوان یافت مگر بهجر .

شیر گفت : من کاره‌شده‌ام مجاورت شتربه را وبنزدیك او کس فرستم واین حال بااو بگویم واجازت دهم تاهرجا که خواهد رود .

دمنه دانست کـه اگر این سخن بر شتربه ظاهر کند در حال برائت‌ساحت[٤] و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند ودروغ ومکر اوروشن شود گفت این باب ازحزم دوراست ومادام که سخن گفته نیامده‌است محل اختیار باقی است وپس ازاظهار تدارك ممکن نگردد .

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولـی گفته‌رابـاز نتوان نهفت

وهرسخن که از زندان‌دهان بجست وهرتیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن‌سخن وباز آوردن آن تیرپیش دست‌ندهد ومهابت خاموشی ملك راپیرایهٔ نفیس وزیور ثمین‌است .

فَظُنَّ بِسائِرِ الأِخوانِ شَرّاً وَلا تَأمَنْ عَلـی سِرٍّ فُؤاداً[٥]

چنان این سخن دار با دلت راز که دلت ار بجوید نیابدش باز

ونیزشاید بود که چون صورت حال بشناخت وفضیحت خویش‌بدید بمکاره آغاز کند وساخته وبسیجیده جنگ آغازد یامستعد ومتشمّر[٦] روی بتابد واصحاب حزم گناه ظاهر راعقوبت‌مستوررو جرم‌مستور[۷] را عقوبت‌ظاهر جایز نشمرند شیر گفت

۱-غثیـان وتهوع : قی کردن . ۲-قذف : دشنام‌دادن وسنگ انداختن .
۳-تودد : دوستی . ٤-برائت‌ساحت : پاك‌دامنی .
٥-بهمهٔ برادران ورفیقـان بدگمان‌باش وهیچ دلی را برسرخود آگاه مگردان.
٦-مستعدومتشمر: هردو بمعنای آماده . ۷-مستور : پوشیده.

بمجرد گمان بیوضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و درابطال ایشان سعی نمودن خودرا درعذاب داشتن و تیشه بر پای خودزدن بود و پادشاه رادرهمهٔ معانی خاصه دراقامت حدود وامضای ابواب سیاست تأمّل وتثبّت[1] واجب است .

وَمِنْ کَرَمِ الأَخلاقِ اَنْ یَصبِرَ الفَتی
عَلی جَفوَةِ الاِخوانِ مِنْ بَعدِ زَلَّةٍ[2]

دمنه گفت : فرمان ملك راست اما چون این مکارغدّار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد واگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت[3] او در طلعت گست[4] و صورت نازیبایش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهراست وپوشیدن آن براهل تمییز متعذّر .

یُخفِی الْعَداوَةَ وَهیَ غَیرُ خَفِیَّةٍ نَظَرُ العَدُوِّ بما اَسَرَّ یَبُوحُ[5]

از دودیده ز سرّ او پیداست آتشی کز سر عداوت ماست

وعلامت کژی باطن او آنست که متلوّن[6] و متغیر پیش آید و چپ و راست مینگرد وپیش وپس سرومیکند جنگ را می بسیجد ومقاومت رامیسازد .

بر بسته میان و در زده ناوك بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت صواب همین است واگراز این علامات چیزی مشاهدت افتد شبهت زایل گردد .

چون دمنه از اِغرای[7] شیر بپرداخت و دانستکه بدم او آتش فتنه بالا گرفت

۱ـ تثبت : ثابت کردن و پی جوئی کردن تاکاری وامری ثابت شود .

۲ـ و ازخلاق خوب جوان آنستکه برستم کردن برادران اگر لغزشی از آنها دید صبر کند .

۳ـ خبث عقیدت : بدسرشتی .

۴ـ گست : زشت.

۵ـ دشمنی راپوشیده میدارد وحال آنکه پوشیده نیست نگاه دشمن آنچه راکه مخفی کرده است آشکارمیسازد .

۶ـ متلون: کسی راگویند که درهرحالی رنگی بخود گیرد. ۷ـ اغرا : فریفتن وتحریك کردن.

خواست که گاو رانیز برباد سرد نشاند و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دورباشد گفت شتربه را بینم واز مضمون ضمیر او تنسّمی[1] کنم شیر اجازت داد.

دمنه چون‌سرافکنده‌ای اندوهگین‌نزدشتربه رفت شتربه ترحیبی[2] تمام نمود گفت روزهااست که تراندیده‌ام سلامت بوده‌ای.

دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بودکسی که مالك نفس خود نتواند بود اسیرفرمان دیگران وهمیشه برجان ودل خود لرزان یك نفس بی‌بیم و خطرنزید ویك سخن بیخوف و فزع نگوید.

شتربه گفت موجب نومیدی چیست؟ گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ اِلی یَوْمِ الدّینِ[3]. وکیست که برقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست ودر این عالم بمنزلتی رسد واز نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست وبی‌باك نشود ودر پی هوا قدم ننهد ودر معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد ومفتون[4] نگردد و با لئیمان حاجت پردازد و خوارنشود وبرشریر فتّان[5] مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد.

شتربه گفت سخن تو دلیل میکند بر آن که از شیر مگر هراسی و نفرتی افتاده است.

گفت آری ولیکن نه از جهت خویش وتو میدانی سوابق اتّحاد و مقدّمات دوستی من باتو وعهدها که رفته است‌در آن روزگار که شیرمرا نزدیك تو فرستاد

۱ـ تنسم کنم: یعنی مطلع شوم. ۲ـ ترحیب: خوش‌آمد.
۳ـ قلم‌خشك شدبآنچه که‌تاروزقیامت واقع بشونده‌است‌یعنی‌آنچه مقدر است‌شونده است وقابل تغییروتبدیل نیست. ٤ ـ مفتون: شیفته شده.
فتان: فتنه انگیز.

همه مقرّر است وثبات من برملازمت آن عهود[1] ورغبت درمراعات آن حقوق معلوم وچاره‌ای نمی‌شناسم از اعلام آنچه حادث شود ازمحبوب ومکروه ونادر ومعهود .

شتربه گفت بیارای یارمشفق ودوست کریم عهد .

دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر برلفظ رانده است که شتربه فربه شده است بدوحاجتی واز او فراغتی نیست وحوش را بگوشت او نیکو داشتی خواهم کرد ، چون این بشنودم وتهوّر وتجبّر[2] اومی‌شناختم بیامدم تاترابیاگاهانم وبرهان عهد خویش هرچه لایحتر[3] بنمایم وآنچه ازروی دین ومروّت وشرط حفاظ وحمیّت وفتوّت[4] برمن واجب است بادا برسانم .

ازعهدهٔ عهد اگربرون آید مرد ازهرچه گمان بری فزون آید مرد

وحالی بصلاح آن لایقتر که تدبیر اندیشی وبروجه مسارعت[5] روی بحیلت آری مگردفعی دست دهد وخلاصی روی نماید .

چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود ومواثیق شیرپیش خاطر آورد و در سخن او ظنّ صدق واعتقاد نصیحت پنداشت گفت واجب نکند که شیر برمن غدر[6] کند که ازمن خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ برمن آغالیده[7] باشند و تمویه و تزویر آنها مرا درخشم اوافکنده ودر خدمت او طایفه‌ای نابکار و همه در نابکاری استاد وامام ودرخیانت ودرازدستی چیره ودلیروایشان را بارها بیازموده است وهرچه از آن بابت درحق دیگران گویند باوردارد وبر آن قیاس کندوهر آینه صحبت اشرارموجب بدگمانی باشد درحقّ اخیار[8] واینوع ممارست بخطا راه برد

۱ـ عهود : پیمانها .
۲ـ تهور وتجبر : بیباکی وگردن کشی .
۳ـ لایحتر : واضحتر .
٤ ـ فتوت : جوانمردی .
٥ ـ مسارعت : شتاب .
٦ـ غدر : حیله‌ومکر.
۷ـ آغالیدن : شوریدن .
۸ـ اخیار : نیکان .

چنانکه خطای بط[۱]، بطی‌در آبگیرروشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمییافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فروگذاشت دیگرروزهرگاه‌که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نپیوستی وثمرت آن تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگرشیررا از من خبری بغرض شناوانیده‌اند وباور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است ومصداق تهمت من خیانت ایشان است واگر اینهمه نیست وموجب کراهیّت بی علّتست پس هیچ دست‌آویزی راپای برجای نماند سخط[۲]چون ازعلّتی‌زاید استرضا[۳]ومعذرت آن را بردارد وهرچه بزرق[۴]وافترا ساخته شود واگربنفاذ رسد دست تدارك از آن قاصر ووجه تلافی‌از آن تارك باشد چه باطل وزرق هرگز کم‌نیاید و آنرا اندازه ونهایت نباشد ونمیدانم در آنچه میان من وشیررفته است خود را جرمی هرچند درامکان نیاید که دوتن با یکدیگردوستی دارند وشب وروزو گاه بیگاه یکجا باشند ودر نیك و بد شادی و اندوه مفاوضت[۵]پیوندند چندان تحرس[۶]وتحفظ وخویشتن داری وتیقّظ[۷]نگاه توان داشت که سهوی‌نرود چه هیچ کس از سهو وزلت[۸]معصوم نتواند بود وهرگاه که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوزواغماض[۹]فراخ‌تر باشد ونیزهیچ مشاطهٔ[۱۰]جمال عفوواحسان‌مهتران‌راچون‌زشتی‌جرم وخیانت‌کهتران‌نیست واگربرمن خطائی خواهد شمرد موجب جز آن نمی‌شناسم که در رأیها جای جای برای مصلحت اورا خلافی کرده‌ام مگر آنرا بردلیری وبی‌حرمتی‌حمل فرموده‌است

۱ـ بط : مرغ‌آبی . ۲ـ سخط : خشم .

۳ـ استرضا : رضایت بدست‌آوردن .

۴ـ زرق : ریا وحیله . ۵ـ مفاوضت : مشارکت . مکالمت . گفتگو .

۶ ـ تحرس : خود داری . ۷ـ تیقظ : بیداری .

۸ـ زلت : لغزش . ۹ـ اغماض . چشم پوشی .

۱۰ـ مشاطه :آرایشگر.

وهیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی واز آن فایده‌ای ظاهر بوده است وبا این‌همه البتّه برسرجمع نگفته‌ام ودر آنجانب هیبت[1] او برعایت رسانیده‌ام و شرط تعظیم وتوقیر[2] هرچه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت وخدمت موجب عداوت گردد .

دارو سبب درد شد اینجاچه امیداست زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

وهر که ازناصحان در مشاورت واز طبیبان در معالجت واز فقها در مواضع شبهت برخصت وغفلت راضی گردد ازفواید رأی راست ومنافع‌علاج بصواب ومیامن[3] مجاهدت درعبادت بازماند واگراین‌همه نیست ممکن است که سَکَرَتِ[4] سلطنت وملال ملوك او را براین باعث باشد ویکی از سَکَراتِ مَلِك آنست که همیشه خائنان را بجمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبال سخط مأخوذ[5] و از اینجا گفته‌اند علما که در قعر[6] دریا بانهنگ‌غوطه خوردن ودر مستی‌لب ماردم‌کنده را مکیدن خطراست وهایلترومخوفتر[7] از آن قربت سلطان .

وَمَاالسُّلطانُ اِلاّ البَحرُ عُظماً وَقُربُ البَحرِ محذورُ العَواقِبِ[8]

ونیزشاید بودکه هنرمن سبب کراهیّت گشته است که اسب‌نیك را قوّت تك سبب وموجب عنا[9] گردد ودرخت نیکووبارورا ازخوشی میوه شکسته شود و جمال طاوُس‌همواره اوراپر کنده وبال گسسته دارد .

۱- هیبت : بزرگی وعظمت . ۲- توقیر: باوقار . موقرداشتن .
۳- میامن : مبارکیها . ٤- سکرت : مستی .
٥- مأخوذ :گرفته شده . ٦- قعر : ته .
۷- هایلتر : ترسناکتر .
۸- سلطان مانند دریای بزرگی‌است که نزدیکی بدان خطرناك است .
۹- عنا : رنج ومشقت .

وبال من آمد همه دانش من ‌‌ ‌ چوروباه را موی وطاوس راپر
شد ناف معطّرسبب کشتن آهو ‌ ‌ شد طبع‌موافق سبب بستن گفتار
الصّعوُ یَصفِرُ آمِناًفی سِرْبِهِ ‌ ‌ حُبِسَ الهَزارُ لِاَنَّهُ یَتَرَنَّمُ[۱]

وهمیشه هنرمند بحسد بیهنران درمعرض تلف افتد ، اِنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلحُسَّدِ[۲] و خصم اماثل[۳]فرومایگان و اَراذل باشند وبحکم انبوهی‌غلبه‌کنند چه دون وسفله بیشتریافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کَما تَضُرُّ رِیاحُ الوَرْدِ بِالجُعَلِ[٤]. و بیهنران درتقبیح اهل هنرچندان مبالغت نمایند که حرکات وسکنات اورا در لباس گناه بیرون آرند ودرصورت خیانت وکسوت جنایت بمخدوم نمایند وهم آن هنررا که سبب سعادت شمرند مادّت شقاوت گرداند .

تُعَدُّ ذُنُوبِی عِندَ قَومٍ کَثیرَةً ‌ ‌ وَلاَذَنبَ لِی اِلاّ العُلی وَالفَواضِلُ[۵]
جرمم همین که همنفس مشك اذفرم ‌ ‌ خون‌درتنم‌چونافه‌زاندیشه‌خشك‌شد

واگر بدسگالان این‌قصد بکرده‌اند وقضا آنراموافقت‌خواهد نمود دشوارتر رفع شود که تقدیر آسمانی شیرشرزه[٦]راگرفتار سلسله گرداند و مار گرزه را اسیر سلّه[۷]وخردمند دوربین‌را خیره وحیران و احمق غافل را زیرك ومتیقّظ وشجاع مقتحم رابددل‌ومتحرز[۸] وجبان‌خائف[۹]رادلیر ومتهوّر وتوانگرمنعم رادرویش‌متحیر

۱ ـ گنجشك آسوده دل ودرامن ودرجای خوش صدا میکند وهزاردستان بواسطهٔ آواز خوشش زندان شده است . ‌ ‌ ۲ـ نیکان درمعرض حسدند .
۳ـ اماثل : فضلا وهنرمندان . ‌ ‌ ٤ ـ چنان که بوی گل جعل‌را زیان میرساند .
۵ ـ گناهان من نزد دسته‌ای زیاد شمرده میشود در صورتیکه مراگناهی نیست مگر بلندی‌مقام وفضل وهنر. ‌ ‌ ٦ـشرزه : خشمناك وسلسله بمعنای‌زنجیراست
۷ـ سله : زنبیل . ‌ ‌ ۸ـ مقتحم : هجوم کننده . اقتحام: درآمدن در کارهای‌سخت‌وبسختی‌افکندن . متحرز : حفظ کننده . ‌ ‌ ۹ـ جبان وخائف : ترسان .

وفاقه[۱] رسیده محتاج را متموّل ومستظهر .

دمنه گفت : آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب[۲] خصوم وملال ملوك ودیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی وغدر او را بر آن میدارد که جباریست کامکار و غدّاریست مکّار . اوایل صحبت او از حلاوت[۳] زندگانیست واواخر آن تلخی مرگ .

شتربه گفت : طعم نوش چشیده‌ام هنگام زخم نیش‌است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد وگرنه چه مانم بصحبت شیر من اورا طعمه واودرمن طامع امّا تقدیر آسمانی وغلبهٔ حرص‌وامیدجاه مرادراین ورطه افکند .

وَ اَعلَمُ اَنی فاتِرُ الرَّأی مُخطِی ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ لکِنْ قَضاءٌ لااُطیقُ غِلابَه[٤]

وامروز تدبیر ازتدارك آن‌قاصراست ورأی درتلافی آن‌عاجزوزنبورا نگبین برنیلوفر نشیند وبرایحهٔ‌معطر ونسیم‌معنبر آن‌مشغول ومشغوف[٥] گردد تابوقت‌برنخیزد چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان‌هلاك شود و هر که از دنیا بکفاف قانع نشود ودرطلب فضول‌ایستد چون مگس‌است که در مرغزارهای خوش برریاحین و ودرختان سبزوشکوفه راضی نگردد و رأیی اندیشد که در گوش‌پیل مست رود تا بیك حرکت گوش پیل کشته شودوهر که خدمت ونصیحت کسی را کند که‌قدر آن نداندهمچنان آن کس‌است که‌بامید زرع درشورستان‌تخم پراکندوبامرده مشاورت کند ودر گوش کرمادرزاد غم‌وشادی گوید وبرروی آب‌روان معمانویسد و بصورت گرمابه بهوس‌تناسل‌عشق آرد .

دمنه گفت : ازاین‌سخن‌در گذر وتدبیر خویش کن .

۱ـفاقه : فقر وتنگدستی. ۲ـتضریب : دو بهمزنی.سخن‌چینی.

۳ـ حلاوت : شیرینی . ٤ـ ومیدانم که‌من‌سست‌رأی وخطاکارم‌ولیکن قضاءآسمانی‌است که غلبه کردن‌بر آن ممکن‌نیست .

٥ـمشغوف : شیفته.

شتربه گفت : چه تدبیر دانم ومن اخلاق شیر دانم که درحق من جز خیر وخوبی نخواهد لیکن نزدیکان او درهلاك من کوشند واگر چنین است پس آسان باشد که ظالمان مکار چون هم پشت شوند ودست بر دست دهند و یکرویه قصد کسی کنند زود ظفریابند و اورا ازپای درآرند چنانکه گرگ وزاغ وشکال قصد شتر کردند وپیروزشدند ، دمنه گفت که چون است آن .

حکایت

گفت : آورده‌اند که زاغی و گرگی وشکالی درخدمت شیری بودند ومسکن ایشان نزد شارع عام[1] بودشتر بازرگان درآن حوالی بماند وبطلب چراخور دربیشه آمد چون نزدیك شیررسیدازخدمت وتواضع[2] چاره ندید و شیراورااستمالت[3] نمود وازحال اواستکشاف کرد و گفت عزیمت درمقام وحرکت چیست .

جواب داد که : آنچه ملك فرماید .

شیر گفت : اگر رغبت نمائی درصحبت من ایمن ومرفه[4] بباشی اشترشاد گشت ودرآن بیشه می‌بود ومدتی برآن بگذشت روزی شیردرطلب شکار می‌گشت پیلی مست باودررسید ومیان ایشان جنگی عظیم افتاد وازهردوجانب مقاومت رفت وشیر مجروح ونالان بازآمد روزها ازشکارباز ماندو گرگ وزاغ وشکال بی برگ ماندند شیراثر آن بدید گفت رنج میبینید دراین نزدیکی صیدی جویید تامن بیرون روم و کار شما ساخته گردانم ایشان بگوشهٔ رفتند و بایکدیگر گفتند که دراین مقام این اشتر اجنبی است ودرمیان ما چه فایده دهد نه ماراباا والفی[5] ونه ملك را ازاوفراغی شیررا

۱ـ شارع عام : راه عمومی .	۲ـ تواضع : فروتنی .

۳ـ استمالت : دلجوئی.	٤ـ مرفه : دررفاه وآسایش زندگی کردن.

۵ـ الف : الفت وانس .

بر آن باید داشت تااورا بشکند وحالی فراغی پدید آید وطعمه اوفرو نماند وچیزی بما رسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر اورا امان داده است ودرخدمت خویش آورده وهر که ملك را برغدر تحریض نماید و برنقض[1] عهد دلیر گرداند یاران و دوستانرا در منجنیق بلانهاده باشدو آفت را بکمند سوی خود کشیده .

زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان یافت که شیر را ازعهدۀ آن بیرون آورد شماجای نگهدارید تامن باز آیم پیش شیر رفت وبایستاد شیر پرسید که هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای رأی ملك بدان پیوندد همه درخصب[2] ونعمت افتیم .

شیر گفت چیست گفت اشترمیان ما اجنبی است ودر مقام او ملك را فایدۀ نیست ونفعی صورت نمی بندد .

شیر درخشم شد گفت این اشارت از کرم ووفا دوراست و بامروّت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتررا بچه تأویل جایز شمرم ، زاغ گفت براین مقدّمه وقوف دارم لیکن حکما گویند یکنفس را فدای اهل بیتی باید کرد واهل بیتی را فدای قبیلهٔ وقبیله را فدای شهری واهل شهری را فدای ذات ملك چون درخطری باشد وعهدرا هم مخرجی[3] توان یافت چنانکه ملك ازوصمت[4] غدر منزّه باشد وحالی ذات او از مشقّت فاقه[5] ومخافت بوار[6] مسلّم گردد .

شیر سر در پیش افکند زاغ بازرفت ویاران را گفت لختی سرکشی وتندی کرد آخر رام شد وبدست آمد اکنون تدبیر آنست که ماهمه برشتر فراهم آییم وذکر شیر ورنجی که اورا رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت وسایهٔ حشمت این ملك روزگار خرم گردانیده ایم امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن

١ـ نقض عهد : شکستن پیمان ، ٢ـ خصب : وفور ،
٣ـ مخرجی : یعنی راه خروج . ٤ـ وصمت : عیب ،
٥ـ فاقه : فقر و بیچارگی . ٦ـ بوار : هلاك ،

براوعرضه نکنیم وجان ونفس فدای ذات وفراغ اونگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم وبنزدیك اهل مروّت بیقدر گردیم‌صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکر ایادی[1] اورا بازرانیم ومقرر گردانیم که ازما کاری دیگر نیاید وجانها ونفسهای ما فدای ملك‌است وهریك‌ازما گوید امروزچاشت ملك ازمن‌سازد ودیگران آنرا دفعی سازند وعذری نهند بدین‌تودّد[2] حقّی گذارده شود و مارا زیانی ندارد واین فصول بااشتردراز گردن بالا کشیده‌بگفتند اَلاحمَقُ مَن طالَ وَ طالَت عُنُقُهُ[3] بیچاره‌را بااین‌دمدمه در کوزهٔ فقّاع[4] کردند وبااوقرارداده پیش شیررفتند چون ازتقریرشکر وثنا ونشر محامد ودعا بپرداختند زاغ گفت ملك‌را بقاباد که راحت‌ما بصحّت ذات ملك متعلق است واکنون‌ضرورتی پیش آمده‌است تن‌وجان‌من اگرچه ضعیف است فدای ذات‌شریف ملك باد .

من که‌باشم که بتن‌رخت وفای توکشم بدل ودیده و جان بار بلای توکشم
بخدا گر تو بعمر و خردم رای کنی هردورارقص‌کنان پیش‌هوای توکشم
وربجان ودل وتن‌کار برآید همه را بخدا گوش گرفته بسرای توکشم

وامروز ملك‌را از گوشت من سدّ رمقی حاصل توان‌بود مرابشکند دیگران گفتند ازخوردن‌تو چه آید واز گوشت‌تو چه‌سیری، شکال هم بدین‌نمط فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بویناك وزیانکاراست طعمهٔ ملك‌را نشاید گرك نیز هم براین منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرك خناق‌آور ووقایم مقام زهر هلاهل‌باشد اشتربیچاره این‌دم‌ایشان چون‌شکربخورد وملاطفتی نمود هرچه تمامتر وصفت پاکی گوشت خودبکرد همه یك کلمه‌شدند و گفتند راست‌میگوئی وازصدن عقیدت وفرط شفقت عبارت میکنی بیکبار در وی افتادند وپاره پاره کردند وشتر

۱ ـ ایادی . نعمتها . ۲ـ تودد : دوستی .
۳ـ احمق کسی‌است که دراز باشد خوداو و گردن‌او .
٤ـ فقاع : آبجو .

بدان دم در دام افتاد واین مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض خاصّه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد.

دمنه گفت چه دفع می اندیشی گفت جز جنگ ومقاومت روی ندارد اگر کسی همهٔ عمر را از صدق دل نماز کند واز مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یکساعت از روز برای حفظ مال وتوقّی نفس[1] درجهاد گذارد مَن قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَدونَ نَفسِهِ فَهُوَ شَهید[2] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت وعزّ مغفرت میتوان یافت جائیکه کارد باستخوان رسد وکار بجان افتد اگر ازبرای حمیّت دین کوششی پیوسته آید برکات ومثوبات[3] آنرا نهایت صورت نبندد ووهم ازادراک غایت آن قاصر باشد.

دمنه گفت خردمند درجنگ شتاب نکند ومبادرت وپیش دستی وم سابقت روا ندارد ومباشرت خطرهای بزرگ باختیار صواب نبیند وتاممکن گردد اصحاب رأی بمدارا وملاطفت گرد خصم در آیند ودفع مناقشت بمجاملت اولیتر شناسند ودشمن ضعیف را خودخوار نشاید داشت که اگر ازقوت وزور درماند بحیلت ومکر فتنه انگیزد واستیلا نماید واقتحام[4] وتسلّط واقدام شیر مقرّ راست وازشرح وبسط مستغنی وهر که دشمن را خواردارد وازغایت محاربت[5] غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت ازتحقیر طیطوی شتربه گفت چگونه است آن :

حکایت

دمنه گفت آورده اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی گویند یکجفت از آن

۱ــ توقی نفس: خودرا حفظ کردن. ۲ــ کسی که درراه مال ونفس خود کشته شود شهید شده است.

۳ــ مثوبات : پاداشها.

٤ــ اقتحام : باشدت دخول کردن یعنی هجوم کردن.

٥ــ محاربت : جنگ.

درساحل بودند چون وقت بیضه[۱] فراز آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه‌نهاده شود نر گفت اینجا خوش است وحالی تحویل صواب نمینماید بیضه باید نهاد ماده گفت‌جای‌تأمّل‌است‌اگردریادرموج آیدوبچگان‌را درربایدآنرا چه‌حیلت توانکرد نر گفت گمان‌نبرم که وکیل دریا این‌دلیری کند وجانب مرافرو گذاردواگربیحرمتی اندیشدانصاف ازوی‌بتوان‌ستد ماده گفت خویشتن‌شناسی نیکوست بچه‌قوّت‌وعدّت[۲] وکیل‌دریارا بانتقام خود تهدید میکنی ازاین استبداد درگذر وازبرای بیضه جای حصین[۳] گزین چه‌هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن‌رسد که بسنگ‌پشت‌رسید گفت چگونه بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که در آبگیری دوبط و سنگ‌پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگارغدّار رخسار حال ایشان بخراشید وسپهر آینه فام[٤] صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان‌بود نقصانی پدید آوردفاحش بطان چون آن‌بدیدندبنزدیك سنگ‌پشت آمدند وگفتند بوداع آمده‌ایم‌بدرودباش‌ای‌دوست گرامی‌ورفیق‌موافق سنگ‌پشت‌ازدردفراغ بنالید وازچشم اشك ببارید .

لَولاالدُّموعُ وَ فَیضُهُنَّ لأَحرَقَت
اَرضَ اَلوَداعِ حَرارَةُ الأَکبادِ[٥]

وگفت ای‌دوستان و یاران نقصان‌آب را مضرّت در حق من بیشتراست که معیشت من بی آب‌ممکن نگردد واکنون حکم‌مروّت وقضیّت‌کرم آنست که بردن

۱- بیضه : تخم . ۲- عدت : لشکر .
۳- حصین : محفوظ . ٤- آینه‌فام : آینه‌مانند .
٥- اگراشکهای‌چشم‌وریزش آنها نباشدحرارت‌وگرمی‌جگرهازمین‌وداع‌رامیسوزانند .

مرا وجهی اندیشید وحیلتی سازید گفتند رنج هجران تو مارا بیش است وهر کجا که رویم اگرچه درخصب ونعمت باشیم بی‌دیدار تو از آن تمتّع ولذّت نیابیم امّا تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک‌داری و آنچه به‌مصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگرخواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و درهوا رفتیم چندانکه مردمانرا چشم برماافتد اگر چیزی گویند راه جدل بربندی والبتّه لب‌نگشائی سنگ‌پشت گفت فرمانبردارم و آنچه ازروی کرم‌ومروّت برشما واجب بود بجای آرید ومن می‌پذیرم که دم‌نزنم و دل درسنگ شکنم ایشان چوبی بیاوردند وسنگپشت میان آن‌چوب محکم بدندان بگرفت وبطان‌هردوجانب‌چوب رابرداشتند واورا میبردند چون باوج‌هوارسیدند مردمان‌را ازایشان شگفت آمداز چپ وراست آوازبرخواست که بطان‌سنگپشت‌را میبرند سنگ‌پشت ساعتی‌خاموش بود آخر بیطاقت گشت و گفت :

تاکورشود هر آنکه‌نتواند دید دهان گشادن همان‌بود وازبالادر گشتن‌همان بطان آوازدادند که بردوستان نصیحت‌باشد .

نیکخواهان دهند پند ولیك — نیك‌بختان بوند پند پذیر
پند من‌گرچه نیکخواه توام — کی کند درتو سنگدل تأثیر

سنگ‌پشت گفت اینهمه سودا است چون طبع اجل صفرا تیزکرد ودیوانه‌وار روی بکسی آورد اززنجیر گسستن فایده حاصل نیاید ومکر وحیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل دردفع آن نبندد اِنَّ اْلمَنا یالاتَطیشُ سِهامُها[1]

ازمرگ‌حذر کردن دوروزروانیست — روزیکه قضاباشد وروزیکه‌قضانیست
روزیکه قضاباشدکوشش‌نکند سود — روزیکه قضانیست‌دراومرگ‌روانیست

طیطوی نرگفت شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ماده بیضه نهاد وچون وکیل‌دریا این‌مفاوضه‌بشنود ازبزرگ‌منشی ورعنائی طیطوی‌درخشم‌شدودریادرموج

۱ - تیرمرگ‌هیچگاه خطا نرود .

آمد وبچگان‌را برداشت وببرد .

ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت من دانستم که آب بازی نیست وتوبنادانی بچگان‌را ببادادی و آتش‌برمن بباریدی ای‌خاکسارا کنون باری‌تدبیری‌اندیش .

نر گفت سخن بحرمت‌وحجت گوی من‌ازعهدهٔ قول خویش بیرون آیم وانصاف ازوکیل‌دریابستانم درحال بنزدیك دیگرمرغان‌رفت ومقدمان[1] هرصنفرا فراهم آورد وحال خویش با ایشان بگفت و دراثنای آن یاد کرد که اگرهمگنان دست‌دردست من‌ندهید ودرتدارك‌اینکار پشت‌درپشت نیارید وکیل‌دریارا جرأت افزاید وهرگاه این‌رسم‌مستمر گشت همگنان درسر این غفلت شوند مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند صورت‌واقعه‌اورابگفتند و آینه فراروی کاراوداشتند که‌اگردرانتقام جدننمائی بیش‌ازاین شاه‌مرغان نتوانی‌بود .

سیمرغ باهتزاز[2] تمام قدم‌نشاط درکارنهادمرغان‌بمعاونت ومظاهرت[3] اوقویدل گشتند وعزیمت برتوختن[4] کین مصمم گردانیدندوکیل‌دریا قوت سیمرغ وحمیت دیگرمرغان شناخته‌بود وبضرورت بچگان‌طیطوی‌را بازداد واین‌افسانه بدان آوردم که تابدانی هیچ‌حال دشمن‌را خوارنباید داشت .

شتربه گفت درجنگ ابتدانخواهم کرداما ازصیانت[5] نفس چاره‌نیست .

دمنه گفت چون‌بنزدیك شیرروی و علامات شیربینی که راست ایستاده است وخویشتن‌را برافراشته ودم‌برزمین‌میزند نشان خشم وغضب‌وی بود شتربه گفت اگر این‌نشانها دیده‌شود حقیقت غدرازغبارشبهت بیرون آید .

دمنه شادیها نموده روی بکلیله نهاد .

کلیله گفت کار کجا رسانیدی گفت فراغی هرچه تمامترروی‌نمود .

۱ـ مقدمان : رؤسا وپیشوایان .   ۲ـ اهتزاز: حرکت . جنبش .

۳ـ مظاهرت : کمك وپشتیبانی کردن .

۴ـ توختن : خواستن .   ۵ـ صیانت : نگاهداشتن .

وَ اِنّی لَمَیمونُ النّقیبَةِ مُنجِحٌ
وَ اِنْ کانَ مطلوبی سَنَاالشّمسِ فی‌البُعدِ[1]

وَ اُدْرِکُ سُؤلی حینَ اَرْکَبُ عَزْمَتی
وَ لَو اَنّهُ فی جَبهَةِ الْأَسَدِ الوَرْدِ[2]

پس هردوبسوی شیررفتند اتفاق‌راگاو براثرایشان برسید چون شیراورابدید راست‌ایستاد ومیغرّید[3] ودم‌برزمین‌همیزد شتربه دانست که قصد اودارد باخود گفت خدمتکارسلطان درخوف وحیرت چون همخانهٔ ماروهمخوابهٔ شیراست اگرچه‌مار خفته‌وشیرنهفته‌باشد آخراین‌سربرآرد،وشیردهان‌باز کنداین‌معنی‌می‌اندیشیدوجنگ رامیساخت وچپ‌وراست سرُو میکرد چون‌شیرتشمّر[4] اورامشاهدت کرد برجست و هردوجنگ آغاز نهادند خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت:

صدحیله‌وصدرنگ‌برآمیختهٔ — وانگه ز میان‌کار بگریختهٔ
باران دوصدساله فرو ننشاند — این گردبلاراکه توانگیختهٔ

بنگر ای‌نادان دروخامت عاقبت حیله خویش.

دمنه گفت عاقبت وخیم کدامست؟

گفت: رنج نفس‌شیروسمت[5] نقض‌عهد وهلاك گاووهدرشدن خون‌اووپریشانی لشکروتفرقه کلّ سپاه وظهورعجزتو دردعوی که بی‌رنج شیراین‌شغل بسربرم وبرفق

۱ـهما نامن‌مبارك‌نفس‌وکامیابم اگرچه‌مطلوب من‌دردوری‌مانندروشنی‌آفتاب‌باشد.

۲ـ ودریابم مقصودخودرا موقعیکه برعزم واراده‌خود سوارشوم هرچند درپیشانی شیرسرخ باشد.

۳ـ غریدن: باخشم‌صداکردن وفریادزدن.

۴ـ تشمر: آماده‌شدن وحاضرشدن ودامن برچیدن.

۵ـ سمت: علامت.

اینکار بپردازم وبدینجای‌رسانیدی ونادان‌ترمردمان آنست که مخدوم‌را بیحاجت در کارزارافکند و خردمندان درحال قوّت واستیلا[1] وتوانائی واستعلا[2] ازجنگ‌عزلت گرفته‌اند وازبیدار کردن فتنه وتعرّض‌مخاطره تحرّز وتجنّب[3] واجب‌دیده‌که وزیر چون پادشاه‌را برجنگ‌تحریض نماید درکاریکه برفق وصلح تدارك پذیرد برهان حمق وغباوت[4] خویش نموده باشد وحجّت ابلهی‌وخیانت‌گواه کرده وپوشیده‌نماند که رأی دررتبت برشجاعت مقدّمست که‌کارهای شمشیر برأی توان‌گذارد وآنچه برإی دست‌دهد شمشیر دودسته درگرد آن‌نرسد چه هرکجا رای‌سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیك‌اندیشه را درمحاورت زبان‌کند شود وفصاحت و چرب‌سخنی دست نگیرد و مراهمیشه اعجاب تو ومغروربودن تو برأی خویش و مفتون‌گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سرابست معلوم بود لیکن دراظهار آن باتو تأمّلی میکردم که مگرانبتاهی[5] یابی وازخواب غفلت‌بیدارشوی‌چون ازحدّ بگذشت وقت‌است که ازکمال‌نادانی‌وجهالت‌وفرط‌پرده دریدگی‌تواند کی بازگویم وبعضی ازمعایب رای‌ومقابح[6] فعل‌توبرشمرم وآن‌ازدریا قطرهٔ وازکوه ذرهٔ بود وگفته‌اندکه پادشاه‌را هیچ خطر چون وزیری نیست‌که قول او برفعل‌او رجحان وگفتار برکردار مزیت دارد .

قالوا وَ ما فعَلوُا وَ اَینَهُمْ مِنْ مَعشَرٍ فَعَلوُا وَماقالوُا[7]

تواین مزاج‌داری وسخن‌تو برهنرتو راجح است وشیربحدیث‌تو فریفته شد و گویند درقول بی‌عمل ومنظر بی‌مخبروسائل بی‌خرد ودوستی بیوفا وعلم بی‌صلاح

۱ـ استیلا : غلبه کردن . ۲ـ استعلا : طلب بلندی‌کردن .

۳ـ تجنب : دوری . ٤ـ غباوت : کودنی ونادانی .

۵ـانتباه : بیداروهوشیارشدن . ٦ـ مقابح : زشتیها .

۷ـ گفتند و انجام ندادند چه‌قدر فاصله است میان آنان و کسانی که عمل میکنند ونمیگویند .

وصدقهٔ بی‌نیّت وزندگانی بی‌امن وصحّت فایده بیشتر نباشد وپادشاه اگرچه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل ورأفت‌او ازرعایا بریده گرداند چون آب خوش وصافی که دراو نهنگ باشد هیچ‌شناور تشنه اگرچه‌محتاج گذشتن باشد نه‌دست بدان دراز کند ونه‌پای در آن بیارد نهاد .

أَرى ماءً وَ بی عَطَشٌ شَدیدٌ وَلٰکِن لاسَبیلَ اِلی الْوُرُودِ [1]

وزینت ملوك خدمتکاران مهذّب [2] وچاکران کاردانند وتو میخواهی که کسی دیگررا درخدمت شیر مجال نیفتد وقربت واعتماد برتو مقصورباشد وغایت نادانی است طلب منفعت خویش درمضرّت [3] دیگران وتوقّع دوستان‌مخلص بی وفاداری و رنج کشی وچشم داشتن بثواب آخرت بریا [4] درعبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم‌بآسایش وراحت لیکن دراین گفتار فایدهٔ نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من‌با تو چنانست که مردی مرغی‌را میگفت رنج مبردر معالجت چیزی که علاج نپذیرد چه گفته‌اند :

وَکُلُّ الداءِ مُلتَمَسٌ شِفاءُ وَداءُ النُّوكِ لَیسَ لَهُ دَواءٌ [5]

دمنه‌پرسید چگونه بود آن :

حکایت

گفت جماعتی ازبوزینگان درکوهی‌بودند چون شاه ستارگان بافق مغرب

۱- میبینم آب‌را وسخت تشنه هستم ولکن راهی برای وارد شدن واستفاده کردن ازآن برای من نیست .

۲- مهذب : پاك .

۳- مضرت : زیان .

٤- ریا : خود نمائی .

٥- بهرنوع بیماری را علاجی هست مگر بیماری حماقت که‌آن را درمان وعلاجی نیست .

خرامید وجمال جهان آرای را بنقاب ظلام[1] بپوشانید سپاه زنك بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت شبی چون کار عاصی روز محشر بادشمال عنان بر گشاده ور کاب گران کرده در آمد وبر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان ازسرما رنجور شدند پناهی می‌جستند ناگاه کرم شب‌تابی یافتند درطرفی افتاده گمان بردند که آتش‌است‌هیزم گرد کردند وبر آن نهادند ومیدمیدند برابرایشان مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم‌است وپردارد وبشب چون چراغ مینماید آتش نیست البته التفات ننمودند دراین میان مردی آنجارسید مرغ‌را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نیستند وتور نجور گردی ودرتقویم وتهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شمشیر برسنگ آزماید وشکر درزیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید وازدرخت فرود آمد تابوزینگانرا حدیث کرمك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتندوسرش رااز تن جدا کردند وکارتوهمین مزاج‌دارد و هر گزپند نپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگذاری وهر آینه درسراین‌استبداد شوی واز این زرق وشعوذه[2] روزی پشیمان شوی که هیچ سودندارد وزبان‌خرددر گوش‌تو گوید که‌تَرَکتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ [3] آنکه‌پشت‌دست خائیدن سود ندارد وروی وسینه‌خراشیدن فایده‌نمیکند چنانکه آن زیرك وشریك مغفّل دمنه پرسید که چون بود آن :

حکایت

گفت دوشریك بودند یکی دانا ویکی نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ‌زری[4] یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد

۱ـ ظلام : تاریکی .
۲ـ زرق وشعوذه : حیله .
۳ـ یعنی رأی را درشهری ترك کردی .
۴ـ بدرهٔ زری : کیسهٔ زری .

باز گشتند چون نزدیك شهررسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیر کی کردی گفت چه قسمت کنیم آنقدر که بدان‌حاجت باشد بر گیریم‌وباقی باحتیاط جائی بنهیم وهروقت می آییم وبرقدر حاجت برمیگیریم بدین قرار دادند ونقدی سَره[1] از آن صرّه[2] برداشتند باقی درزیردرختی باتفاق بنهادند وبشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود و بکیاست[3] موسوم بیرون رفت و زر ببرد و روزها بـر آن بگذشت مغفل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی بر گیریم که من محتاج شده‌ام هر دو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفل‌زد که زرتوبردۀ و کسی‌دیگرخبر نداشت بیچاره‌سوگند میخورد سود نداشت اورا بسرای حاکم آورد وزردعوی کرد وقضیه باز گفت .

قاضی پرسید که گواهی وحجّتی داری گفت درختی که درزیر آن بوده است گواهی دهد که زر این بی انصاف برده است ومرا محروم گردانیده..

قاضی را از این‌سخن شگفت آمد پس از مجادلۀ بسیار میعادی[4] معیّن گشت که قاضی‌بیرون رود ودر زیر آن درخت بنشیند وبگواهی‌درخت حکم کندمغرور بخانه رفت وپدررا گفت کاراین‌زربیك شفقت وایستاذ گی‌توبازبسته‌است‌ومن باعتماد توتعلّق بگواهی‌درخت کردم‌اگرموافقت نمائی‌زرببریم وهم چندان‌دیگربستانیم .

پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست ؟

گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس درمیان آن پنهان شود هیچ نتوان دید امشب بباید رفت ودرمیان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنان که رسم است بده .

پدر گفت ای پسربساحلیت که برمحتال[5] وبال گردد ومباداکه مکر تو چون

۱- سره : پول رایج وتمام عیار. ۲- صره : کیسه .
۳- کیاست : زیر کی . ٤- میعاد : وعده گاه .
٥- محتال : حیله گر.

مکرغوك شود پرسیدکه چون بود آن :

حکایت

گفت غوکی درجوارماری وطن داشت هر گاه غوك بچه کردی مار بخوردی وغوك با پنج پایك[۱] دوستی داشت نزدیك اورفت وگفت‌ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی ودشمنی مستولی پیدا آمده است نه بااومقاومت میتوانم کرد ونه از اینجا تحویل که موضعی خوش است و بقعتی نزه[۲] صحن آن مرصع[۳] بـزمرد ومینا مکلّل[٤] به بسد[٥] وکهربا .

آب وی آب زمزم و کوثر　　خاك وی جمله عنبر وکافور
شکل وی نابسوده دست صبا　　شبه وی ناسپرده باد دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جز بمکردست نتوان یافت فلان جای یکی راسو[٦] است‌ماهی‌چندبگیروبکش وازپیش سوراخ‌راسوتاجایگاه مارمی‌افکن تایکان یکان میخورد چون بماررسد ترا ازرنج او بازرهاند غوك[۷] بدین حیلت مار را هلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسوراعادت بـازخواست که خوگری از عاشقی بتربود باری دیگر بطلب ماهی بر آن سمت میرفت ماهی نیافت غوك را با جمله بچگان بخورد واین افسانه بدان آوردم تا بدانی‌که بسیار حیلت و کوشش برخلق وبال گشته .

گفت ای پدر سخن کوتاه کن و درازکشی در گفتن توقف‌دار که‌این کار اندك

۱ـ پنج پا یك : خرچنگ‌و سرطان .
۲ـ نزه : پاك وپاکیزه .　۳ـ مرصع : مزین بجواهر .
٤ـ مکلل : مزین .　٥ـ بسد : (بضم اول‌وسکون‌دوم‌مرجان.)
٦ـ راسو : موش خرما .　۷ـ غوك : وزغ .

مؤنت[1] وبسیارمنفعت است پیررا شره مال ودوستی فرزند درکار آورد تاجانب دین ومروّت را فروگذاشت وارتکاب این محظور بخلاف شریعت وطریقت جایزداشت.

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند قاضی روی بدرخت آورد وحال زر پرسید آوازی شنود که مُغفّل برده است.

قاضی متحیّر گشت و گرد درخت در آمد دانست که در میان آن درخت کسی باشد که بدالّت خیانت منزلت کرامت نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار آوردند ودرحوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زد پیرساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست.

قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند واستمالت[2] کرد تا راستی در میان آورد قاضی را کوتاه دستی وامانت مغفل معلوم گشت وخیانت شریك در ضمن آن مقرّر شد وپیر ازاین جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آن که ادبی بلیغ دیده بود وشرایط تعزیر وتعریك[3] درباب وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاد و بخانه برد ومغفل ببرکت راستی و امانت و یمن صدق ودیانت زر بستد و بازگشت واین مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود[4] وخاتمت غدرنامحبوبست.

مالِلرِّجالِ وَلِلکیادِ وَاِنَّما تِعتَدَّهُ اَلنِسوانَ مِن عادِاِتها[5]

وتوای دمنه درعجزرأی وخبث ضمیر[6] وغلبهٔ حرص وضعف تدبیربدان منزلتی

۱ـ مؤنت: زحمت ورنج. ۲ـ استمالت: دلجوئی

۳ـ وتعزیروتعریك: تأدیب ومالش دربارهٔ وی شد.

٤ ـ نامحمود: ناپسند.

٥ـ مردان را باحیله وتزویر چکاراست حیله وتزویرعادت زنان است.

٦ـ خبث ضمیر: بد طینتی.

که زبان ازتقریر آن قاصر وعقل ازتصویر آن خیره وفایدهٔ مکروحیلت تومخدوم را این بود که می‌بینی وآخروبال وتبعت آن بتورسد وتوچون گل دو روئی هر که را همّت وصل توباشد دست او از خار مجروح گردد وازوفای توتمتعی[1] نیابد ودو زبانی‌چون‌مار لیکن‌مارابر توچه‌مزیت وفضیلت که ازهردو زبان‌توزهرمیباردوراست گفته‌اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریانرسیده‌است وصلاح اهل بیت آنقدربرقراراست که شرّ دیومردم بدیشان نپیوسته است وشفقت برادری ولطف دوستی چندان باقیست که دو روئی فتّان[2] و دو زبانی نمّام میان ایشان مجال مداخلت‌نیافته است وهمیشه من‌از مجاورت توترسان‌بوده‌ام وسخن‌علما یاد کرده که گویند از اهل فسق وفجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی وقرابتی دارد که مثل موافقت ومواصلت‌فاسق‌چون‌تربیت‌ماراست که مار گیرا گرچه درتعهّد اورنج بسیار برد آخرخوشترروزی دندان بدو نمایدوروزوفا داری‌و آرزم‌چون شب‌تار گرداند وصحبت عاقل راملازم باید گرفت اگرچه بعضی ازاخلاق اودرظاهر نامرضی‌باشد واز محاسن عقل وخرد او اقتباس‌می‌باید کرد واز مقابح او آنچه ناپسندیده نماید خویشتن‌نگاه‌بایدداشت وازمقارنت جاهل‌برحذر باید بود که سیرت‌اوجزمذموم[3] صورت‌نبندد‌پس ازمخالطهٔ[4] اوفایده‌حاصل‌نیایدوازجهالات‌اوضلالات‌افزایدوتواز آنهائی کزهوای بدوطبع کژتوبهزارفرسنگ باید گریخت وچگونه ازتوامیدوفاو کرم توان داشت که‌برپادشاهی که‌ترا گرامی کردوعزیز ومحترم وسروروومحتشم گردانیدچنانکه درظل[5] دولت اودست‌در کمر کیوان‌زدی‌وپای برفرق آسمان نهادی این معاملت جایز شمردی وحقوق‌انعام‌اوتورا در آن زاجر[6] نیامد .

یکقطره ز آب شرم ویکذرّه وفا ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ درچشم ودلت خدای داناست که نیست

١- تمتع : بهره گرفتن . ‌‌ ٢- فتان : فتنه انگیز.

٣- مذموم : ناپسند . ‌‌ ٤- مخالطت : معاشرت .

٥- ظل : سایه . ‌‌ ٦- زاجر : مانع .

ومثل توبادوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود درزمینی که موش صدمن آهن بخورد چه عجب اگرباز کودکی درقیاس[1] ده من برباید .

دمنه گفت چگونه بود آن :

حکایت

کلیله گفت آورده‌اند که بازرگانی بوداندك مایه‌ومیخواست که سفری کند صدمن آهن داشت درخانهٔ دوستی برسبیل‌ودیعت نهاد وبرفت چون باز آمد امین[2] ودیعت را فروخت و بها خرج کرد بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغولهٔ[3] خانه بنهاده بودم و احتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تامن واقف شدم تمام بخورد .

بازرگان جواب داد که راست میگوئی‌موش آهن سخت دوست دارد ودندان اوبرخائیدن‌اوقادرباشد امین راستکارشاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت ودل از آهن برداشت گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا بازآیم رفت وچون بسر کوی‌رسید پسری را از آن او برد و پنهان کرد چون بجستند ندا در شهر دادند .

بازرگان گفت من بازی دیدم که کودك میبرد .

امین فریاد برداشت که دروغ و محال چرا میگوئی باز کودکی را چون برگیرد .

۱ـ قیاس : دراینجا بمعنای اندازه‌است .

۲ـ امین : کسی که مال را بعنوان امانت نزد او گذارند

۳ـ بیغوله : کنج وگوشه .

بازرگان بخندید و گفت درشهری که موش صد من آهن بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده من برتواند گرفت .

امین دانست که حـال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر بـاز ده و آهن بستان .

این مثل بدان آوردم تابدانی که چون توبرملك این کردی دیگران را درتو امید وفا داری وطمع حق گذاری نماند وهیچ چیزضایع تر از دوستی کسی نیست که درمیدان کرم پیاده ودرلافگاه وفاسرافکنده باشد ونیکوکردن بجای کسی که درمذهب خرد اهمال حق ونسیان[1] شکرجایزشمرد وپند دادن اوراکه نه درگوش گذارد ونه دردل جای دهد وسر گفتن باکسی که غمازی[2] سخرهٔ بیان ونبشتهٔ بنان[3] اوباشد روا نبود ومرا چون آفتاب روشن است کزظلمت بدکرداری وغدر[4] توپرهیز باید کرد که صحبت اشرار مایهٔ فساد است وشقاوت ومخالطت اخیار چون کیمیای سعادت ومثل آن چون باد سحریست اگر بریـاحین بزد نسیم آن بدماغ رساند و اگر برپارگین گذرد بوی آن راحکایت کندومیتوان شناخت که این سخن برتو گران میآید وسخن حق تلخ باشد ودرمسامع مستبد ان نادان ناخوش چون مفاوضت ایشان اینجا و برسید ،شیر از کارزار فارغ شده بودچون اورا افکنده ودرخون غلطیده دید وفورت[5] خشم اندکی تسکین یافت تأملی کرد وبا خود گفت دریغا شتربه باچندان عقل و خرد ورای وهنر نمیدانم که دراین کارمصیب بودم یامخطی[6] و در آنچه ازاورسانیدند حق راستی وامانت گذاردند یاطریق خیانت وناپاکی سپردند ومن باری خود را

۱ـ اهمال : ترك کردن . نسیان : فراموشی .

۲ـ غماز : عیب گو . ۳ـ بنان : انگشت .

٤ـ غدر : حیله . ٥ـ فورت : شدت .

٦ـ مصیب : درستکار . مخطی : خطاکار .

مصیبت زده کردام وتوجع وتحسر[۱] سود نخواهد داشت .

فَاِنْ اَبْكِ لااَشفِ الغليلَ وَاِنْ اَدَعْ   اَدَعْ حُرْقَةً فی القَلبِ ذاتَ تَلَهُّبِ[۲]

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد ، دمنه بدید وسخن کلیله را قطع کرد وپیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی از این خرمتر وروزی از این مبارکتر چون تواند بود ملك درمقام پیروزی ونصرت خرامان دشمن درخوابگاه ناکامی ومذلت[۳] غلطان .

شیر گفت هر گاه کز صحبت وخدمت و دانش شتربه یاد میکنم رقت وشفقت برمن غالب و حسرت و ضجرت[٤] مستولی میگردد والحق پشت و پناه سپاه و زور بازوی اتباع من بوددردیدهٔ دشمنان خاروبرروی دوستان خال بود .

فَتیً كانَ فيهِ ما يَسُرُّ صَديقَهُ   عَلَی اَنَّ فيهَ ما يَسوءُ الأَعادِيا[٥]

دمنه گفت ملك را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست براین ظفر که روی نمود ونصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح[٦] ومسرت باید افزود و آن را ازفواید روزگار ومفاخرمآثر شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرز[۷] گردد ودرخرد درنخورد بر کسی بخشودن کزو بجان ایمن نتوان بود وخصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست وهیچ تازیانه

۱- توجع : درد کشیدن واندوهگین شدن . تحسر : افسوس خوردن .

۲- اگر بگریم تشنگی دلرا شفا نمیدهم واگر گریه نکنم سوزوگداز زبانه کشیده را دردل فرو گذارم .   ۳- مذلت : خواری .

٤- حسرت : افسوس .   ضجرت : رنج بردن .

٥ - جوانمردی است که در وی چیزی است که دوستش را شادمان میکند باآنکه در آن چیزی است که دشمنان را غمگین مینماید .

٦- ارتیاح : نشاط .   ۷- مطرز : مزین .

چون شمشیر نه وپادشاهان خردمند بسیار کس راکه با ایشان الفی بیشتردارند[1] برای هنرواخلاص نزدیك گردانند وبازکسانیراکه دوست دارند بسبب جهل و خیانت ازخود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش راکه برای فایده ومنفعت نه با آرزو وشهوت بخورند وانگشت که زینت دست و آلت قبض وبسط[2] است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثه ببرند ومشقت مباینت اورا عین راحت شمرند.

شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید اما روزگار انصاف گاو بستد ودمنه را فضیحت گردانید وزرق و افترا وزور و افتعال او شیررا معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار وتخم گفتار چنانکه پرورده شود وکاشته گردد ریع[3] وثمرت آن رسد وعرب مثل گفته است که: مَنْ یَزْرَعُ الشَّوْكَ لایَحصِدُ بِهِ عِنَباً[4]. تابدانی که عواقب مکروغدرهمیشه نامحمود است وخاتمت بدسگالی و کید نامبارك هرکه در آن قدمی گذارد وبدان دستی دراز کند آخر رنج اوبدان رسد وپشت اوبرزمین آیدا لِبَغْیِ یَصْرَعُ اَهْلَهُ وَالظُّلمُ مَرْتَعُهُ وَخیمٌ. اَعاذَنَاالله وَجَمیعَ اَلمُسلِمینَ مِنَ الخَطاِ وَالزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَکَرَمِهِ[5].

و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از وقعه گاو وموجب افتضاح اوبمعذرتهای عجیب وتخلّصهای غریب که اورا دست داده وفراز آمده وبا قضای حق‌تعالی کوشش سود ندارد بر اثراین آورده شود انشاءالله تعالی

۱- الفی بیشتردارند:خ‌ب:الفی بیشتر ندارند. ۲- قبض وبسط : بستن وباز کردن.
۳- ریع : زیادتی . ٤- کسیکه خار کشت انگور بر ندارد .
٥ - ظلم اهل خود رامنکوب میکند وچراگاه ظلم ناگواراست .
خداوند ماوهمه‌مسلمانان راازخطاولغزش باحسان و کرم‌خوددرپناه خویش نگاه‌دارد .

باب التفحص عن امر دمنه

رای گفت برهمن را شنودم داستان ساعی نمّام[۱] که چگونه جمال یقین را بخیال شبهت بپوشانید تامروت شیر محجوب ومختفی شد ووصمت[۲] نقض عهد بر آن پیوست ودشمنی درموضع دوستی ووحشت بجای الفت قرار گرفت ودستور ملك و گنجور سر اودرسر آن شد اکنون اگررأی بینی عاقبت کاردمنه و کیفیت معذرتهای اوپیش وحوش و شیربیان کن که شیرچون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد وبر دمنه بدگمان شد تدارك آن ازچه وجه فرمود وبرغدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت[۳] تمسك نمود ومخلّص[٤] آن چه جنس طلبید واز کدام طریق گرد آن بر آمد برهمن گفت خون هر گز نخسبد وبیدار کردن فتنه هر گز مهنا[٥] نباشد و در تواریخ واخبار چنان خواندم که چون شیر از کار گاو بپرداخت برتعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد وانگشت ندامت بسی خائید.

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنَّنِي قَدْ قَتَلْتُهُ　　　نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ ساعَةِ مَنْدَمٍ[٦]

نیك برنج اندرم از خویشتن　　　گم شده تدبیروخطا کرده ظن

وبهروقت حقوق متاکّد وسوابق مرضی[۷] اورایادمیکردی فکرت وضجرت زیادت

۱ـ ساعی ونمام : سخن چین .　　۲ـ وصمت : عیب .

۳ـ حجت : برهان ودلیل .　　٤ـ مخلص : رهائی .

٥ـ مهنا : گوارا .　　٦ـ چون دیدم که کشتم او را نادم گردیدم پس آن چگونه ندامتی که وقت آن گذشته بود .

۷ـ مرضی : پسندیده .

استیلا و قوت میبافت که گرامیتر اصحاب وعزیزتر اتباع او بـود پیوسته خواستی که حدیث او گوید و ذکراو شنود وبا هریك از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنگ تاپگاهی بنزدیك او بود چون باز گشت برمسکن کلیله ودمنه گذرش افتاد .

کلیله روبدمنه آورده بود و آنچه ازاودرحق گاورفته بودبازمیراند .

پلنگ بایستاد و گوش میداشت سخن کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی[۱] کردی و این غدر و نقض عهدرامدخلی باریك جستی و ملك را خیانتی عظیم روا داشتی وایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بوبال آن ماخوذشوی وتبعت آن بتورسد وهیچکس ازوحوش ترامعذور ندارد ودر مخلص آن معاونت روانبیند وهمه بر کشتن ومثله کردن[۲] تویك کلمه شوند مرا بهمسایگی توحاجت نیست از من دور باش و مواصلت وملاطفت[۳] درتوقف دار که من از سیرت توسیرشده ام[٤] ووصال ترا بهجران بـدل می‌شمرم و علما گفته‌اند : اَلعافِيَةُ فی تَرْكِ المُجالَسَةِ مَعَ السُّفَهاءِ.[۵]

دمنه گفت :

گربر کنم دل ازتو و بردارم ازتومهر   این مهر بر که افکنم این دل کجابرم

ونیز تدبیر گذشته کردن وکار رفته یاد آوردن مفیدوسودمند نباشد و خیالات فاسد ازدل بیرون کن ودست از این کار بدار وروی بشادی وفـراغت آر که دشمن برافتاد وجهان بمراد خالی شد وهوای آرزو صافی گشت وناخوبی موقع سعایت و خیانت درمروّت برمن پوشیده نبود .

۱ـ هول ارتکابی: کاری ترسناك . ۲ـ مثله کردن : گوش وبینی بریدن .

۳ـ مواصلت و ملاطفت : وصلت ورسیدگی ولطف ومهربانی .

٤ ـ سیر شده ام : خ ب سیر آمده ام .

۵ ـ سلامتی درترك همنشینی باسفیهان است .

اِذا اَنتَ اُعطیتَ السَّعادَةَ لَم تُبَل　　وَ اِن نَظَرَت شَزراً اِلَیكَ القَبائِلُ[1]

لیکن استیلای حرص وحسد مرا بر آن محرض[2] آمد .

چون پلنگ این فصل تمام بشنود بنزدیك مادرشیر رفت وازوی عهد خواست تا آنچه گوید مستور ماند وپس ازوثیقت وتأکید آنچه ازایشان شنیده بود باز گفت ومواعظ کلیله واقرارِدمنه مستوفی[3] تقریر کرددیگرروز مادرشیربدیدارپسر آمد اورا چون غمناك یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتربه ویاد کردن مقامات مشهور ومآثر[4] مشکور او که درخدمت من داشت وهرچند می کوشم ذکر وی ازخاطرمن‌دورنمی گردد وهر گاه که‌درمصالح ملك تأملی کنم وازمخلصی مشفق وناصحی موافق براندیشم دل بدورود ومحاسن اخلاق اوبرشمرد .

یُذَکِّرُنیهِ الخَیرُ وَ الشَّرُّ والَّذی　　اَخافُ وَ اَرجوو الَّذیاَ تَوَقَّعُ[5]

مادرشیر گفت شهادت هیچ کس نزدیك مردم مقبولتر ازنفس اونیست وسخن ملك دلیلست در آنچه دل او بر بیگناهی شتربه وبرائت ساحت[6] وی گواهی میدهد وهرساعت تلهفی[7] تازه میگردد وبرخاطرمیگذرد که‌اینکار بی‌یقینی صادق وبرهان واضح کرده شده است مضرِّب و مخلِّط[8] در صورت شفقت و خدمت حال او را بخلاف راستی نموده و بتمویه[9] و تزویر حکایتها گفته واگردر آنچه بگوش ملك رسانیده‌اند تفکری رفتی وبرخشم ونفس قادرومالك بودی و آن رابرأی و عقل

۱- چون نیکی بتو داده شد باکی نیست اگرچه قبائل در تو بنظرخشم و غضب بنگرند .　　۲- محرض : تحریك کننده .

۳- مستوفی : کامل وتمام .　　۴- مآثر : مفاخر .

۵- اورا بخاطرمن میآورد خوبی وبدی وآنچه ازآن میترسم وامید وانتطاردارم یعنی درهمه احوال بیاد اوهستم .　　۶- برائت ساحت : پاکدامنی .

۷- تلهف : رنجی .　　۸- مضرب ومخلط : سخن‌چین ودوبهم زن .

۹- تمویه : دروغ .

خویش‌بازانداختی حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تاریکی شك چون رأی انور وخاطرازهرملك نیست چه فراست[۱] ملك جاسوس ضمیرفلك وطلیعهٔ اسرار غیب و آینهٔ نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته که گفته‌اند : اَلغَضَبُ غَوْلُ العقلِ[۲] .

گرضمیرت بخواهدی بیشك   از دل آسمان خبر کندی

وشك نیست که دمنه مجال طلب ومضرّب نمّام[۳] است وبانواع سخن آرائی وافترا منسوب وازحرکات وسکنات‌واقوال وافعال‌اوظاهراست وبهروقت من نیزامثال این افترا دیده‌ام وبراوپوشیده تاچون بخدمت ملك موسوم است بدنام نگردد ودر این حادثه علی‌الخصوص نقلها کرده‌اند وچون معلوم شدکه ملك دل در این بسته است دراظهار آن مبالغت واجب میداند .

شیر گفت درکار گاو بسیار فکرت‌کردم وخوض[٤] نمودم بدانچه بد وخیانتی نسبت کنم تادر کشتن او بنزدیك دیگران معذور باشم هرچند تأمّل بیشتر میکنم گمان من درو ی نکوتروحسرت وندامت برهلاك وی بیشترمی‌شود ونیز آن‌بیچاره ازرأی روشن دور وازسیرت پسندیده‌برکناره‌نبود که تهمت محاسدت بروی درست گردد وتمنّی[٥] بی‌خردانه دردماغ او متمکن شود یامغالبت[٦] من برخاطر گذراند و درحق وی اهمالی‌هم نرفته بودکه داعی عداوت وسبب مناقشت وموجب نفرت شدی ومیخواهم که تفحص این‌کاربکنم ودرآن غلوّ ومبالغت واجب بینم اگرچه سودمند نباشد ومجال تدارك باقی نگذاشته‌ام امّا درتعریك‌فتّان[۷] آنچه واجب آید فرموده شود ومن معذور باشم .

۱ـ فراست : هوش وذکاوت .   ۲ـ غضب و خشم هلاك‌کننده عقل‌است .
۳ـ مضرب نمام : سخن چین .   ٤ـ خوض : فرورفتن .
٥ ـ تمنی :آرزو .   ٦ـ مغالبت : غلبه کردن .
۷ـ تعریك فتان :گوشمال دادن فتنه انگیز وسخن چین .

اِذا رَضِیَتْ عَنّی کِرامُ عَشیرَتی فَاِذْ ذاكَ غَضبانٌ عَلَیَّ لِئامُها[۱]

ونیز شناخت مواضع خطا وصواب ازفواید فراوان خالی نماند اگر تو در آن چیزی میدانی وچیزی شنودهٔ مرا بیاگاهان.

گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو در کتمان[۲] آن وصایت کرده‌اند وعیب بود فاش گردانیدن رازوتأکیدعلما در تجنّب[۳] از آن مقرّراست اگرنه تمام گفته شدی.

شیر گفت اقاویل علما را تأویل بسیاراست ووجوه مختلف وخردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت وبرقضیت حکمت صواب بینند ونهان داشتن رازاهل ریبت را مشارکتست در زلّت[٤] وشاید بود که رسانندهٔ این خبرداشته است تاباظهار آن باتو خود را ازمیان بیرون برد وازعهدهٔ این حوالت بیرون آید وترا بدان آلوده گرداند مینگر دراین حال وآنچه فراخور نصیحت و شفقت باشد میکن.

مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده ورأی درستست لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده باشد دوّم بدگمانی دیگران که هیچکس بامن سخنی نگوید ومرا محرم راز نشمرد.

شیر گفت حقیقت امانت وکمال صدق سخن تومقرّراست ومن نیزروا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاء دیگر اجبار واکراه نمایم اگر نمیخواهی که نام آنکس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن.

مادرشیر گفت سخن علما درفضیلت عفووجمال احسان مشهوراست لیکن در چیزهائیکه اثر آن در فساد عامّ وضرر آن درعالم شایع نباشد امّا هرچه در آن

۱ـ هرگاه جوانمردان قبیله من ازمن راضی باشند در این وقت فرومایگان برمن خشم گین گردند.

۲ـ کتمان : پوشیدن.

۳ـ تجنب : دوری کردن.

٤ـ زلت : لغزش.

مضرّتی شامل دیده شد ووصمت آن ذات پادشاه را بیالود وموجب دلیری مفسدان گشت وحجت متعدیان بدان قوت گرفت وهریك دربدکرداری وناهمواری آنرا دستوری معتمد ونموداری معتبر شناخت عفو واغماض و تجاوز را مجال نماند و تدارك آن واجب بل فریضه گردد وَلَکُمْ فِی‌القِصاصِ حَیوةٌ یا اُولِی‌الاَلباب ، وَفِی‌الشّرِ نَجاةٌ حینَ لایُنجیك اِحسانٌ [1] واین دمنه که ملك‌را بر آن داشت، ساعی ونمّام وشریر وفتّان است .

شیر مادر راگفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأمل کرد و کس فرستاد ولشکررا بخواند ومادر را خبرکرد تا بیاید پس بفرمود تا دمنه را بیاورند وازوی اعراض[2] نمود وخود را مشغول کرد .

دمنه گفت دَرِ بلا گشاده است وراه خرد بسته روی بیکی ازنزدیکان خویش آورد و آهسته گفت چیزی حادث گشته است که ملك درفکرت است وفراهم آمدن شما را موجبی هست .

مادر شیر گفت زندگانی تو ملك را متفکر گردانیده است وچون خیانت تو ظاهرشد ودروغی که درحق قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که تراطرفة‌العینی زنده نگذارد .

دمنه گفت متقدّمان درحوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشتند که متأخّران را در آن رنجی بایدبرد ودیر است تا گفته‌اند که همه تدبیرها سخره تقدیراست[3] و هرچند خردمند تدبیر بیش کند ودر صیانت[4] نفس مبالغتی بیش نماید بدام بلا

۱ـ وبرای‌شما درقصاص زندگی‌است‌ای صاحبان خرد ، ودرشر نجات‌است موقعیکه احسان نجات ندهد . ۲ـ اعراض : روگردانیدن .

۳ـ سخرهٔ تقدیراست : درتحت تسلط مقدرات‌است یعنی‌آنچه مقدراست‌خواهدشد

٤ـ صیانت : نگهداری .

نزدیکتر باشد ودرصحبت پادشاه سلامت طلبیدن و نصیحت اشرار را دست موزهٔ[۱] سعادت داشتن همچنان باشدکه برصفحه کوثر تعلیق کرده شود وکاه بیخته بباد صرصر سپرده آید وهرکه درخدمت پادشاه یکدل باشد خطراوزیادتست برای آنکه اوراجملهٔ دوستان ودشمنان ملك خصم گردند دوستان ازروی حسد ومناقشت درجاه ومنزلت ودشمنان ازراه اخلاص ومناصحت در مصالح ملك و دولت و المُخلِصون عَلی[۱] خَطَرٍ عَظیم[۲]. بذین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن وراحت آورده‌اند وروی از این دنیای ناپایدار گردانیده ودست ازلذات و شهوات آن بداشته تنهائی را بر مخالطت[۳] مردمان وعبادت خالق را بر خدمت خلق برگزیده که در حضرت عزّت سهو وغفلت روا نیست و جزای نیکی ببدی و پاداش عبادت بعقوبت صورت نبندد ودراحکام آفرید گارعزّ اسمه ازقضیت معدلت گذر نباشد ، آنجا غلطی نیست گراینجا غلطی هست .

وکارهای خلایق برخلاف این است بر انواع مختلف وفنون متفاوت رود نه اتفاق در آن معتبر ونه استحقاق مؤثر گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزانی دارند وگاه ناصحان را بعذاب زلت[٤] خائنان مؤاخذت نمایند هوی[۱] بر احوال ایشان غالب وخطا درافعال ایشان ظاهر خیروشرّ بنزدیك ایشان یکسان وپادشاه موفّق آنست که کارهای اوبآثار صواب نزدیك باشد واز طریق مضایقت[۵] دور نه کس را بحاجت ظاهرتربیت کند و نه ازبیم عقوبت[٦] روا بیند .

وپسندیده‌تر اخلاق ملوك رغبت نمودن است درمحاسن صواب وعزیز گردانیدن

۱- دست‌موزه : وسیله ودست‌آویز. ۲- مخلصان درخطر بزرگ‌اند .
۳- مخالطت : معاشرت . ٤-زلت : لغزش .
۵- مضایقت : تنگی‌ودیگررا تنگی دادن (دیگری را تحت فشارقراردادن).
٦- عقوبت . کیفر

خدمتکاران مرضی‌الاثر[۱] وملك میداند وحاضران‌هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیزاسباب منازعت ودواعی محاربت[۲] وعداوت‌قدیم وعصبیّت موروث که آنرا غائلتی صورت‌بندد نبود واورا محّل قصدوعنایت ودست‌بدکرداری وشفقت هم نمی‌شناختم کز آن حسدی وحقدی[۳] کردمی لیکن ملك‌را نصیحتی کردم و آنکه برخود شناختم بجای آوردم ومصداق سخن وبرهان دعوی‌من‌بدید وبرمقتضای رأی خویش کاری بکرد وبسیار کس ازاهل غش[٤] وخیانت وتهمت وعداوت ازمن ترسان شده‌اند وهر آینه بمطابقت درخون‌من سعی کنند وبموافقت بروی‌من خروشند .

فأَصبَحتُ مَحسوُداً بِفَضلِی وَحدَهُ عَلی بُعدِ اَنصاری وَ قِلّةِ مالی[٥]

وهر گز گمان‌نبرم که مکافات نصیحت وثمرت خدمت من‌بنده این‌بود که بقاء من ملك‌را رنجور گرداند .

چون‌شیرسخن دمنه بشنود گفت اورا بقضاة بایدسپرد تادر کاراو تفحّص کنند چه‌دراحکام‌سیاست‌وشرایط انصاف ومعدلت‌بی‌ایضاح بیّنت[٦] والزام‌حجّت جایزنیست عزیمت‌را دراقامت حدود بامضارسانیدن .

دمنه گفت‌کدام حاکم راستکارمنصف‌تراز کمال عقل وعدل ملك است هرمثال که‌دهد نه‌روزگاررابر آن‌محل اعتراض‌تواندبودونه چرخ رامجال‌مراجعت .

گردون گشاده‌چشم‌وزمانه‌نهاده گوش هرحکمرا که رأی تو امضا کند همی

وبررأی متین ملك پوشیده نماندکه هیچ چیزدر کشف شبهت‌وافزودن‌درنور

۱ـ مرضی‌الاثر : پسندیده‌اثر .

۲ـ محاربت : جنگ وستیز . ۳ـ حقد : کینه .

٤ـ غش : خیانت کردن .

٥ـ بهنرخودتنهامحسوذ همگنان واقع گردیدم‌باوجود دوری‌یاران و کمی‌مال .

٦ـ ایضاح‌بینت : روشن‌نمودن مطلبی‌را بوسیله دلیل وشهادت ۲ نفرعادل .

بصیرت چون مجاهدت وتثبّت[۱] نیست ومن واثقم که اگربسزا تفحّص رود ازبأس[۲] ملك مسلّم مانم وبهمه‌حال برائت‌ساحت وفرط مناصحت وصدق‌اشارت ویمن‌ناصیت من معلوم خواهدشداماّ ازمبالغتی درتفتیش کارمن چاره‌نیست که آتش ازدل سنگ بیجدّی‌تمام‌وجهدی‌بلیغ‌بیرون‌نتوان آورد فاِنَّ الزَّند یوُری باقتداح[۳] واگرمن‌خود راجرمی شناسمی‌درتدارك غلّو[٤] والتماس ننمایمی‌لیکن واثقم بدین‌تفحص که مزید اخلاص‌من‌ظاهر گردد وهرچیزی که‌نسیم‌عطرداردبپاشندن[٥] آن‌اثرطیب زودتر باطراف رسد واگر دراین‌ناقه وجملی[٦] داشتمی پس‌ازگذاردن آن فرصتها بود درگاه ملك‌را ملازم‌نگرفتمی‌وپای‌شکسته منتظربلاننشستمی‌وچشم‌میدارم که حوالت کارمن‌بامینی کندکزغرض وریب منزّه باشد ومثال‌دهد تاهرروز آنچه میرود بسمع‌ملك رسانند وملك آنرا بررأی جهان آرای‌خود که آینه فتح‌است‌وجام‌ظفر بازاندازد تامن بشبهت باطل ماخوذ نگردم چه‌همان موجب که کشتن گاو ملك‌را مباح گرداند از آن من بنده محظوراست .

وَاِلاّ فَاِنّی بِالّذی جِئتَ قانِع
وَراضٍ بِما اَوْلَیتَ غَیرَ مُغاضِبٍ
وَعَبدُ علی‌العِلاّتِ یَلزَمُ نَهجَهُ
اِذَا اختَلَفَتْ بِالقَومِ سُبلُ المَطالِبِ[۷]

۱- تثبت : درنگ‌نمودن‌وجستجو کردن . ۲- بأس : اینجا بمعنای‌عقوبت‌وعذاب‌است .
۳- اززند آتش‌خارج‌میشودچون‌طلب آتش کنند. زند: چوبی‌است که‌ازخود آتش‌میدهد.
٤- غلو : زیادروی . ٥- خب : پاشیدن
٦- ناقه وجمل : ناقه شترماده وجمل‌شترنر عرب‌درکاریکه فائده‌نبرندگویند مارا دراینکار ناقه‌وجملی نیست . ۷- وگرنه من‌بآنچه توبیاوری قناعت‌میکنم ومی‌بسندم آنچه‌را که درحق‌من رواداری بدون‌آنکه خشمگین‌شوم .
وانگهی بهمه حال بنده راه خود راپیش میگیرد جائیکه بمردم راههای مقاصد مختلف باشد .

آنگاه خود من بچه‌سبب این خیانت اندیشم که محلّ ومنزلت آن ندارم کز سمت عبودیّت استنکاف نمایم وطمع کارهای بزرگ وهوس درجات بلند برخاطر گذرانم و هرچند ملك را بنده‌ام آخر مرا ازعدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد ودرحیات وپس ازوفات امیدمن از آن منقطع نگردد.

یـا اَعـدَلَ النّـاسِ اِلاّ فـی مُعـامَلَتـی

فیكَ الخِصامُ وَ اَنتَ الخَصمُ والحكَمُ[۱]

یکی ازحاضران گفت آنچه دمنه گفت ازوجه تعظیم ملك نیست اما میخواهد که بدین کلمات بلارا ازخود دفع کند.

دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من ازنفس من سزاوارتر هر که خود را درمقام حاجت فرو گذارد ودرصیانت[۲] ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند وسخن تو دلیل است برقصورفهم ووفورجهل تو وتو گمان نبری که این تمویهات[۳] بررأی ملك پوشیده بماند که چون تأمّلی کند وتمییزی ملکانه برتزویر تو گمارد قصدتو پیدا آید ونصیحت ازفضیحت ومجاملت ازمعاندت جداشود که رأی او کارهای عمری به‌شبی بر گذارد ولشکرهای گران را بآسانی مقهور کند.

اِذا باتَ فی اَمرٍ یُفَکِّرُ وَحدَهُ غَدا وَ هوَ مِن آرائهِ فی کَتائبِ[٤]

ز رأیش ارنظری یـابد آفتاب بلند که خواند یاردصبح نخست را کاذب؟

مادرشیر گفت ازسوابق مکر وغدرتو چندان عجب نمیدارم که ازاین مواعظ

۱ـ ای عادلترین مردم درکارهمه، مگردر کارمن خصومت ودشمنی خاصی در تواست وحال آنکه توخوددم دشمنی وهم قاضی محکمه، هم پیش تو از دست تومیخواهم داد.

۲ـ صیانت: نگاهداری. ۳ـ تمویهات: تزویرها ودروغها.

٤ـ چون درکاری شب بروز آورد درحالیکه به‌تنهائی فکرمیکند، صبح میکند درصورتیکه ازرأی خودلشکرهادارد.

دراینحال وبیان امثال درهرباب .

دمنه گفت این‌جای موعظت‌است اگردرمحل‌قبول‌نشیند وهنگام‌مثل‌است اگر بسمع خرد استماع افتد .

مادرشیر گفت ای‌غدّار هنوزامیدمیداری که بمکروشعوذه[1] خلاص‌یابی .

دمنه گفت اگر کسی نیکوئی‌را ببد وخیری‌را بشرمقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز وعهدرا بوفا رسانیدم ملك داند که هیچ خائن‌پیش‌او برسخن گفتن دلیری نتواندکردن واگردرحق‌من این روادارد مضرّت آن‌هم بجانب‌او باز گردد و گفته‌اند که هر که درکارها مسارعت نماید وازفواید تأمل ومنافع‌تثبّت غافل باشد بدو آن‌رسد که بدان زن رسید کز تعجیل میان‌دوست وغلام فرق‌نتوانست کردن شیر گفت چگونه بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که درشهر کشمیر بازرگانی بود جمیزنام زنی‌داشت ماه‌پیکر که نه‌چشم چرخ چنان روی دیده‌بود ونه‌فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روزظفر تابان وزلفی چون‌شب‌فراق درهم وبی‌پایان .

فَالْوَجهُ مِثلُ الصُّبحِ مُبیَضٌّ وَالصُّدغُ مِثلُ اللَّیلِ مُسوَدٌّ[2]

کفرخالی‌از گمان‌ودین‌جمالی‌ازیقین خودزرنگ‌زلف ونورروی‌اوبرساخته

ونقاشی استادانگشت‌نمای جهانی درچیره‌دستی ازخامهٔ چهره گشای‌او جان آزر درغیرت و ازطبع رنگ‌آمیزش خاطرمانی درحیرت باایشان همسایگی‌داشت

۱ـ شعوذه : مکروحیله : شعبده .

۲ـ صورتش مانند صبح‌روشن وسفیداست ومیان‌گوش وچشم‌اومانندشب‌سیاه‌است . نسخهٔ آقای‌قریب ازجمله وگفته‌اند تا وبه‌حقیقت بیایدشناخت (یکصفحه) ندارد .

ومیان‌او وزن‌بازرگان معاشقتی افتاد روزی زن‌اوراگفت توهروقت رنج برمیگیری وزاویهٔ‌مارا بجمال خویش آراسته میگردانی ولاشك توقّفی می‌افتد تاآوازی دهی وسنگ‌اندازی آخرمارا ازصنعت توفایده باید چیزی توان ساخت‌که میان من وتو نشانی باشد گفت‌چادری دورنگ سازم که سپیدی دراو چون ستاره در آب میتابد وسیاهی براوچون کلّهٔ زنگیان بربناگوش ترکان‌میدرخشد چون توآن‌را بدیدی بزودی بیرون‌خرامی‌غلامی این‌باب‌می‌شنود چنانکه‌ایشان‌رامعلوم‌نبود چون‌یکچندی بگذشت روزی نقاش بکار رفته‌بود تابیگاهی‌مانده آن‌غلام آن چادررا ازدختر نقاش عاریت‌خواست وزن‌را بدان‌شعاربفریفت وبدونزدیك‌شدوپس‌ازقضای‌شهوت بازگشت وچادربازداد چون‌نقّاش برسید وآرزوی دیدارمعشوق‌میداشت درحال چادربکتف اندرگردانید وآنجا رفت زن پیش‌او بازدوید وگفت ایدوست این‌ساعت بازگشته خیراست‌که باز آمدی مرد دانست که چه‌افتاده‌است دختررا ادبی بلیغ نمود وچادر رابسوخت واین‌مثل‌بدان‌آوردم تاملك‌بداند که درکارمن تعجیل نباید کرد وبحقیقت بباید‌شناخت که‌من‌این‌سخن‌ازبیم‌عقوبت‌وهراس‌هلاك نمیگویم‌چه‌مرگ‌اگرچه‌خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوبست هرآینه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده‌اند وگریختن ممکن‌نیست .

خیره‌ماند ازقیام حملهٔ او   حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه

واگر مرا هزارجانستی و بدانمی که درسپری شدن آن ملك‌را فایده‌باشد ورأی اوبدان میلی‌دارد دریکساعت بترك‌همه بگویمی وسعادت‌دوجهانی در آن شناسمی لیکن‌ملك‌رادرعواقب‌این کارنظری‌ازفرایض‌است که‌ملك‌بی‌تبع‌نتوان‌داشت‌وخدمتکاران کافی‌رابقصدجوانب باطل‌کردن‌ازخللی‌وعیبی خالی‌نماند تنهامانی‌چویاربسیارکشی وبهروقت‌بنده درمعرض‌کفایت مهمّات‌نیفتد ومتوشح[1] اعتماد وتربیت نگرددهرروز خدمتکاری ثابت‌قدم بدست‌نیاید وچاکرناصح محروم یافته نشود .

۱- متوشح : زینت کرده‌شده .

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادرشیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع میبابد بدگمان گشت و اندیشید که ناگاه ملك این عذرهای زراندود ودروغهای دلپذیر اورا باور دارد که نیك چرب زبان و گرم سخن است و بفصاحت زبان آوری مباهات نمودی و آنگاه این بیت راه آورد ساخته بود.

وَلِی مَنطِقٌ لَم یَرضَ لِی کُنهَ مَنزِلی   عَلی اَنَّنی بَینَ السِّماکَینِ نازِلٌ[۱]

مادرشیر روی بشیر آورد و گفت خاموشی تو برحجّت خصم بتصدیق ماند و ازاینجا گویند که خاموشی هم داستانی است و بخشم برخاست.

شیر فرمود که دمنه را بباید بست وبزندان برد تا قضات تفحص کار او بکنند پس از آن مادرشیر باز آمد شیر را گفت همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقّق گشت بدین دروغها که میگوید وعذرهای نغز ودفعهای شیرین که می نهد ومخرجهای باریك ومخلصهای نادر[۲] که میجوید اگر ملك اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا از آن ورطه بیرون آورد ودرقصاص از مالك را ولشکر را عظیم راحتی است زودتر دل فارغ گرداند واورا مهلت ومدّت ندهد.

شیر گفت کار نزدیکان ملوك حسدو منازعت وبدسگالی ومناقشت باشد وروز وشب درپی یکدیگر باشند وگرد این معانی برآیند وهر که هنر بیش دارد در حقّ اوقصد زیادت رود واورا بدخواه وحسود بیش یافته شود ومکان دمنه وقربت او بر لشکر من گران آمده است ونمیدانم که اجماع واتّفاق ایشان دراین واقعه برای نصیحت من است یا ازجهت عداوت او ونمیخواهم که در کار اوشتابی رود که برای منفعت آنها مضرّت خویش طلبیده باشم وتادر کار او تفحّص تمام نفرمایم خودرا در کشتن اومعذور

۱- مرا منطقی است که نهایت وکنه منزلت ومقام مرا برای من نه پسندیده است باآنکه من از بلندی پایگاه مابین دو ستارهٔ سماك فرود آمدم.

۲- نادر : کمیاب.

نشناسم که اتبّاع[1] نفس و طاعت هوی رأی راست و تدبیر درست را بپوشاند و اگر بظنّ خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالی سورت[2] خشم تسکینی یابد لیکن عیب و مضرّت آن بمن باز گردد و ملک را زیان دارد .

فَاِنْ اَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِم غَلیلی فَلَمْ اَقطَعْ بِهِمْ اِلاّ بنانی[3]

چون دمنه را در حبس بردند و بند گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت پنهان بدیدار او رفت و چندانکه نظر بروی افکند اشک باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذّت بود واز آن چه راحت یابم و غم و شادی با که گویم و گسارم .

آب صافی شده است خون دلم چون تیره شده است آب سرم[4]
بودم آهن کنون ز او زنگم بودم آتش کنون ازو شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو درسخن درشتی کنم باکی نباشد و من اینهمه میدیدم و در پند دادن غلوّ میکردم و بدان التفات نکردی و نامقبول تر چیزها نزدیك تو نصیحت است واگر بوقت حاجت و هنگام سلامت در موعظت تقصیر وغفلت روا داشتمی امروز با تو در این خیانت شرکتی دارمی لیکن اعجاب تو بنفس و رأی خویش عقل و علم ترا مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه ساعی پیش از اجل بمیرد با تو گفته بودم واز آن انقطاع زندگانی نخواسته اند اما رنجها بیند که زندگانی منغّص[5] گرداند چنین که تو درافتادهٔ وهر آینه مرگ ازاین زندگانی خوشتر است و راست گفته اند : مَقتَلُ الرَّجُلِ بَینَ فَكَّیه[6] .

۱ـ اتباع نفس : پیروی از نفس . ۲ـ سورت : شدت .

۳ـ پس اگر بکشتن ایشان آتش دل خود را خاموش نمودم ولی متأسفانه جز سر انگشتان خود را نبریده ام . ۴ـ خب : خون تیره .

۵ـ منغص : مکدر ، ناراحت کننده . ٦ـ کشتنگاه مرد میان دو فك اومیباشد یعنی زبان ایشان .

گر زبان تو راز دارستی تیغ‌را باسرت چکارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی وشرایط نصیحت بجای می آوردی لیکن شره نفس وقوت حرص برطلب جاه رأی مرا ضعیف گردانید ونصایح ترا دردل من بیقدر کرد چنانکه بیمار مولع[1] بخوردنی اگرچه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید وبرقضیت شهوت برود ونیز خرم وبی‌خصم زیستن و خوشدل ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگراست هرکجا علو همتی بود از رنجهای صعب[2] وچشم زخمهای هایل[3] چارهٔ نباشد .

وَ تَرجِعُ اَعقابُ الرِّماحِ سَلیمَةً
وَقَدحُطِمَت فی‌الدّارِ عین العَوامل[4]

ومن میدانم که تخم این بلا من پراکنده‌ام وهرکه چیزی بکارد هرآینه بدرود اگر چه در ندامت افتد وبداند که زهر گیاه کاشته‌است وامروز وقت آنست که ثمرت کردار وریع گفتار خویش بردارم واین رنج برمن گرانتر می آید ازهراس[5] آنکه توبمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی وصحبت که میان ماست والعیاذ بالله اگر برتو تکلیفی رود تا آنچه دانی ازراز من بازگوئی وآنگاه من بدو مؤنت مبتلا گردم یکی رنج نفس تو وخجلت کزجهت من دررنج افتی ودوم مرابیش امید خلاص باقی نماند که درصدق قول تو هیچ تأویل وشبهت نباشد آنگاه که درحق بیگانگان گواهی دهی فکیف درباب من باچندان یگانگی ومخالصت چگونه ریبت صورت ببندد وامروز حال من میدانی ومیبینی وقت رأفت است وهنگام بخشودن .

گز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

۱ـ مولع : حریص .
۲ـ صعب : دشوار .
۳ـ هائل : ترسناك .
٤ـ وبازمیگردد دنباله نیزها سالم درحالیکه درهم شکسته میشود سرهای نیزه درزره پوشان .
۵ـ هراس : ترس.

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هرچه ممکن گردد از گفتار حق و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیت بگوید و من ترا هیچ حیلت[1] نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کردهٔ اقرار کنی و خودرا از تبعت آخرت برجوع و انابت برهانی چه لابد در این هلاك خواهی شد باری عاجل و آجل بهم نپیوندد .

دمنه گفت : در این معانی تأملی کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم کلیله رنجور و پرغم باز گشت و انواع بلا بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد همی پیچید تا در همان شب شکمش بر آمد و نفس فروشد و جان عزیز بداد و ددی که بادمنه بهم محبوس بود ودر آن نزدیکی خفته بسخن کلیله ودمنه بیدار شد و مفاوضت[2] ایشان بشنود و یاد گرفت و هیچ نگفت دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید گفت زنده گذاشتن اشرار هم سنگ کشتن اخیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریك باشد ملك قضاة راتعجیل فرمود در گذاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمعی خاصّ و محفلی عامّ و مثال داد که هرروز آنچه رود باز نمایند و دیگر روز قضاة فراهم آمدند و خاصّ و عامّ حاضر شدند و کیل قاضی آوازی بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملك در معنی حال دمنه و بازجست کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزّه[3] شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکامکاری سلاطین و تهوّر[4] ملوك منسوب نگردد و هریکی را از شما از گناه او آنچه معلوم است ببابد گفت برای چند فایده اول آنکه برعدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین و مروّت موقعی بزرگ دارد دوم آنکه براطلاق زجر کلّی اصحاب ضلالت[5] بگوشمال یکی از

۱ـ حیلت : در اینجا بمعنای چاره است. ۲ـ مفاوضت : گفتگو.
۳ـ منزه : پاك. ۴ـ تهور : بیباکی .
۵ـ ضلالت : گمراهی.

ارباب خیانت‌دست‌دهد سیّم آنکه بازرستن‌ازاصحاب‌مکروفجور وقطع‌اسباب فسق وفسادراحتی‌شامل‌ومنفعتی‌شایع‌رامتضمّن‌است.

چون این‌سخن بآخررسید همه حاضران خاموش گشتند وهیچکس حرفی نزد چه‌ایشان‌را در آن کاریقینی‌ظاهر نبود وروانداشتند که‌بگمان‌مجرّدچیزی گویند چه احتراز میکردند از آن که بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد .

چون‌دمنه این‌سخن بشنود گفت‌اگر من‌مجرم بودمی‌بخاموشی شماشاد گشتمی‌لیکن بیگناهم‌وهر که اوراجرمی‌نتوان شناخت براوسبیلی‌نباشد واوبنزدیك‌اهل‌خردمبرّا[۱] ومعذوراست وچاره‌نتواندبود که هر کس‌برعلم خویش‌در کارمن سخنی گویدودر آن جانب راستی وامانت نگهدارد که هر گفتاریرا پاداشی‌است عاجل و آجل[۲] وقول او حکمی خواهدبود دراحیاءنفسی یاابطال‌شخصی وهر که بظن‌وشبهت بی‌یقین صادق مرادرمعرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان‌مدعی‌رسید که بی‌علم‌وافر ومایهٔ کامل و بصیرتی درمعرفت داروهاراجح و معرفتی در شناختن علّتها واضح ورأیی در انواع معالجت صائب[۳] وخاطری در ادراك کیفیت ترکیب نفس وتشریح بدن‌ثاقب[۴] ویمن قدمی‌پیدا واتقانی‌بسزا دعوی‌طبیبی کرد قضات پرسیدند که‌چون‌بود آن :

حکایت

گفت‌درشهری طبیبی‌بود حاذق[۵] ومذکوربیمن معالجت مشهور بمعرفت‌دارو وعلّت رفقی‌شامل ونصیحتی کامل مایهٔ بسیار وتجربتی فراوان دمی چون‌دم عیسی

۱ـمبرا : کسی که ازجرم‌تبرئه شده است .

۲ـعاجل و آجل : دنیاو آخرت‌ـدراصل‌لغت عاجل‌بمعنی‌حال‌است و آجل بمعنی آینده ومعنای‌لغوی دراینجا مناسبتراست.

۳ـصائب : رساودرست.

۴ـثاقب : روشن‌وتندذهن .

۵ـحاذق : ماهرواستاد .

وقدمی‌چون قدم‌خضرروز گارچنانکه عادت ویست درباز‌خواستن مواهب[1] و ربودن نفایس[2] اورادست‌بردی نمود تاقوت‌مادّ ت ونوربصیرت او در تراجع افتاد و بتدریج چشم‌جهان‌بین‌او‌بخوابانید ونادانی و قِحِ[3] عرصه‌خالی‌یافت ودعوی علم‌طب آغازنمود وذکر آن‌درافواه افتاد وملك‌آن‌شهر دختری‌داشت وببرادرزادهٔ‌خود داده‌بوداورا در حال‌وضع حمل رنجی حادث گشت‌طبیب‌دانارا حاضر آوردند زن راازکیفیّت رنج نیکوبپرسید چون‌جواب بشنود وتمام‌برعلت وقوف یافت وبداروئی اشارت کردکه آن‌را زامهران[4] خوانند گفتند بباید‌ساخت گفت چشم‌من‌ضعیف است‌شمابسازید در این‌میان مدّعی‌بیامد و گفت‌کارمن‌است وترکیب آن میدانم ملك‌اورا پیش خواندو فرمودکه درخزینه رود واخلاط داروبیرون آورد دررفت‌وبیعلم ومعرفت کاری‌درپیش گرفت‌ازقضا صرّهٔ[5] زهر هلاهل بدست‌او‌افتاد آنرا بردیگرداروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان‌بود وجان‌دادن همان ملك‌ازسوزدختر شربتی‌از آن داروبدو داد بخوردوبجای خودسردشدواین‌مثل‌بدان آوردم تابدانند که‌کار بجهالت‌وعمل‌بشبهت عاقبتی وخیم‌دارد .

یکی‌ازحاضران گفت‌سزاوارتر کسی که‌چگونگی مکراوازعوام نبایدپرسید و خبث ضمیر[6] او برخواص مشتبه نگردد این بدبخت است که علامات کژی سیرت درزشتی‌صورت اودیده میشود .

قاضی پرسیدکه آن علامات چیست تقریر بایدکردکه همه‌کس آنرا نتواند شناخت .

گفت‌حکما گویند : هر گشاده ابروکه چشم راست ازچشم‌چپ‌خردترباشد

۱ـ مواهب : بخششها . ۲ـ نفائس :چیزهای گرانبهاو نفیس.

۳ـ وقح : بی‌شرم . ٤ـ زامهران: چون‌نافرمان‌معجونی‌است که‌درمقابل‌سموم‌مقاومت‌میکند

۵ـ صره : کیسه . ٦ـ خبث‌ضمیر : بدسرشتی‌و بدنهادی.

باالختلاجی[1] دایم وبینی‌او بجانب چپ میل‌دارد وهرمنبتی[2] از آن وی‌سه‌موی روید و نظری همیشه سوی زیردارد ذات‌ناپاك اومجمع مکروفسادومنبع فجور وغدر باشد واین‌علامات جملگی‌دروی موجود است .

دمنه گفت : دراحکام‌خالق‌باخلایق گمان میل‌ومداهنت[3] نتوان‌داشت وحکم ایزدی عین‌صواب‌است ودر آن‌سهو وغفلت خطاوزلت‌صورت‌نبندد واگر این علامات که یاد کردی معیارعدل ودلیل صدق‌میتواند بودوبدان حق را ازباطل جدا میتوان کردپس همه‌جهانیان درهمه‌ازحجت فارغ آمده‌اند وبیشك‌هیچ‌کس رانه‌برنیکوئی محمدت[4] واجب آید و نه بر بد کرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این‌معانی‌را ازخود دفع نتواندکرد پس براین حکم جزای اهل خیر وپاداش اهل شر محو گشت واگرمن این‌کار که میگویند کرده‌ام نعوذ بالله این‌علامات مرا بر آن داشته است وچون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم که آنها بامن برابر آفریده شده‌اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد وتوباری برهان جهل وتقلید خویش روشن گردانیدی وبکلمه نامفهوم نمایش بیوجه ومداخلت بی‌اصل نی درهنگام بکردی .

چون دمنه براین جمله جواب داد دیگرحاضران خاموش گشتند وبیش کس دم نیارست زد قاضی بفرمرد تا اورا بزندان برند و دوستی بود از آن کلیله روزبه نام نزدیك دمنه آمد وازوفات کلیله اورا اعلام داد .

دمنه چون بشنید رنجور ومتأسف گشت وپرغم ومتحیرشد وازکوره آتش‌دل آهی‌بر آورد وازفواره دیده آب بررخساربراند وگفت دریغ دوست مشفق وبرادر

۱ـ اختلاج : جهیدن عضو . ۲ـ منبت : محل روئیدن .

۳ـ مداهنت : چرب زبانی ودراینجا ملایمت وموافقت است .

٤ـ محمدت : ستایش .

ناصح جزع وزاری میکرد ودرمرثیه این بیتها میخواند .

ببارگاه اجل عاجزند حیله وجهد بکارگاه قضا باطلند جدّ وحذر
چوهست‌زادن‌ماازبرای‌طعمهٔ‌مرگ همان‌بهست که‌مردم‌نزاید ازمادر

وچون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی وپناه من‌درمهمات برای ورویّت وشفقت ونصیحت اوبود ودل از گنج اسرار دوستان وکان رازهای برادران که روزگار را بران وقوف صورت نبستی وچرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی .

لِکُلِّ امرءٍ شعبٌ مِنَ القَلبِ فارغٌ وَمَوْضِعُ نجویً لایُرامُ اِطلاعها
یَظِلّونَ شَتّی فی‌البِلادِ وسِرُّهم اِلی صُخرةٍ اَعیَاالرِّجالَ انصِداعُها[1]

اکنون مرا درزندگانی‌چه راحت وازجان وبینائی چه فایده واگرنه آنستی که این‌مصیبت را بمکان مودّت توجبری افتاد خودرا بزاری زار کشتمی وبحمدالله تعالی‌بقای‌توازهمه‌فوائت‌عوض است‌و خَلَفُ صِدقٍ فَاِنَّكَ ماءُالوَرْدِاِنْ ذَهَبَ الوَرْدُ.[2] وهرخلل که بوفات اوحادث گشته است بحیات توتدارك پذیرد وامروز تو مرا همان دوست وبرادری که کلیله بوده است دست بده ومرا ببرادری قبول کن .

روزبه اهتزازهرچه‌تمامتربنمود وگفت دراین افتتاح رهین شکرومنّت گشتم وکلی ارباب مودّت واصحاب تجربت را بدوستی وصحبت تومباهات است .

هرکه باشد قرین اهل هنر زود یابد بهرمراد ظفر

وکاشکی از من فراغی حاصل آیدی وکاریرا شایان توانمی بود ودست

۱ـ برای هرمردی شکافی‌است دردل که محل راز است که کسی را ازآن اطلاعی حاصل نمیشود و درشهرها پراکنده میشوند و رازشان دردل مانند تخته سنگی میباشد که شکافتن‌آن مرد را عاجز میکند.

۲ـ اگرگل رفت ازدست پس توگلابی .

یکدیگر بگرفتند وشرط وثیقت[1] بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن من و کلیله دفینهٔ است اگررنج بر گیری و آنرا بیاوری سعی تومشکور باشد .

روزبه برحکم اشارت ونشان برفت و آن بیاورد دمنه نصیب خود جداکرد و آنچه حصّهٔ کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد و آنچه درباب اورود تنسّمی[2] کند واورا بیاگاهاند روزبه این نکته تاروزوفات دمنه نگهداشت دیگر روز مقدّم قضات ماجرای آن مجلس بشیر برد وعرضه کرد شیر آنرا بشنود واوباز گردانید ومادر را بطلبیدچون مادرشیر ماجرای آن بدید وبر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگرسخن درشت رانم موافق رأی ملك نباشد واگرتحرّز نمایم جانب شفقت ونصیحت مهمل ماند .

شیر گفت درتقریرابواب مناصحت محاباومراقبت شرط نیست وسخن توهرچه تمامتر درمحلّ قبول نشیند و آنرا بریبت وشبهت مناسبت نباشد .

گفت ملك میان راست ودروغ فرق نمی کند ومنفعت خویش را ازمضرّت نمی‌شناسد ودمنه براین فرصت که میابد فتنه انگیزد که رأی ملك در تدارك آن عاجز آید وشمشیراز تلافی آن‌قاصرباشد وبخشم برخواست وبرفت دیگرروزدمنه را بیاوردند وقضات فراهم آمدند ودرمجمعی عامّ بنشستند ومعتمد قاضی همان فصل اول بازراند چون درحقّ وی هیچکس سخن نگفت مقدّم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند دل همگنان برخیانت تو قرار گرفته است وترا بااین تهمت ووصمت[3] میان این طایفه درزندگانی چه فایده و بصلاح حال‌تو آن‌لایقتر که بگناه اقرار کنی وبتوبت وانابت خودرا ازتبعت[4] آخرت مسلّم گردانی وبازرهائی وبازرهی .

١- وثیقت : عهد وپیمان .

٢- تنسم : اطلاع یافتن وپرسیدن .

٣- وصمت : عیب وننگ .

٤- تبعت : عذاب .

اگرمرگ خود هیچ راحت ندارد | نه بازت رهـاند همی‌جـاودانی
اگرخوش خوئی ازکران قلتبانان | وگربد خوئی ازگران قلتبانی[١]

مُستَریحٌ اَوْ مُستَراحٌ مِنه[٢] آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید وذکر آن بر روی روزگارباقی ماند اوّل اعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت واختیار کردن دارِ بقا بردارِ فنا دوّم صیت زبان‌آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت وانواع معاذیردلپذیر که نموده شد کفایت تومعلوم ومحقق گردد .

بدانکه درنیکنامی مرگ بهترازحیات دربدنامی .

دمنه گفت قاضی را بگمان خود وظنون خاص وعامّ بی‌حجّتی ظاهرودلیلی روشن‌حکم نشاید کرد کَما قالَ جَلَّ وَعَلی فَاِنَّ الظَّنَّ لایُغنی مِنَ الحقِّ شَیْئاً[٣] ونیزاگرشما را این شبهت افتاده است وطبع همه بر گناه من قرار گرفته آخرمن‌در کارخود بهتردانم ویقین‌خودرابرای شکّ دیگران پوشانیدن ازخردومروّت وتقوی[١] ودیانت دورباشد وبظنّی که شما راست که مگرعیاذاً بالله درباب ریختن خون گاو از جهت من‌قصدی رفته است چندین گفتگوی میرود واعتقادها همه تفاوت میپذیرد اگردرخون خود بی‌سببی وموجبی سعی پیوندم درآن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بـرمن آن حقّ نیست که ذات مـراست وآنچه در حقّ کمتر کسی از اجانب جـایزنشمرم واز روی مروت بدان رخصت نیابم درحقّ خود چگونه روا دارم از این سخن درگذر اگرنصیحت است به ازاین واگرخدیعت است نه نصیحت پس درآن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود وقول قضات حکم باشد واز

١- قلتبان : (بفتح اول سکون دوم وفتح سوم) یعنی‌نامرد . دیوث .

٣- مستریح : خواستار راحتی . مستراح منه :کسیکه مردم میخواهند از دست او راحت شوند .

٢- همانا گمان موجب بی‌نیازی ازحق نخواهدشد وبعبارت‌دیگربگمان محض،حق‌رانتوان ثابت‌کردن وگمان چیزیراازحق بینیاز نگرداند .

خطا وسهو در آن احتراز ستوده است ونادرتر آنکه توهمیشه راستگوی ومحکم کار بودی ازشقاوت ذات وشوربختی من دراین حادثه گزاف کار بدست گرفتی و اتقان واحتیاط یکسو نهادی و بتمویه اصحاب اغراض و ظنّ مجرد خویش روی بامضای حکم وتنفیذ قول آوردی .

سَحابٌ خَطانی جُوْدُهُ وَهُوَ مُسبَلٌ   وَبَحرٌ عَدانی فَیضُهُ وَهوَ مُفعَمٌ
وَبَدرٌ اَضاءَ الأرضَ شَرقاً وَمَغرِباً   وَمَوْضِعُ رِجلی مِنهُ اَسوَدُ مُظلِمٌ [1]

وهر که[2] گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان باز دار رسید قاضی پرسید چگونه است آن :

حکایت

گفت مردی بود مرزبان نام وبهاروئیه نام زنی داشت چون ماه روی وچون گل عارض و چون سیم ذقن درغایت حسن وجمال ونهایت صلاح وعفاف اطرافی فراهم وحرکاتی دلپذیر ملحی بسیار ولطفی بکمال داشت .

رِشاءٌ لَوْلا مَلاحَتُهُ   خَلَتِ الدُّنیا مِنَ الفِتَنِ [3]

١ـ ابری است که باران بسیار آن ازمن درگذشت‌ودریائی‌است که‌آب فراوان‌آن ازمن تجاوز نمود وحال‌آنکه مملواز‌آب بود . وماه شب‌بدراست‌که نوراومشرق‌ومغرب را روشن نمود درحالیکه جای پای من تاریك وسیاه است .

٢ـ نسخهٔ آقای قریب ازجمله «وهرکه گواهی» تاجملهٔ «تمامی‌این فصول» ندارد که دوصفحه ونیم میشود .

٣ـ ظاهراً معنی این شعردشوار‌بوده‌است وآنچه بنظرمیرسدآنکه :

زیبا روئی که اگرملاحت اونبود ازمحك وسنجش زیبائی‌خالی میشدیعنی زیبائی اوسنگ محك تمام زیبائیهااست وشاید مقصود این باشدکه او علاوه بر زیبائی دارای ملاحت است‌که باعث جلوهٔ زیبائیها است بطوریکه اگرآن نبود زیبائی بتنهائی نمیتوانست این همه غوغا بپا کند .

غلامی ناحفاظ ومدبرداشت یازداری کرد واورا بدان مستوره نظرافتاد بسیار کوشید تابدست آید سودی نداشت والبته التفاتی نکرد چون نومید گشت خواست که درحق اوقصدی کند ودر افتضاح او سعی پیوندد واز صیادی دوطوطی بخرید و یکی را ازایشان بیآموخت که من دربان را درجامه خواب خواجه دیدم باکدبانو خفته ودیگری رابیآموخت که من‌باری‌هیچ‌نمی‌گویم درمدت هفت ماه این چند کلمه یادگرفتند تاروزی مرزبان بحضور قومی شراب می‌خورد غلام درآمد وقفس مرغان‌راپیش اوبنهادمرغان‌بحکم عادت این کلمه میگفتند بزبان بلخی مرزبان معنی ندانست لیکن بخوشی آواز وتناسب صوت اهتزاز می‌نمود مرغان را بزن سپرد تاتیمار بهتردارد یکچندی براین بگذشت طایفه‌ای ازاهل بلخ مهمان آمدند چون ازخوان برخواستند ودرمجلس شراب بنشستند مرزبان مرغان را بخواست وپیش بنهاد مرغان برعادت معهود آن‌کلمه سرائیدن گرفتند مهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی بریکدیگرمی‌نگریستند آخرمرزبانرا گفتند تراوقوف می‌افتد برآنچه مرغان می‌گویند گفت وقوفی نیست امّا آوازی‌دلگشایست ازایشان یکی که بمنزلت تقدّم داشت ومحرم سخن‌گفتن بود معنی آن بااوبگفت ودست ازشراب بکشید وگفت درشهرما رسم‌نیست درخانهٔ زن پریشانکار چیزی خوردن دراثنای آن غلام آوازداد که من بارهادیده‌ام وگواهی میدهم مرزبان‌ازجای بشد ومثال داد تازن را بکشند زن‌کس‌فرستاد نزد او گفت مشتاب بکشتنم که دردست توام عجلت ازدیو باشد واصحاب خرد وتجربت درکارها خاصه درخون ریختن تأمّل وتثبّت واجب بینند وحکم و فرمان باری را جلّت اَسماؤُه وَعَمّت نَعماؤُه امام‌سازند یاا َیُّهاالذّین اٰمَنوا اِنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنوا[1]. وتدارك کار من از فرایض‌است چون‌صورت حال معلوم‌گشت اگرمستوجب‌کشتن باشم دریك لحظه دل

[1]ـ ایکسانیکه ایمان‌آورده‌اید اگرفاسقی‌خبری بشماداددراطراف آن جستجو کنید تاصدق و کذب‌آن‌آشکار گردد و بدان اعتماد نکنید.

فارغ گردان اینقدر دریغ مدار واز مردمان بلخ بپرس که مرغان جزاین دو کلمه دیگر ازلغت بلخی چیزی میدانند اگر ندانند یقین دان که مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده است چون طمع او ازمن وفانشد ودیانت من میان او و آن اغراض حایل گشت این رنگ بر آمیخت واگر چیزی دیگر بدان زبان میدانند و میتوانند گفت بدان که من گناهکارم وخون من تورا مباحست مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن بجای آورد ومقر رشد که زن اومبر است کشتن اوفرو گذاشت و بفرمود که غلام بازدار را در آوردند تازه روی در آمد که مگر خدمتی کرده است بازی بردست گرفته زن پارسا ازوی پرسید که تومرا دیدی که من اینکار کردم گفت آری دیدم درحال بازی که در دست داشت برروی اوجست وچشمهاش بر کند زن گفت سزای چشمی که نادیده را دیده دارد اینست وازعدل ورحمت آفرید گارجلت اسماؤه وعمت نعماؤه همین سزید که دید فَلَرُبَّ حافِرِ حُفرَةٍ وَقَعَ فیها[1] بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی . واین مثل بدان آوردم که تابدانی برتهمت چیرگی نمودن دردنیا و آخرت بی‌خیرومنفعت ووبال وتبعت است تمامی این فصول برجای نبشتند وبنزدیك شیرفرستادند شیر آنرا بمادربنمودچون مادر بر آن واقف شد گفت ملك را بقا باد اهتمام من دراین کار بیش ازاین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد وامروز حیله ومکراوبرهلاك ملك مقصوراست وکارهای ملك بشوراند وتبعت این از آن زیادت باشد که درحق وزیر مخلص وقهرمان درستکار روا داشت .

اینسخن دردل شیرموقعی عظیم یافت واندیشه بهرچیزوهرجای کشید پس مادر راگفت بازگوی مراکه آن خبرازکه شنیدی تامرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشواراست برمن اظهارسر کسی که برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مسوغ[2] نگردد چون ارتکاب کنم ورازی که بمنزلت ودیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن

١ـ چه بسا کسی که چاهی کند وخود درآن افتد .

٢ـ مسوغ : روا وجائز .

از آن کس استطلاع[1] کنم اگر اجازت یابم باز گویم از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح و ابواب کرامت و تقریب که ملك درحق تو فرموده است و میفرماید مقرّ راست و آثار آن برصفحات حال تو ازدرجات مشهور پس واجبست برتو که حقّ نعمت او بگذاری وخودرا ازعهدهٔ این شهادت بیرون آری ونیز نصرت مظلوم ومعاونت او درایضاح حجّت درحال مرگ وزندگانی براهل مروّت فرضی متوجه وفرضی متعیّن شناسند چه هر که حجّت مظلوم مرده بپوشاند روزقیامت حجّت خویش فراموش کند ازاین نمط فصلی مشبع براو دمید ، پلنگ گفت اگر مراهزار جان ستی وفدای یکساعت فراغ ورضای ملك گردانم ازحقوق نعمتهای او یکی نگذارده باشم و دراحکام نیك بندگی خودرا مقصّر شناسم ومن خود آن محلّ ومنزلت کی دارم که خودرا درمعرض شکر آرم وذکر عذر برزبان رانم وموجب تحرز ازاین شهادت کمال بدگمانی وحزم ملك است اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملك را فرانگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلیله ودمنه پیش شیر بگفت چنانکه شنوده بود و آن گواهی درمجمع وحوش بداد چون اینسخن درافواه افتاد آن دَدِ دیگر که مفاوضت ایشان درحبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم شیر مثال داد تاحاضر آمد و آنچه درحبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت باز گفت ازاو پرسیدند که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیك گواه حکم ثابت نشدی وبی منفعتی تعذیب حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بردمنه واجب شد وامضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتّفاق کردند که اورا بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تا اورا ببستند وبازداشتند وطعمه ازاو باز گرفتند و ابواب تشدید وتعنیف[2] وتهدید وتکلیف باز نمودند تادرحبس از تشنگی و گرسنگی بمرد تامعلوم شود که عاقبت مکر وفرجام غدر وبغی[3] چنان باشد مَنْ یَعْمَلْ سوءً یُجْزَ بِهِ وَ اللهُ یَعْصِمنا وَ جَمیعَ الْمُسلِمینَ مِنَ الخطایا وَ الزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَ جودِهِ[4] .

۱— استطلاع : استعلام و پرسش ۲— تعنیف : سخت ملامت نمودن.

۳— بغی : ستم ٤— کسیکه عمل بد کند کیفر یابد بدان . امید است که خدای متعال مارا نگهداری کند ازخطاها ولغزش‌ها ازروی کرم وجودش .

باب الحمامة المطوقة

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مَثَل دو دوست که بتضریب نمّام و سعایت فتّان چگونه از یکدیگر متشرّد[۱] گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روز گار دادوی بستد که هدم[۲] بنای باری عز اسمه مبارك نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال[۳] و وبال خالی نباشد قوله تعالی فَلا یُسرِف فی القَتلِ اِنَّهُ کانَ مَنصوراً[٤] اکنون اگر میسّر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیّت موالات[٥] وافتتاح مؤاخات[٦] ایشان واستمتاع[۷] از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت.

برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا درموزانه دوستان مخلص نیاید ودرمقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که درایّام راحت معاشرت خوب ازایشان متوقّع باشد ودرفترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهت ایشان منتظر.

لایَسئَلُونَ اَخاهُم حینَ یَندُبُهُم　　فی النّائِباتِ عَلی ماقالَ بُرهاناً[۸]

۱- متشرد : گریزنده ورمیده وپریشان و پراکنده .

۲- هدم : خراب کردن .　　۳- نکال . عذاب وبدبختی .

٤- درقبائل عرب وحشی هرگاه یکنفر کشته میشد قبیلهٔ مقتول اقدام بکشتاردسته جمعی ازقبیله قاتل میکردند خدای متعال میفرماید اولیاء مقتول نباید زیادروی در قصاص کنند وزیادتر ازیکنفر (که همان قاتل اصلی است) بکشند .

٥- موالات : دوستی میان دو نفر .　　٦- مؤاخات : برادری .

۷- استمتاع : بهره برداری .　　۸- از برادران خود برهان و دلیل نخواهند موقعیکه آنانرا بکمك طلبند برای مبارزه درقبال حوادث ناگوار وغیرمطلوب .

وازامثال این حکایت زاغ وموش وکبوتر وسنگپشت و آهوی است ، رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت

برهمن گفت آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس ریاحین او پَر زاغ چون دم طاوس نمودی ودر پیش جمال او دم طاوس پر زاغ مانستی

شَقَایِقُ یَحمِلنَ النَّدی فَکَاَنَّها دُمُوعُ التَّصابی فی خُدُودِ الخَرائِدِ[1]

در افشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

ودروی شکار بسیار واختلاف صیّادان آنجا متواتر زاغی درحوالی آن بردرختی کشن[2] خانه داشت بروی نشسته بود وچپ وراست مینگریست ناگاه صیادیرا دید دامی بر گردن باجامهٔ درشت وعصائی درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و باخود گفت که اینمرد را کاری میآرد ونتوان دانست که قصد من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگهدارم تاچه کند صیاد پیش آمد ودام باز کشید وچینه بینداخت و درکمین بنشست ساعتی ببود فوجی از کبوتران برسیدند ومقدّم ایشان کبوتری بود که اورا مطوّقه میخواندند و آن کبوتران بمتابعت او مباهات مینمودند ودرمبایعت ومشایعت او روزگار میگذاشتند چنانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند وجمله در دام بماندند مطوّقه غمگین شد صیّاد شاد گشت وگرازان[3] بتك ایستاد تا ایشان را درضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند وهریك دراخلاص خویش میکوشیدند ،

۱ـ شقایق ژاله را حمل میکرد تو گوئی که اشکهای عشق به رخسارهای دختران شرمگین و باحیا میباشد گلهای شقایق دروقتیکه شبنم برروی آنها مانند دانه‌های مروارید قرار گرفته است تشبیه شده است باشک عشق که بر گونه‌های دختران زیبا وسرخ روی باشد ،

۲ـ کشن (بفتح کاف وفتح شین) پرشاخ وانبوه ۳ـ گرازان چون خرامان : جلوه کنان وخرامان ،

مطوقه گفت یاران را جای مجادله نیست چنان باید که همگان استخلاص یارانرا مهتر از آن خود شناسید و حالی بصواب آن لایقتر که همه بطریق تعاون قوتی کنید تادام را ازجای بر گیریم که رهائی ما در آن است کبوتران فرمان برداری ننمودند ودامرا بقوت یکدیگر بر کندند وسرخویش گرفته صیاد درپی ایشان روان باین امید که آخر درمانند وبیفتند زاغ باخود اندیشید که براثر ایشان بروم ومعلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من ازمثل اینواقعه ایمن نتوانم بود و ازتجارب آن برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت ونیکبخت وهوشیار آن را توان شناخت که احوال دیگرانرا آیینه نمودارحال خویش گرداند مطوقه چون دید که صیاد هنوز درپی ایشان روانست یارانرا گفت که این ستبرروی[1] در کارما بجد است وتا ازچشم او ناپدید نشویم دل ازما بر نکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها ودرختان رویم تانظراو ازما منقطع گردد ونومید ازما بازماند که دراین نزدیکی موشی است ازدوستان من اورابگویم تااین بندهای مارا ببرد کبوتران اشارت اورا الهام شناختند وراه بتافتند صیاد نومید بازگشت وزاغ همچنان درپی ایشان میرفت تاوجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایام خودسازد مطوقه بایاران بمسکن موش رسید کبوترانرا گفت فرود آئید فرمان اورا نگاه داشتند وجمله به نشستند و آن موش زیرک نام بود بادهاء[2] بسیار وخردتمام گرم وسرد روزگاردیده وخیر وشر احوال مشاهدت کرده ودر آن موضع ازجهت گریزگاه روز حادثه صدسوراخ ساخته وهریك از آن دردیگری راه برنده وتیمار[3] آن فراخورمصلحت وبرحسب حکمت بداشته مطوقه آوازداد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت وبتعجیل بیرون آمد چون اورا دربندبلا بسته دید زهاب[4] ازدیدگان بگشاد وبررخسارجویها براند و گفت ای دوست

۱ـ ستبرروی : بیحیا . اصل ستبر بمعنی درشت است .

۲ـ دهاء : زیرکی . ۳ـ تیمار : غمخواری .

۴ـ زهاب : چشمهٔ روان .

عزیز ورفیق موافق ترا دراین رنج که افکند[1] جواب داد که انواع خیروشرّ ونفع وضرّ بتقدیر ایزدی بازبسته است وهرچه درحکم ازلی رفته است هرآینه براختلاف ایّام دیدنی باشد واز آن تحرز وتجنّب صورت نبندد

وَالدَّهرُ لَیسَ بِناجٍ مِن حَوادِثِه صُمُّ الجِبالِ وَلا ذوالعُصمَةِ الصَّدَعُ[1]

مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید ودانه را برمن ویاران من جلوه داد وآنرا درچشم ودل ما بیاراست تاغبار آن نوربصرما را بپوشانید وپیش عقلها حجابی تاریك بداشت وجمله دردست بلا وچنگ محنت افتادیم وکسانیکه ازمن قوّت و شوکت بیش دارند بامقادیر آسمانی مقاومت نتوانند پیوست وامثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب ننماید و هرگاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریك میشود وپیکرماه سیاه و ارادت باری عزّ اسمه وعلت کلمته ماهی را ازقعردریا بفراز آرد ومرغ را از اوج هوا بحضیض کشد وچنانکه نادان را غلبه میکند میان دانا ومطالب اوحایل میگردد .

موش این فصل بشنود وزود دربریدن بندها که مطوّقه بدان بسته بود مشغول شد او گفت نخست از آن یاران گشای موش بدان التفاتی ننمود دیگر بار مطوّقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجت نیست وآنرا برخود حقّی نمی‌شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفّل کردم و ایشان را از این روی برمن حقی واجب است وچون ایشان حقوق مرا بطاعت ومناصحت بگذاردند وبه معاونت ومظاهرت ایشان ازدست صیّاد بجستم مرا نیز از لوازم ریاست بیرون باید آمدن وموجب سیادت را باید بادا رسانیدن میترسم که اگر از گشادن عقد های[2] من

۱ـ ازحوادث روزگار رهائی نخواهند یافت نه کوههای سخت ونه آهوی جوان قوی که بازوانش سفید است یعنی هیچ موجودی ازدست تطاول حوادث ایمن نیست . صدع : بزکوهی .

۲ـ عقد : گره .

آغاز کنی ملول شوی وبعضی ازیاران دربند مانند وچون من بسته باشم اگرچه ملال بکمال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری واز ضمیربدان رخصت نیابی ونیز در هنگام بلا شرکت بوده است دروقت خلاص و فراغ موافقت اولیتر و الا طاعنان[1] مجال وقیعت یابند .

اَوْلَی البَرِیَّةِ طُرّاً اَنْ تُواسِیَهُ عِندَ السُّرورِ الَّذی وَاساكَ فِی الحَزَنِ
اِنَّ الکِرامَ اِذاما اَسهَلوا ذَکَروا مَن کانَ یَألَفُهُم فِی المَنزِلِ الخَشِنِ[2]

موش گفت عادت اهل مکرمت اینست وعقیدهٔ ارباب مروّت این خصلت پسندیده وسیرت ستوده درموالات توصافی تر گردد وثقت[3] دوستان بکرم عهد تو بیفزاید و آنگاه بجدّ ورغبت بند های ایشان بگشاد مطوّقه ویارانش ایمن باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید وبریدن بندها را مشاهدت کرد بردوستی ومخالصت وبرادری ومصادقت اورغبت نمود باخود گفت نه من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود ونه ازدوستی چنین مستغنی[4] نزدیك سوراخ موش آمد واورا آوازداد پرسید که کیست گفت منم زاغ واحوال کبوتران واطلاع برحسن عهد وفرط وفاداری درحق ایشان بازراند وگفت چون مرا کمال مروّت ووفور فتوّت[5] تو معلوم شد وبدانستم که ثمرهٔ دوستی تودرحق کبوتران چگونه مهنا[6] بود وببرکات مصافات[7] تو از آن ورطهٔ هایل[8]

۱- طاعنان : سرزنش کنندگان . وقیعت : عیب گوئی .

۲- سزاوارترین مردم که باید دروقت خوشی باآنها مواسات کنی کسی است که در وقت تنگی وحزن واندوه باتو مواسات کرده باشد .

همانا جوانمردان موقعیکه درمقام راحتی وزندگی خوش باشند بیادمیآرند کسانیرا که درمنازل وایام سختی باآنها مأنوس ومألوف بوده اند .

۳- ثقت : اعتماد . ٤- مستغنی : بی نیاز .

۵ - فتوت : جوانمردی . ٦- مهنا : گوارا .

۷- مصافات : صفا ودوستی . ۸- هایل : ترسناك .

برچه جمله خلاص یافتند همّت بر دوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آرم .

موش گفت میان من و تو طریق مواصلت تاریک و راه مصادقت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه وجه متعذر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون[1] ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجربت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند و بر روی آب دریا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرت خردمندان دور است گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن و میان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند شد که من طعمهٔ توام و هرگز من از طمع تو ایمن نتوانم زیست .

زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای[2] تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری بود اما از بقای ذات و حصول مودت تو مرا هزار فایده است و از مروت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کنم و روی از من بگردانی و دست رد بر سینهٔ من نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سیرت تو گردش ایّام بمن نمود و هنر هرگز پنهان نماند اگرچه در روی مبالغت رود چون نسیم مشک که بهیچ چیز نتوان پوشانید هرچند در مستور داشتن آن جدّ رود آخر راه جوید و جهانی معطر گرداند .

کی توان از خلق متواری شدن پس برملا
مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید ازاین در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی .

موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دوتن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و بروزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکن

۱- مصون : محفوظ . ۲- ایذاء : اذیت و آزار رسانیدن .

شده وحدیث[1] وقدیم اندر آن بهم پیوسته وسوابق آن بلواحق مقرون گشته پیش از سپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق باشد و آن دشمنی بر دو نوع است اول چنانکه از آن پیل وشیر که ملاقات ایشان بیمحاربه ممکن نگردد واینهم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بریکجانب مقرر نیست وهزیمت[2] بریکجانب مقصور نه گاه شیرظفریابد گاهی پیل پیروز آید و این جنس عداوت چنان متاکد نگردد که قلع[3] آن درامکان نیاید و آنرا بحیلت بلا بندی توان کرد وگربه سان توان بمیان آورد و نوع دیگراز آن موش وگربه وغلیواج[4] وزاغ وغیر آن که درمجاملت هر گز ستوده نیاید وجائی که قصد جان و طمع نفس ازیك جانب معلوم شد بی آنکه ازجانب دیگر آنرا سابقه توان شناخت ودر گذشته یادر مستقبل مضرتی توان تصور کرد دراین معنی معالجه بچه تأویل دلپذیر تواند بودو بحقیقت ببایددانست که این بابت قویتر باشد وهرروز تازه تر که نه گردش چرخ طراوت آنرا بتواند ستدو نه اختلاف روزوشب عقدهٔ[5] آنرا واهی تواند گردانید که مشقت ومضرت یکجانب را براطلاق متعین است وراحت ومنفعت دیگرجانب رامتوجه

اَللّٰهُ يَعْلَمُ اَنّا لانُحِبُّكُمْ وَلا نَلُومُكُمْ اَنْ لاتُحِبُّونا[6]

وجائی که عداوت حقیقی را چنین تقریرافتاد صلح دروهم هم نگنجد واگرتکلفی رود درحال نظام آن بگسلد وبقرار اصل باز رود وفریفته شدن بدان ازعیبی خالی نماند وهرگز نیت خردمندان بتأکید وداد[7] آن مستحکم نگردد که آب اگرچه

۱- حدیث : تازه . ۲- هزیمت : شکست خوردن .

۳- قلع : ریشه کن کردن .

۴- غلیواج : زغن که آن را گوشت ربا وموش گیر نیزخوانند .

۵- عقدهٔ آنرا واهی تواند کرد : گره آنرا سست تواند کرد .

۶- خداوند میداند که ما شما را دوست نداریم وسرزنش نمیکنیم که شماچرا مارا دوست ندارید .

۷- وداد : دوستی .

در آوندی بباید تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت ماراست خاصه کز آستین سلة آن ساخته آید و عاقل را بردشمن بزرگ چگونه الف تواند بود.

زاغ گفت شنودم سخنی که از منبع حکمت زاید و از فواید بسیار خالی نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروت آن لایقتر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باورداری و این کار را در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوك است در گذری و بدانی که شرط مکرمت آنست که بهر نیکی راه جسته آید و حکما گویند دوستی که میان مصلحان و ابرار[۱] رود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد چون آوندی که از زر پاك کنند و دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد و کریم بیك ساعت دیدار و یکروزه معرفت انواع دل نمودگی و شفقت واجب دارد و دوستی و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لئیم را اگرچه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج و این در را ملازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی، موش گفت موالات و مؤاخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی من باری بنزدیك خرد خویش معذور باشم و تو هم نگوئی که او را سلس القیاد[۲] و سست عنان یافتم و الا در مذهب و سیرت من منع سائل خاصه که دوستی من بر سبیل تطوع و تبرع[۳] اختیار

۱ـ ابرار : نیکان .

۲ـ سلس القیاد : زود منقاد یعنی کسیکه بآسانی منقاد و مطیع میشود .

۳ـ تطوع و تبرع : فرمان بردن و بخشیدن . تطوع : انجام دادن کاریکه نه واجب است و نه مستحب . تبرع : بخشیدن غیرواجب و انجام کاری برای غیر بطور رایگان .

کند محظور است .

وَ اِنی لَقَوّالٌ لِذی البَثِّ مَرْحَباً
وَ اَهلاً اِذا ما جاءَ مِنْ غَیرِ مَرْصَدِ [1]

پس بیرون آمد و در سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد و آنکه بصحرا آئی وبدیدار من مؤانسی[2] طلبی مگر هنوز ریبتی باقیست .

موش گفت اهل دنیا هر گاه که محرمی جویند نفسهای عزیز خویش وجانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تا فواید وعواید آن ایشانرا شامل گردد وبرکات و میامن آن برروی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت[3] برای مجازات حال ومراعات وقت بینند ومصالح کارهای دنیا اندر آن برعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای سیری مرغ وهر که دردوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالیتر باشد از آنکه مال فدا دارد و الجودُ بالنفسِ اقصی غایةِ الجودِ[4] . وپوشیده نماند که قبول موالاتِ وگشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جان است واگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستی وصدق لهجت تو واثق[5] گشتم ورأی تو در تحری[6] مصادقت خویش بشناختم وصدق تو از محل تهمت وشبهت گذشته است واز جانب من آنرا به اضعاف مقابله میباشد اما ترا یارانند که جواهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تست ورأی ایشان درمخالصت من موافق رأی تو نیست ترسم که کسی از ایشان مرا بیند وقصدی اندیشید

۱ـ همانا من برای صاحب غم وغصه خوش آمد میگویم هر گاه ازغیر کمینگاه بیاید یعنی درصورتیکه غم او دام نباشد . ۲ـ مؤانست : انس گرفتن .
۳ـ ملاطفت : مهربانی .
٤ـ بخشش نفس وجان نهایت مرتبهٔ جود وکرم است .
٥ـ واثق : مطمئن . ٦ـ تحری : طلب وجستجو .

زاغ گفت علامت مودت یاران آنست که بادوستان دوست دوست وبادشمان دوست دشمن باشند.

ازدشمنان دوست حذرگر کنی رواست — بادوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت برد و گروه ایمنی مباد — بردوستان دشمن وبردشمنان دوست

وامروز اساس مودت ومحبت میان من وتو چنان تأکیدی یافت که یارمن آنکس تواند بود که ازایذای توبپرهیزد وطلب رضای توواجب ببیند وخطری ندارد نزدیك من انقطاع آنکس که باتو پیوندند واتصال بدانکه ازدوستی تونبرد وبعزایم مردان آن اولیتر که اگرازچشم وزبان که دیده بان تن وترجمان دلند خلافی شناسد بیك اشارت هردورا باطل گرداند واگراز آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد.

عضوی ز توگردوست شود بادشمن — دشمن دوشمرتیغ دوکش زخم دوزن

و باغبان استاد را رسمی است که اگر درمیان ریاحین گیاهی ناخوش بیند ازبیخ برآرد.

موش قوی دل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم بپرسید ودر کنار گرفت وهردو بدیدار یکدیگرشادشدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگراینجای مقام کنی واهل وفرزندان را بیاری ازمکرمت دورنیفتد ومنت هجرت متضاعف شود واین بقعتی نزه است وراحتی تمام دارد وجائی دلگشایست.

زاغ گفت همچنین که تومیگوئی درخوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرعی ولا کالسعدان[1] مرغزاری است فلانجای که اطراف او پرشکوفه وگل خندان است و زمین اوچون آسمان پرستاره تابان.

زبس کش گاو چشم و پیل گوش است — زمین چون کلبهٔ گوهرفروش است
کأنّ أقاحیها ثغورٌ نقیّةٌ — تبسّمَ عنها الآنساتُ الکواعبُ[2]

۱ــ این چراگاه است لکن نه مانندسعدان. سعدان: بهترین چراگاه شتراست.
۲ــ گویا گلهای بابونه آن دندانهای پاکی میباشند که از آن دختران نار پستان وخون گرم لب خنده زنند.

وسنگ‌پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد وطعمهٔ من در آنحوالی بسیار یافته شود ونیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است ناگاه از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم ودر خصب وامن روزگار گذرانیم .

موش گفت :

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرَ أَرْضِكَ حَاجَةٌ　　وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ [۱]

کدام آرزو مرا با صحبت ومجاورت تو برابر تواند بود واگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم ومن بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصهٔ من دراز ودر آن عجایب بسیار است چندانکه مستقری [۲] متعین شود باتو بگویم زاغ دم موش گرفت وروی بمقصد آورد چون آنجا رسید سنگ‌پشت ایشان را دید بترسید ودر آب رفت زاغ آهسته موش را ازهوا بزمین آورد وسنگ‌پشت را آواز داد بیرون آمد وتازگیها کرد وپرسید کز کجا می آئی وحال چیست زاغ قصهٔ خویش از آن لحظه که براثر کبوتران رفته بود وحسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده وبدان دالت قواعد الفت میان ایشان مؤکد شده وروزها بکجا بوده واز آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام باز گفت سنگ‌پشت حال موش بشنید وصدق ووفاو کمال عقل او بشناخت ترحیبی [۳] هرچه تمامتر واجب دید وگفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید وآنرا بمکارم ذات ومحاسن صفات تو بیاراست فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلًا .

خورشید سر از سرای ما برنارد　　تا تو ز در سرای ما درنائی

زاغ پس از تقریر اینسخن وتقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی که آن اخبار وحکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنگ‌پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همان است که از آن من .

۱- مرا بشهرهائی غیر ازسرزمین تو جاجتی نیست ودر دوستی غیر تو میلی نه .

۲- مستقر : جایگاه اقامت ووطن .　۳- ترحیب : خوش آمد .

موش آغاز نهاد و گفت منشأ و مولد من بشهر نیشابور بود درزاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت ازخانهٔ مریدی برای او سلّهٔ طعام آوردندی بعضی را بکار بردی و باقی را برای شام بنهادی ومن مترصد بودمی چون او بیرون رفتی من درسلّه رفتمی چندانکه بایستی بخوردمی باقی سوی موشان دیگر انداختمی زاهد درماند وحیله‌ها کرد و سلّه بربالا آویخت البتّه مفید نبود ودست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبی مهمان آمدش چون ازشام بپرداخت اورا پرسید که از کجا می آئی وبکدام جانب روی داری واومردی بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده درسخن آمده هرچه ازاعاجیب[۱] عالم پیش چشم داشت بازمیگفت وزاهد دراثناء مفاوضت او هرساعت دست برهم میزد تاموشان را برماند مهمان درخشم شد و گفت من سخن میگویم وتو دست میزنی بامن سخره[۲] میکنی زاهد عذرخواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره‌اند گفت یکی ازایشان دلیرتراست مهمان گفت همانا جرأت اورا سببی باشد وحکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست که این زن کنجد سپید کرده را باکنجد باپوست برابر میفروشد زاهد گفت چگونه است آن :

حکایت

مهمان گفت شبانگاه بفلان جای خانهٔ آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم ازجهت من جامهٔ خواب بازکردند ومرد بنزدیك زن رفت ومن مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من وایشان بوریائی[۳] حجاب بود ومرد زنرا گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم وضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را میخوانی ودر

۱ــ اعاجیب : عجائب . شگفتیها . ۲ــ سخره : مسخره کردن .

۳ــ بوریا : حصیر بوریا .

خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هرگز فردا نخواهی دید و فرزندان واعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت :

یاعاذلی اِنّ بَعضَ اللّومِ مَعنفَةٌ   وَ هَل مَتاعٌ وَ اِنْ بَقّیتَهُ باقٍ[1]

اگر توفیق احسانی ومجال انفاقی باشد بر آن ندامت شرط نیست که جمع و اِدّخار[2] نامبارکست وفرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرگ بود زن گفت چگونه است آن :

حکایت

مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئی بیفکند وبرگرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی براوحمله کرد ومردتیر انداخت وبرمقتل خوک زد وخوک اندر آن میان اوراهم زخمی زده هردو برجای سرد شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو وخوک بدید شاد گشت وبخصب[3] ونعمت ثقت افزود وباخود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروزجمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم ازحزم واحتیاط دورباشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بزه کمان بگذرانم واین گوشتهای تازه را در کنجی برم واز برای محنت ایّام گنجی سازم وچندانکه آغاز خوردن زه کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید وسرد شد .

واین مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن برجمع وادّخار نامبارک است وعاقبتی وخیم دارد .

زن گفت الرِّزقُ عَلَی اللهِ[4] راست میگوئی در خانه قدری کنجد هست

١ـ ای کسیکه مرا ملامت می کنی آگاه باش که بعضی ازسرزنشها سخت وزور است وآیا هیچ متاعی ولو آنکه آنرا باقی داری پایدار است .

٢ـ ادخار : ذخیره کردن .   ٣ـ خِصب : فراوانی نعمت .

٤ـ روزی بدست خدا وبرعهدهٔ اواست .

و ترنج بامداد طعامی سازیم و شش و هفت کس را از آن لُهنه[۱] حاصل شود و هر کرا که خواهی بخوان دیگر روز از آن کنجد پخته کرد و بر افتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان را می‌ران تا خشک شود و خود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب بربود سگی بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت داشت که از آن خوردنی بسازد ببازار برد و آنرا با کنجد با پوست صاعاً بصاع[۲] بفروخت و من در بازار مشاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد با پوست برابر مرا همین بدل می آید که این موش این قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تا بنگرم در سوراخ او ذخیرتی و استظهاری دارد که بقوت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من در آنساعت در سوراخی دیگر بودم و آن ماجرا می‌شنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن می‌غلطیدمی و شادی دل و راحت جان و فرح طبع افزودمی و هر گاه که از آن یاد کردمی نشاط در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایهٔ اقتحام[۳] موش زیرا که مال صیقل رأی و پشتوان قوتست و ببینی که آن موش بیش ازاین تعرض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخذال[۴] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر[۵] و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت و کار از درجهٔ تبسط[۶] بحد تسلط رسید و تحکمهای بیوجه درمیان آمد و همان عادت برسله جستن توقع نمودند و چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض نمودند و با یکدیگر گفتند کار او نبود وزود محتاج تعهد ما خواهد

۱ـ لهنه: بضم اول و آن تحفه و ارمغانی است که به مسافر تازه وارد هدیه میشود .

۲ـ صاعاً بصاع : یك پیمانه بیك پیمانه .

۳ـ اقتحام : در اینجا بمعنای دلیری و هجوم کردن است .

۴ـ انخذال : خوار و رسوا شدن .

۵ـ توقیر : بزرگ داشتن . ۶ـ تبسط : گستاخ وار رفتن .

شد درجمله بترك من بگفتند و بدشمنان من می‌پیوستند و روی بتقریر معایب من میآوردند ودرنقص نفس من داستانها ساختند وبیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند و مثل مشهور است که مَن و هَب مالَه هان عَلی اهلِه[1] پس من باخود گفتم که هر که مال ندارد اهل وتبع وبرادر ویارندارد واظهار مودت وصیانت رای ورزانت[2] روی بی‌مال ممکن نگردد وبحکم این مقدمات میتوان دانست که تهی‌دست اندك‌مال اگر خواهد که درطلب کاری ایستد درویشی اورا بنشاند وازادراك آن تهمت بازماند.

وقد یَعقل القُلُّ الفتی دُون هَمِّه

وقد کان لولا القُلُّ طَلّاعَ انجُدِ[3]

چنانکه باران تابستان دروادیها قاصر وناچیز گردد نه‌آب دریا تواند رسیدن نه‌بجویها تواند پیوست که اورامددی نیست تابنهایت همت برساند وراست گفته‌اند که هر که برادر ندارد غریب باشد وهر که فرزند ندارد ذکراو زود مدروس[4] گردد وهر که مال ندارد ازفایدهٔ عقل بی‌بهره ماند ودردنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هرگاه که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش بپراکند و افواج غم واندوه چون پروین بروی گرد آیند وبنزد اقربا وکهتران خوار گردد.

نه‌برادر بود بنرم ودرشت — که برای شکم بود هم پشت

چون کم آید براه توشهٔ تو — بنگرد باکلاه گوشهٔ تو

وبسیار باشد که به سبب قوت خویش ونفقهٔ عیال مضطر گردد وبه‌طلب روزی از

۱ـ کسی که مالش را بخشد نزد اهل خویش خوار گردد(در بعضی نسخ بجای وهب ذهب آمده است ودراین صورت معنی چنین میشود که کسی که مالش برود).

۲ـ رزانت : محکمی ومتانت . ۳ـ وگاهی میشود که تنگدستی درجوانمرد او را بازمی دارد از ابراز واظهار همت عالی درحالیکه اگر تنگدست نبود بمقام بلند میرسید یعنی تنگدستی همتهای عالی را قید وبنداست . ٤ـ مدروس: کهنه وازبین رفته .

وجه نامشروع در آید و تبعت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید که خسر الدنیا والاخرة[1] و بحقیت بدان درختی که در شورستان روید وازهرجانب آسیبی یابد نیکو حالتر از درویشی است که میان مردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته‌اند: عزُّ الرَّجُلِ استِغناؤُهُ عَنِ النّاس[2] و درویشی اصل بلاهاست و داعی دشمنانگی خلق و رباینده شرم و مروّت و زایل کننده زور و حمیت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن ماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان بر گیرد.

فَلاوَ ابیكَ مافی العَیشِ خَیرٌ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وَلاالدُّنیا اِذا ذَهَبَ الحَیاءُ[3]

وچون پرده شرم بدرید عیش منغّص گردد ودردلها مبغوض شود و بایذاء مبتلا شود شادی در دل او پژمرد واستیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هرچه کند و گوید بروی وبال آید ومنافع رأی راست وفواید تدبیر درست در حق وی مضار باشد و هر که اورا امین شمردی درمعرض تهمت وخیانتش آرد و گمانهای دوستان در حق او معکوس گردد وبگناه دیگران مأخوذ شود وهر کلمتی وعبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد آنرا از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی و اگر زبان آوری کند وفصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش[4] خوانند ومرگ بهمه حال از درویشی و سؤال خوشتر است چه دست در دهان اژدها کردن وبرای قوت خود زهر بر آوردن واز پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر ازسؤال لئیم و بخیل و گفته‌اند که اگر کسی بناتوانی درماند وامید صحّت نباشد یا بفراقی که وصال

١ـ زیانکار دنیا و آخرت . ٢ـ عزت مرد بی نیازی او است ازمردمان .

٣ـ بجان پدرت سوگند که در زندگانی و دنیا خیری نیست درصورتیکه آبرو و حیا برود .

٤ ـ مفحم بضم میم : درمانده و آنکه برشعر گوئی قادر نباشد .

برزیارت خیال مقصور شود یاغریبی که نه‌امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهد آسانتر از تنگدستی وسؤال و هرکرا بسؤال حاجت افتد زندگانی او حقیقت مرگ است ومرگ اوعین راحت وبسیار باشد که شرم ومروت ازاظهار عجز واحتیاج مانع می آید وفرط اضطرار برخیانت محرض افتد تادست بمال مردمان دراز کند اگرچه همه عمراز آن محترز بوده است و علما گویند که وصمت کنگی بهتر از بیان دروغ وسمت کند زبانی اولیتر ازفصاحت بفحش ومذلت درویشی نیکوتر ازعز توانگری ازکسب حرام وچون زرازسوراخ برداشتند وزاهدومهمان قسمت کردند زاهددرخریطه[١] کرد ومن میدیدم وبربالین بنهاد ومن طمع دربستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضی ازقوت من بقرار اصل باز آید ودوستان وبرادران بازبصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بودچوبی برمن زدازرنج آن پای کشان باز گشتم وپشت خم در سوراخ رفتم وتوقفی کردم تادرد بیارامید آز مرابر انگیخت وباردیگر بیرون آمدم مهمان مترصد من بودچوبی برتارك من زدچنانکه ازپای در آمدم وبیفتادم بسیار حیلت کردم تابسوراخ بازتوانستم رفت گفتم :

یطوی الحریص الأرض فی طلب العلی
وَیَرَی الجبان هلاکه فی حربه
الرِزْقُ مَقسومٌ فَلا تَرْحَلْ لَهُ
والموتُ محتومٌ فلا تحفل به[٢]

١-خریطه: کیسه وظرفیکه ازپوست وغیرآن درست کرده باشند .

٢-حریص زمین را درمینوردد برای بدست آوردن مقام بلند و ترسو هلاك ومرگ خودرا درجنگ می بیند .

روزی مقسوم است برای بدست آوردن آن زیادجنب وجوش مکن ومردن حتمی است از آن باك مدار .

وبحقیقت درد آن زخمها همه مالهای دنیا را بر من مبغض[1] گردانید و رنج نفس و ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی .

اَذاقنی زَمنی بَلوی شَرِقتُ بِها لَوذاقَها لَبَکی ما عاش وَ انتَحبا[2]

درجمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کلی رنج و تبعت اهل عالم بدان بی‌نهایت است که حرص ایشان را عنان گرفته میگرداند چنانکه اشتر قوی را کودك خرد بهرجای کشد وانواع هول و خطر و مؤنت حضر و مشقت سفر[3] برای دانگانه[4] بر حریص آسانتر از دست دراز کردن برای قبض مال بر سخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت بر قناعت اصل توانگری است و عمدهٔ سروری .

گرت نزهت همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و بادر با

و گفته‌اند یکفیك نصیبك شحّ القوم[5] و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیز کاری چون باز بودن از کسب مردم و هیچ حسب چون خوشخوئی و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوار تر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شفقت است و سرمایهٔ دوستی مواسات باصحاب و اصل عقل شناختن بودن از نابودنی و سماحت[6] طبع امتناع ازطلب آن و کار من بتدریج بدرجتی رسید که بالضرورة قانع شدم و بتقدیر آسمانی

۱ـ مبغض : دشمن شده . ۲ـ چشانید مرا روزگار مصیبتی که بدان گلو گیر شدم که اگر خود روزگار آنرا چشیده بود تا باقی بود گریه و زاری میکرد .

۳ـ حضر و سفر مقابل هم اند . ۴ـ دانگانه: اسباب و متاع.

۵ـ سهم و نصیب تو، ترا از حرص بخل قوم و سؤال کفایت میکند.

٦ـ سماحت : جوانمردی و بخشش .

رضا دادم .

وَ لَمّا اَنْ تجَهَّمَتنی مرادی   جَرَیتُ مَعَ الزَّمان کَما ارادا[1]

باد بیرون کن زسرتا جمع گردی بهر آنك

خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

وبحکم لزوم از خانهٔ زاهد بر آن صحرا نقل کردم وکبوتری با من دوستی داشت ومحبت ومودت اورهنمای زاغ شد وآنگاه زاغ بامن لطف ومروت تو باز گفت ونسیم شمایل تو از بستان مفاوضت او بمن رسید وذکرمکارم تو مستحث[2] و متقاضی صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت .

یا قَومِ اُذْنی لِبَعضِ الحَیِّ عاشِقَةٌ   وَالأُذْنُ تَعشَقُ قَبلَ العَینِ اَحیاناً[3]

ودراینوقت اوبنزدیك تومی آمد خواستم که موافقت نمایم تاازسعادت ملاقات تومؤانستی طلبم وازوحشت غربت بازرهم که تنهائی کاری صعب است ودردنیا هیچ شادی چون صحبت ومجالست دوستان نیست وهیچ غم بافراق دوستان وفقد برادران برابر نتواند بود ورنج مفارقت باری گرانست هر نفسی طاقت تحمل آن ندارد و ذوق[4] مواصلت شربتی گواران است که هر کسی از آن نشکیبد .

وَاَلَذُّ اِیّامِ الفَتی وَاَحَبُّهُ   ما کانَ یُزجیهِ مَعَ الأحبابِ[5]

۱ـ چون مرادمن باترشروئی مرااستقبال کردباروزگارآنطور که خواست راه رفتم .

۲ـ مستحث : برانگیزنده .   ۳ـ ای قوم گوش من بروی یکی ازاهل قبیله عاشق گشته است زیرا که گوش قبل ازچشم گاهی عاشق میشود یعنی ممکن است که بواسطه شنیدن اوصاف شخص عشق حاصل شود درحالیکه آن را ندیده باشد .

٤ـ ذوق : چشیدن .   ٥ ـ شیرین ترین روزهای جوانی ومحبوبترین آنها روزگاری است که بادوستان براز و نیاز بشام آرند .

و بحکم این تجارب روشن میگردد که عاقل را از حطام[1] اینجهان بکفاف خورسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو آید قانع گشت و آن قوتیست وملبسی ومسکنی چه اگردنیا جمله بیکتن را بخشند فایده همین باشد که حوایج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد درانواع نعمت وتجمل همان شهوت دل ولذت چشم باقیست وبیگانگان راا ندر آن شرکت تواند بود .

اینست سرگذشت من اکنون درجوار تو آمدم وبدوستی وبرادری تومباهات مینمایم وچشم میدارم که منزلت من درضمیر توهم آن باشد .

چون موش از اداءِ این فصول بپرداخت سنگپشت او راجوابهای لطیف داده استیخاش[2] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت :

لِلّهِ دَرُّ النّائِباتِ فَاِنَّها صَدَءُ اللِّئامِ وَصَیقَلُ الأَحرارِ[3]

سخن توشنیدم وهرچه گفتی آراسته ونیکو بود وبدین اشارت دلیل مردی و مروّت وبرهان آزادگی وحریّت توروشن شد لیکن ترا بسبب غربت چون غمناکی می بینم وزنهارتا آنرا دردل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد وبیمارچون وجه علاج بشناخت اگربر آن نمودار نرود ازفایدهٔ علم بی بهره ماند علم خود را درکار باید داشت واز ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و باید که برای مال غمناك نبود .

قَلیلُ المالِ تُصلِحُهُ فَیَبقی وَلایَبقی الکَثیرُ مَعَ الفَسادِ[4]

و صاحب مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامی وعزیز روزگار

۱ـ حطام : اموال دنیوی . ۲ـ استیخاش : رمیدن .

۳ـ خیر زیاد خدای متعال حوادث را باد که آن زنگ فرومایگان ومیقل رأی آزادگان است .

٤ ـ مال کم که ازراه صلاح ونیکی بدست آید باقی وپایدار است ومال زیاد که فساد بآن راه یابد ناپایدار است .

باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بستهٔ درصندوق باشد وباز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه‌جا خوار باشد اگرچه بطوق وخلخال آراسته گردد این غربت رادردل خود چندین وزن منّه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد.

فَاِنْ حَلَّ اَرضاً عاشَ فیها بِعَقلِهِ   و ما عاقِلٌ فی بَلْدَةٍ بِغَریبٍ [۱]

وشکردرهمه ابواب واجب است وهیچ پیرایه در روز محنت چون زیورصبر نیست قال النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ خَیرُ ما اُعطِیَ الاِنسانُ لِسانٌ شاکِرٌ و بَدَنٌ صابِرٌ و قَلبٌ ذاکِرٌ [۲] صبر بایدکرد ودرتقاعدنفس کوشیدچه‌هر گاه که این باب بجای آورده شود وفورخیر وسعادت روی‌بتو آرد و افواج شادکامی‌وغبطت [۳] درطلب توایستد چنانکه آب پستی‌جوید وبط آب زیراکه اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است وهرگزبکاهلی متردّد نگراید وازوی بگریزد چون زن ازپیرناتوان واندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم ودرمعرض تفرقه افتاد که مال ومتاع دنیا ناپایدار است چون گوی که درهوا انداخته آید نه برفتن اورا وزنی توان نهاد ونه فرود آمدن اورا محلّی.

وَالدَّهرُ ذو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِی الوَری   اَیّامُهُنَّ تَنَقُّلَ الأَفیاءِ [۴]

۱- اگرخردمند درسرزمینی فرودآید بواسطهٔ عقل وخرد خود درآنجا زندگی کند وخردمند درهیچ شهری غریب نباشد. ۲- حضرت رسول‌اکرم فرمودند: بهترین چیزی که بانسان اعطاء میشود سه چیزاست زبان سپاسگذاری وتن بردبار وقلبی‌است که همواره ذکرخدایرا کند. ۳- غبطت: غبطه خوردن یعنی آرزو کردن اینکه ای‌کاش منهم مانند فلانی‌دارای نعمت ومکنت‌بودی بدون‌آن‌که برآن حسد ورزد ٤- روزگار درحال تغییروتبدیل‌است بین مردم وروزهای‌آن‌مانند سایه‌هاازجائی بجائی نقل کنند یعنی روزگار بریك رو به نیست وهرروزبکام کسی است مانند سایه که ثابت نیست ودرهرآنی درمحلی‌است وقراری ندارد.

وعلما گفته‌اند که چند چیز را بقا وثبات نیست سایهٔ ابر ودوستی اشرار وعشق زنان وستایش دروغ ومال بسیار وملاطفت دیوانه وجمال امرد واز خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن وباندکی آن غم خوردن وبـاید که مال آنرا شمرد که بدان هنری بدست آید وکردار نیك مدخر گرداند چه ثقت مستحکم است که این هردونوع از کس نتوان ستد وحوادث روزگار وگردش چرخ را در آن عمل نتواند بود ونیز مهنا داشتن توشه آخرت ازمهماتست که مرگ جز ناگاه نیاید وهیچکس را در آن مهلتی معین ومدتی معلوم نیست وپـوشیده نماند که تـو از مـوعظهٔ من بی‌نیازی ومنافع خویش ازمضار نیکوشناسی لیکن خواستم که ترا براخلاق پسندیده وعادات ستوده معاونتی کنم وحقوق دوستی وهجرت تو بدان بگذارم و امروز تـو دوست وبرادر مائی ودر آنچه مواسات ممکن گردد ازهمه وجوه ترا مبذول است.

چون زاغ ملاطفت سنگپشت درباب موش بشنید گفت شاد کردی مرا وهمیشه ازجانب تو این معهود بوده است وهم تو بمکارم خویش بناز وشاد وخرم بـاش چه سزاورتـر کسی بمسرت وارتیاح[۱] آنست که جانب اودوستان را ممهد بـاشد و بهر وقت جماعتی ازبرادران درشفقت ورعایت واهتمام اوروزگـار گذرانند واو درهای مجاملت ومکرمت گشاده دارد ودر اجابت التماس وقضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار[۲] واجب بیند وزبان نبوت ﷺ این معنی را عبارت میفرماید: خِیارُکُم اَحسَنُکُمْ اَخلاقاً المُوَطَّؤنَ اَکنافاً الّذینَ یأْلَفونَ وَ یُؤْلَفونَ[۳]. وکریم اگردرسر آید دستگیر او کرام توانند بود چنانکه پیل اگر درخلاب بماند جز پیلان

۱ـ ارتیاح : شادی . ۲ـ اهتزاز : حرکت کردن . استبشار : شادی کردن وبشارت دادن . ۳ـ برگزیده ترین شما ازلحاظ اخلاق کسی است که مهمان نواز باشد که الفت گیرند والفت گرفته شوند یعنی بـامردم مأنوس ومردم باآنها مأنوس بـاشند .

اورا از آنجا بیرون نتوانند آوردن و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد وذکر نیکو باقی گذارد واگردر آن تحمل خطری باید کرد ومثلاً سر در باید باخت پهلوتهی نکند زیراکه باقی را بفانی خریده باشد واندکی را به بسیار فروخته .

نَشتَری الحَمدَ بِاغلی صَفقَةٍ وَ اشتِراءُ الحَمدِ اَعلی مَربَح

نَبتَنی المَجدَ وَ نسموا لِلعُلی وَ نَری فی ذاكَ سَعیَ المُنجِح [۱]

(ومحسود خلایق آنکس تواند بود که بنزد اوزینهار تواند بود وزینهاریان بسیار یافته شود و بر در او سائلان شاکر فراوان دیده آید وهرکه در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود درزمرهٔ توانگران معدود نگردد وآنکه حیات در بدنامی ودشمن کامی خلق گذارد اودرجملهٔ زندگان برنیاید .)

زاغ دراین سخن بود که آهو ازدوردوان پیداشد گمان بردند که اوراطالبی بود سنگپشت در آب جست وزاغ بردرخت پرید وموش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکی بخورد وچون هراسانی بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت و بنگریست تابراثر اوکسی هست بهرجانب چشم انداخت کس را ندید سنگپشت را آوازداد تابیرون آمد وموش هم حاضرشد پس سنگپشت چون هراس اوبدید اورا ترحیبی تمام واجب دید وپرسید که حال چیست واز کجا میآئی آهو گفت من دراین صحرا بودمی وبهروقت تیراندازان مرا ازجا بجا میدوانیدندی امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیاد است اینجا بگریختم سنگپشت گفت مترس که درحوالی اینمکان صیاد نیامده است ومادوستی خویش را مبذول داریم وچراخورتو بمانزدیك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود ودر آن مرغزار مقام کرد وگوشهٔ بود که ایشان در آنجا جمله شدندی وبازی کردندی وسرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش وسنگپشت فراهم

۱ ـ ستایش را بگرانترین قیمت خریداری میکنیم ودراین سودا وخریداری بزرگترین سوداست .

وبزرگی را بنا نهیم وبمقام بلند برآئیم ودراینکار سعی وکوشش را کامیاب بینیم .

آمدند ساعتی آهورا انتظار کردند نیآمد دل‌نگران شدند وچنانکه عادت مشتاقان است منقسم[۱] خاطر شدند واندیشه‌مند گشتند زاغرا گفتند رنجی برگیر ودرحوالی ما بنگر تا آهورا جائی اثری بینی زاغ برهوا رفت وبهرسو بنگریست وتتبع کرد آهورا دربند بلا گرفتار دید باز آمد ویاران‌را اعلام داد زاغ وسنگپشت موشرا گفتند دراین حادثه جزبتو امید نتوان چه کار ازدست ما بگذشت درباب تاازدست توهم بنگذرد موش بتك ایستاد وبنزدیك آهو آمد وگفت ای برادر دراینورطه چون افتادی باچندان ذکاء و فطنت[۲] وخرد وکیاست آهو جواب داد که درمقابل تقدیر آسمانی که نه آنرا توان‌دید ونه بحیلت هنگام آن درتوان‌یافت زیرکی چه‌سوددارد دراین‌میان سنگپشت برسید آهو باو گفت ای‌برادر آمدن تواینجا برمن دشوارتر ازاینواقعه است چه‌اگر صیاد بمارسد وموش بندهای‌من بریده‌باشد بااوبتك مسابقت توانم کرد وزاغ بپرد وموش درسوراخ رود تونه‌دست مقاومت داری ونه‌پای گریزاین تجشم[۳] چرا کردی سنگپشت گفت ای برادر چگونه نیامدمی و بچه تأویل توقف روا داشتمی واز زندگانی که درفراق دوستان گذرد چه‌لذت توان یافت وکدام خردمند آنرا وزنی نهد و ازعمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس درنوائب[٤] دیدار برادران‌است ومفاوضت‌ایشان در آنچه بصبر وتسلی گراید وفراغ هایش‌را متضمن باشد که چون کسی درسوزهجر افتاد حریم دل‌اوغم‌را مباح‌شود وصحبت وشادی برتن اومحظور گردد وصبر وبصیرت نقصان پذیرد ورأی ورویت بی‌منفعت ماند درجمله متفکرمباش که همین‌ساعت خلاص یابی واین‌عقده گشاده‌شود ودرهمه احوال شکر واجبست که اگر العیاذبالله زخمی رسیدی وگزندی بودی تدارك آن درمیدان وهم نگنجیدی وتلافی آن درنگارخانهٔ هوش متصور ننمودی .

۱ـ منقسم‌خاطر : پریشان‌خاطر .

۲ـ ذکاء وفطنت : هوش وزیرکی.

۳ـ تجشم : زحمت ومشقت. ٤ـ نوائب : حوادث ومصائب .

لاتُبَلْ بِالْخُطُوبِ مادُمتَ حَیّاً   کُلُّ خَطبٍ سِوَی الْمَنِیَّةِ سَهل [۱]

سنگپشت هنوز اندرین سخن بود که صیّاد ازدور پدید آمد وموش ازبریدن این بندها فارغ شده بود آهو بجست وزاغ بپرید وموش درسوراخ شد صیّاد برسید پای دام آهو بریده یافت درحیرت افتاد چپ وراست مینگریست نظرش برسنگپشت افتاد اورا بگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی بازنهاد ودرساعت یارانش جمله شدند وحال اورا تعرّف [۲] کردند معلوم شد که دردام بلا گرفتاراست موش گفت:

فَسُحقاً لِدَهرٍ ساوَرَتنی هُمُومُهُ   وَشَلَّتْ یَدُالْأَیّامِ کَمْ تَتَقَلَّب [۳]

وزود خواهد بود که این بخت خفته بیدارشود واین فتنهٔ بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکوحال است تا یکبار پای او درسنگ نیامده است چون یك کرّت [٤] دررنج افتاد وتیرنکبت درع [٥] او گسست هرساعت سیل آفت قویتر وهرزمان موج محنت هایلتر میگردد وهرگاه که دست درشاخی زند پای ازجای برود ومثلا سنگ راه درهرگاه پای دام اومباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارقت دوستان توان نهاد که سوزفراق اگر آتش درقعر دریا زند خاك ازاو برآرد واگردود بآسمان رساند رخسار سپید روزسیاه گرداند.

یَهُمُّ اللَّیالی بَعضُ ماانَا مُضمِرٌ   وَیَثقُلُ رَضوَی دُونَ ماانَا حامِلٌ [٦]

و از پای نه نشست این بخت خفته تادست من برنتافت و چندانکه میان من

۱ـ ازحوادث بزرگ باك نداشته باش مادام که زنده هستی زیرا که تمام پیش آمدهای ناگوار آسان است غیر ازمرگ.   ۲ـ تعرف: طلب شناختن وجستجو کردن.

۳ـ عذاب ومرگ برروزگار باد که غمهای آن برمن جست وبشکند دست ایام که چه بسیار متحول ومتغیر است.   ٤ـ کرت: دفعه. مرتبه. یك کرت یعنی یکبار.

۵ـ درع: زره.

٦ـ بعضی ازآنچه من دردل نهان کرده ام شبهارا مضطرب وبی تاب میکند و کوه رضوی درمقابل آنچه من تحمل کرده ام شانه خالی میکند وبرای آن باری گران گردد.

واهل وفرزند ومال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم ازمن بربود که روی رزمهٔ[1] یاران وواسطهٔ قلادهٔ برادران بود واگرنه آنستی که تن من براین رنجها الف گرفته است ودل برمقاسات[2] شداید خوکرده دراین حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی وبچه قوت بآن مقاومت صورت بندی.

وَ هَوَّنتُ الْخُطُوبَ عَلَیَّ حَتّی کَاَنّی صِرْتُ اَمْنَحُهَا الْوِدادا

اَ اُنْکِرُهـا وَ مَنبِتُها فُـؤادی وَ کَیْفَ تُنْکِرُ الْاَرضُ الْقَتَادا[3]

وای براین شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف[4] زمانه وبستهٔ تقلب احوال آفات بروی مجتمع وخیرات او بی‌دوام چون طلوع وغروب ستاره که یکی درفراز مینماید ودیگری درنشیب اوج وحضیض آن یکسان وبالا ونشیب آن برابر وغم هجران مانند جراحتی است که چون روی بصحت نهد زخمی دیگر بر آن آید وهردورا درهم پیوندد وپیش امید شفا باقی نماند ورنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کزایشان دورافتد تسلی ازچه طریق جوید وبکدام مفرح تداوی نماید.

فَیالَیتَ ما بَیْنی وَ بَیْنَ اَحِبَّتی مِنَ الْبُعدِ مابَیْنی وَ بَیْنَ الْمَصائِبِ[5]

زاغ وآهو گفتند اگرچه سخن مافصیح وعبارت مابلیغ باشد سنگپشت را هیچ سودندارد بحسن عهد آن لایقتر که حیله اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته‌اند شجاع ودلیر روزجنگ آزموده گردد وامین بوقت دادوستد وزن وفرزند درایام فاقه

۱ـ رزمه بکسرراء : بستهٔ قماش بوقچه. روی رزمه یعنی جواهر قیمتی روی بوقچه.

۲ـ مقاسات : پنجه نرم کردن.

۳ـ وست وخوار وآسان گرفتم حوادث را برخود تاآنکه توگوئی دوستی خودرا بآن اعطا کرده‌ام. آیا آنرا منکرشوم وحال آنکه رستنگاه آن دل من است وچگونه میتواند زمین درخت خاردار را منکرشود.

٤ـ تصاریف : گردشها وتحولات.

٥ـ ای کاش دوری من ازدوستان باندازه دوری من ازمصائب بود. یعنی همانطوریکه میان من ومصیبت فاصلهٔ نیست ایکاش میان من ودوستانم فاصلهٔ نبود.

ودوست وبرادر در ایّام نوائب[1] موش آهورا گفت حیله آنست که توازپیش صیّاد در آئی وخویشتن بر گذر او بیفکنی وخودرا چون معلولی ومجروحی بدونمائی وزاغ برتو نشیند چنانکه گوئی قصد تودارد چندانکه چشم صیّاد برتوافتد لاشك دل درتوبندد سنگپشت را باراحت بنهد وروی بتو آرد هر گاه که نزدیك تو آید لنگان لنگان از پیش اوبرو امّا تعجیل مکن تاطمع او ازتوبریده نگردد ساعتی نیك در آن هوس بپوید و براثر من می آیم امید چنان دارم که شما هنوز درتکاپوی باشید که من بندهای سنگ پشت بریده باشم. چنین کردندو صیّاد درطلب آهومانده شد چون باز آمد سنگپشت راندید وبندهای توبره بریده یافت حیران شد وتفکّری کرد اول دربریدن بند آهو وباز آهو خودرا بیمارساختن ونشستن زاغ بروی وبریدن سنگپشت بندرا بترسیدواندیشید که این زمین پریان وجادوان باشد زودباز باید گشت وباخود گفت .

اِیابُكَ سالِماً نِصفُ الغَنیمَةِ وَ کُلُّ الغُنمِ فی النَّفسِ السَّلیمَة[2]

زاغ وموش و آهو وسنگپشت فراهم آمدند وایمن ومرفه سوی مسکن رفتند بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید ونه چشم بد رخسار فراغ ایشان زرد کرد بیمن وفاق روزگار میگذرانیدند عیش ایشان خرم تر واحوال هرساعت منتظم تر .

لَیالیهِمْ مِثْلُ اَیّامِهِمْ ضِیاءً وَ اُنساً وَ ما مِنْ اَرَق
وَ اَیّامُهُمْ کَلَیالیهِمْ سُکُوناً وَ رَوْحاً وَ ما مِنْ غَسَق[3]

اینست داستان موافقت دوستان ومثل مساعدت برادران ومظاهرت ایشان درسرّاء وضرّاء[4] وشدت ورخا وفرط ایستادگی که هریك درحوادث ایّام ونوائب زمان بجای

نوائب : مصیبتها .

۲ـ برگشتن تو بسلامت نصف غنیمت است وتمام غنیمت درسلامتی نفس وروح است .

۳ـ شبهای آنان مانندروزهای آنها درروشنائی ومحل آسایش ورونق ولی بیداری نداشت وروزهای آنان مانند شبهایشان آرام ودرآسایش بودند ولی تاریکی درآن نبود .

٤ـ سراء وضراء : خوشی وناخوشی .

آوردند تا برکت یکدلی و مخالصت و میامن همپشتی و معاونت از چندین ورطهٔ هایل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کردند و خردمند باید که در این حکایت بنور عقل تأمّلی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی ضعیف را چون دلها صافی می گردانند و در دفع مهمّات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنی[۱] و نتایج مرضیّ میباشد اگر طایفهٔ از عقلا از این نوع مصادقت بنا نهند و آنرا بر این ملاطفت بپایان رسانند فواید و عواید آن همه جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف آن بر صفحات حال هریك برچه جمله ظاهر شود ایزد تعالی کافهٔ اهل اسلام راسعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر و میامن و برکات ایشان گشاده داراد بمنّه و کرمه و رحمته.

۱-هنی : گوارا

باب البوم والغربان

رای گفت : برهمن را شنودم داستان دوستان موافق ومثل برادران همپشت اکنون اگر دست دهد باز گوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطفت وتضرّع وفرط مجاملت وتواضع در میان آرد وظاهر را هرچه آراسته تر بخلاف باطن بنماید ودقایق تمویه[1] ولطایف تعمیه[2] اندر آن بکار برد .

برهمن گفت : خردمند بسخن دشمن التفات نکند وزرق وشعوذهٔ اونخرد ودر ضمیر نگذارد و هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی[3] تلطّف وتودّد بیش بیند در بد گمانی وخویشتن نگاهداشتن زیادت کند ودامن بهتر درچیند چه اگرغفلتی برزد وزخمه کاری[4] خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت و تعذّر تدارك پشیمانی دست نگیرد وبدو آن رسد که ببومان رسیداز زاغان ، رای گفت چگونه بود آن:

حکایت

گفت آورده‌اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته وبرگ بسیار گرد او در آمده وبر آن درخت هزار خانهٔ زاغ بودو آن زاغان راملکی بود که همه در فرمان او بودندی ودرمتابعت اوروزگار گذاشتندی واوامرونواهی اورا درحلّ وعقد

۱ـ تمویه : تزویروسخن دروغ گفتن. ۲ـ تعمیه : گمراه کردن .
۳ـ داهی : زیرك . ۴ـ خب : زخمگاهی .

ورتق وفتق[1] امتثال نمودندی ودر رفاهیّت وخصب میزیستند شبی ملك بومان بسبب دشمنی که میان بوم وزاغ است بالشکر بیرون آمد وبطریق شبیخون برزاغان زد و کامی تمام براند ومظفّر ومنصور ومؤیّد و مسرور بازگشت دیگر روز ملك زاغان لشکررا جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بوم ودلیری ایشان برما وامروز میان شما چند کشته وخسته ومجروح وپرکنده وبال گسسته است ودشوارتر ازاین جرأت ایشانست ودلیرشدن برمالش ما ووقوف برجایگاه ومسکن وشك نکنم که زودباز آیند وبار دوم دستبرد اوّل نمایند دراینکار نیك تأمّلی کنید ووجه مصلحت باز نمائید و باتّفاق طریق دفع جوئید ودرمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رأی ومزیّت عقل مذکور و یمن ناصیت[2] واصابت تدبیر مشهور وزاغان درکارها اعتماد براشارت ومشورت ایشان کردندی ودرحوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی وملك رأی ایشانرا مبارك داشتی ودرابواب مصالح ازسخن ایشان نگذشتی یکیرا ازایشان پرسید که رأی تو در این چه بیند گفت رأی این آنست که پیش ازما علما بدان اشارت کرده‌اند که چون کسی ازمقاومت دشمن عاجز آید بترك مال ومنشاء مولد بباید گفت وروی بباید تافت که جنگ کردن خطری بزرگ است خاصه ازپس هزیمت[3] وهر که بی تأمّل قدم در آن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد ودر آب خشت زده چه برقوّت خود تکیه کردن بزوروشجاعت خویش فریفته شدن ازحزم دورافتد که شمشیر دوروی دارد و این سپهر گوژپشت شوخ چشم روزکوراست مردانرا نیکو نشناسد وقدرایشان نداند و گردش اواعتمادرا نشاید .

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار   تکیه بر آب کردهٔ هش دار

ملك روی بدیگری آورد وپرسید که توچه اندیشیدهٔ گفت آنچه او اشارت میکند از گریختن ومرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم ودرخرد چگونه درخورد

۱ـ رتق: بستن. فتق: باز کردن .   ۲ـ ناصیت : پیشانی.
۳ ـ هزیمت: شست‌خوردن .

که درصدمت اول‌وصولت[1] نخست این خواری بخویشتن راه دادن ومسکن و وطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم گیریم ومستعد کارشویم وروی بجنگ آریم.

چون باد خیزو آتش پیکار برفروز　　چون ابربارو روز ظفر بی‌غبار کن

که پادشاه کامکار آن باشد که براق[2] همتش اوج کیوان را بسپرد و شهاب صولتش دیو فتنه رابسوزدوحالی مصلحت در آنست که دیدبانان نشانیم و ازهرجانب خویشتن نگاهداریم واگرقصدی پیوندد ساخته و آماده پیش‌رویم وکارزاری بوجه بکنیم یا ظفرروی نماید یا معذورگشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روزجنگ بعواقب کارها التفات ننماید ودرهنگام نبرد مصالح حال‌ومآل راخطری نشمرد.

ازغرب سوی‌شرق زن بدخواه را برفرق زن
برفرق‌اوچون برق‌زن‌مگذار ازاونام ونشان

طَمُوحُ السَّیفِ لا یَخشی اِلهاً　　وَ لا یرَجُوالقِیامَةَ وَ المَعادا [3]

ملك سیم‌راپرسید که رأی توچیست گفت ندانم که‌ایشان چه میگویندلیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم ومُنهیان[4] متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بواجبی بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست و بخراج ازما خشنودشوند وملاطفت‌مارا بقبول‌استقبال‌نمایند اگر این‌باب‌میسر تواند گشت بوسع طاقت‌وقدرامکان در آن معنی‌رضا افتدوصلح قرار دهیم و خراجی‌التزام نمائیم تا از بأس[5] ایشان ایمن گردیم چه ملوك‌رایکی از رأیهای صائب‌وتدبیرهای مصیب آنست

۱ـ صدمت‌اول: یکبار بهم کوفته شدن. صولت: حمله کردن.
۲ـ براق: بضم‌اول نام‌اسبی است‌از اسبهای بهشت.
۳ـ سرکشی‌شمشیر ازخدا نترسد وامیدی بقیامت‌ومعاد ندارد.
۴ـ منهیان: خبرآورندگان.　　۵ـ بأس: عذاب.

که‌چون دشمن بمزید استیلا ومزیت‌استعلامستثنی‌شد وشوکت‌وقدرت‌اوظاهر گشت وبیم آنکه‌فساددرمملکت‌منتشر گرددورعیت درمعرض‌تلف‌وهلاك آیند کعبتین‌دشمن بلطف بازمالد ومال راسپر ملك وولایت و رعیت گرداند که درششدره داودادن ونَردِ ملك‌ببددلی‌باختن‌ازخرد وحصافت[۱] وتجربت و ممارست دورباشد .

وَلِلدَّهرِ اَثوابٌ فَکُن فی ثِیابِهِ کَلُبسَتِهِ یَوماً اَجَدٌ وَ اَخلَقا[۲]

زمانه‌باتونسازد توبازمانه‌بساز ، ملك چهارم را پرسیدو گفت‌توهم‌اشارتی کن وآنچه فرازمیآید بازنمای‌جواب داد و گفت‌وداع‌وطن ورنج‌غربت‌نزدیك‌من‌ستوده‌تر از آنکه حسب‌ونسب درمن‌یزید کردن ودشمنی راکه همیشه ازماکمتر بوده است تواضع نمودن .

تُخَوِّفُنی دُونَ الَّذی اَخبَرت بِهِ وَلَم تَدرِ اَنَّ العارَ شَرُّ العَواقِبِ[۳]

باآنکه‌اگر تکفلها واجب‌داریم ومؤنتها تحمّل کنیم بدان راضی نگردند ودرقلع واستیصال ماکوشندو گفته‌اند که‌نزدیکی‌دشمن آنقدربایدجست که‌حاجت خود بیابی ودر آن‌هم غلوّ نباید کرد که نفس‌توخوارشود ودشمن رادلیری‌فزاید ومثل آن چون‌چوب راست‌ایستاده است برروی‌آفتاب اگراندکی کژ گردانیده آید سایه اودراز گردد واگردر آن افراط رودسایهٔ کمترنماید وهر گز ایشان بخراج ازما قانع نگردند رأی ما صبراست وجنگ .

فَحَرِّكْ بِنا اِمّا الِّواءُ وَمِنبَرٌ وَاِمّا حُسامٌ کَالعَقیقَةِ قاضِبٌ[۴]

هرچند علما ازمحاربت احتراز فرموده‌اند لیکن تحرّزبوجهی که مرگ در

۱— حصافت : زیر کی . ۲—روزگار راجامه‌ها است تونیزدرجامه‌های آن‌باش همانطوری که خودروزی جامهٔ نو وروزی جامهٔ کهنه پوشدیعنی آنکه روزگار را سختی‌وراحتی وغم و سروراست وتوبایدباآن‌هم‌آهنگ‌باشی .

۳—مرامیترساندرمقابل آنچه‌خبرداده ونداسته که ننگ بدترین‌عاقبتها است .

٤—مارا حرکت بده یابایددارای‌علم ومنبرباشیم و یاسرو کارمان باشمشیریست که مانندبرق برنده است .

مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست .

اِلَیکَ فَاِنّی لَستُ مِمَّنْ اِذااتَّقی عِضاضَ الأفاعی نامَ فَوْقَ العَقارِبِ[۱]

ملك پنجم را پرسید و گفت بیار تاچه داری جنگ اولیتر یاصلح یاجلا گفت نرسد ماراکه جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست مانشود کاری و طریقی‌دیگرجوئیم زیراکه ایشان ازما درجنگ چیره‌ترند وقوّت وشوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هرکه مغرور گشت هلاك شدو پیش‌ازاین‌واقعه از کیدایشان‌می‌اندیشیدیم اگرچه‌ازتعرض‌مامعرض[۲] بودند که صاحب حزم بهیچ حال ازدشمن ایمن نگردد ودر هنگام نزدیکی ازمفاجات اندیشد و چون مصاف درمیان افتد ازمعاودت واگر بهزیمت بود از کمین واگرتنها بودازمکروخردمندترین خلق آنست که ازجنگ بپرهیزد و نشاید که ملك عزیمت بر جنگ بوم مصمم گرداند که هر که با پیل درآویزد زیر آید .

ملك گفت اگرجنگ راکراهیت میداری پس چه بینی گفت دراین پیکارتأمّل باید کرد وفراز ونشیب وچپ وراست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برای ناصحان آن اغراض حاصل آید کر بِعُدَّت بسیارولشکرانبوه‌ممکن‌نگرددورأی‌ملك بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را بآب جویها مددی حاصل آید وبرخردمند اندازهٔ زور وقوّت ومکیدت رأی دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بررأی خویش عرضه میکند ودرتقدیم وتأخیر آن بانصار واعوان که امین ومعتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برأی ناصحان مقبول‌سخن وتمام هنراستظهار نجوید درتنگی بیفتد تا آنچه ازمساعدت بخت وموافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق گردد چه اقسام خیرات بدالت نسب وجمال نتوان

۱- دورشو پس من‌ازجملهٔ کسانی نیستم که چون از گزیدن افعیها گریزند روی عقربها بخوابند .

۲- معرض : روگردان .

یافت لیکن بوسیلت عقل‌وشنودن ونصایح ارباب تجربت وممارست بدست آید وهر که‌ازشعاع‌عقل غریزی‌بهره‌مند شد واستماع‌سخن‌ناصحانراشعارساخت اقبال اوچون سایهٔ چاه باشد پایدار نه چون نورماه در محاق[1] زوال و دست مریخ سلاح نصرتش را صیقلی کند وقلم عطارد منشور دولتش را توقیع کشد و ملك امروز بکمال عقل متحلّی است .

نرسد عقل اگر دواسبه شود		درتك وهم بی غبار ملك

و ملك مرا در این مهم عزّ مشورت ارزانی داشت میخواهم که بعضی را درخلا جواب دهم وبعضی درجمع ومن چنانکه جنگ را منکرم تواضع وتذلّل وقبول جزیت وتحمّل عاری که زمانه‌کهن گرددو ذکر آن تازه باشدکاره ترم .

نشوم خاضع عدو هرگز		گرچه بر آسمان‌نهد گردن
باز گنجشك‌رابردفرمان		شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگانی دراز برای تجدید ذکرومحاسن آثار خواهد و اگرناکامی دراین میان افتد وعاری بروی فراهم آیدکوتاهی عمررا بروی ترجیح دهد وتنگی گوررا دربرابر آن پناه منیع[2] شمرد وصواب نمی‌بینم ملك‌را اظهارعجز که آن مقدمهٔ هلاك ودواعی ضیاع عقل وملك ونفس است و هر که تن بدان در داد درهای خیر براوبسته گردد وطریق حیلت اورا سدهای قوی پیدا آید .

اِذاکُنتَ تَرضی اَنْ تَعیشَ بِذِلَّةٍ		فَلا تَستَعِدَّنَّ الحُسامَ الیَمانِیا
وَلاتَستَطیلَنَّ الرِّماحَ لِغارَةٍ		وَلاتَستَجیدَنَّ العِتاقَ المَذاکِیا[3]

و بلکه این فصول را خلوتی باید تا بررأی ملك گذرانیده شودکه سرمایهٔ

۱ـ محاق: آخرماه و سه شب آخرماه راگویند .		۲ـ منیع : بلند .
۳ـ چون راضی شوی که بخواری و ذلت زندگی کنی پس از شمشیر یمانی کمك مخواه واز نیزها برای غارت درازی مجوی و از اسبهای سواری نجیب که بیش از یکی دوسال سواری نداده‌اند تیزرفتاری مطلب .

ظفر و نصرت و عمدهٔ اقبال و سعادت حزم است و اَوَّلُ الحَزمِ المَشوِرَةُ[1] و بدین استشارت که ملك فرموده‌است وخدمتکاران را دراین‌محرم داشته دلیل حزم وثبات وبرهان خردو وقار او هرچه ظاهر تر گشت.

هر کجا حزم تو فرود آید   بر کشد امن حصنهای حصین

وپوشیده نماندکه مشورت برانداختن رأیها است ورأی راست بتکرار نظرو تحصین سرّ حاصل آید وفاش گردانیدن اسرار از جهت پادشاه ممکن نیست الّا از جهت مشاوران وبریدان[2] و رسولان یا کسانی که دنبال خیانت‌دارند و گرد استراق[3] سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یا طایفهٔ که درمخارج رأی تأمّل واجب نبینند و آنرا برنظائر وظواهراحوال باز اندازند و گمانهای خود را برمقابلهٔ آن کنند وهرچه از اینمعانی مصون ماند روزگاررا بر آن اطلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداخلت صورت ندهد وکتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است اگراندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح[4] پیوندد واگرتقدیرمساعدت ننماید سلامت ماند ازعیب ومنقصت وچاره نیست ملوك را ازمستشاری معتمد وگنجور[5] امین که خزانهٔ اسرار پیش اوبگشاید وگنج رازها بامانت ومناصحت او سپرد واز وی در امضای عزائم[6] معاونت طلبد چه پادشاه اگرچه‌ازدستوردراصابت رأی زیادت باشد ودرهمهٔ ابواب بروی مزیّت ورجحان دارد باشارت اوفوائد بیند چنانکه نور چراغ بمادهٔ روغن وفروغ آتش بمدد هیزم وهرکه را متانت رأی ومظاهرت کفات[7] جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد وبدان دست خطربندد و خدای تبارك وتعالی که

۱ـ اول حزم ودوراندیشی مشورت است.

۲ـ بریدان: قاصدان. ۳ـ استراق سمع: بطورمخفی گوش دادن.

٤ـ نجاح: رستگاری. ٥ـ گنجور. خزینه دار.

٦ـ عزائم: جمع عزیمت بمعنای قصد وافسون ودعا است.

۷ـ کفات: هم شأنان.

پیغامبر را علیه‌السلام امر بمشاورت فرمود[۱] نه برای آن بود که رأی او را که امداد الهام ایزدی وفیض الهی مؤیّد بود وتواتر وحی واختلاف روح‌الامین علیه‌السلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع و تقدیم فوائد مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلّی گردند و لَهُ الحَمدُ حَمدَ الشّاکرین وواجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون بتدبیری اندیشد آنچه بصواب پیوندد اورا موافقت کنند واگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند وسخن برفق ومدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلی پیدا آید واز هر دو جانب رأی مخمّر[۲] وعزیمت مصمّم شود وهر وزیر مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید ودر اشارت حق اعتماد نگذارد اورا دشمن باید پنداشت وبا چنین کس تدبیر کردن نشاید ومثال او همچنان است که مردی افسون میخواند تا یکی را از دیو بگیرد چون نیکو نتوانست خواند وشرایط احکام اندر آن بجای نتوانست آورد فروماند و دیو دروی افتاد وملك از شنودن این تُرَّهات[۳] مستغنی است که بکمال حزم ونفاذ عزم خاك درچشم ملوك زده است واز بأس[٤] وسیاست درحریم ملك خویش پاسبانی بیدار ودیدبانی دور بین گماشته چنانکه از شکوه وهیبت آن حادثه در سایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه درحمایت خواب بیارامیده .

از خواب گران فتنه سبك برنکند سر   تا دیدهٔ حزم تو بود روشن وبیدار

لَهُ عَزَماتٌ لا تُرَدُّ وُجوهُها   إذا مَا انتهی خَطبٌ مِنَ الدَّهرِ فادِحٌ[٥]

وَ آراءُ صِدقٍ یَجتَلی الغَیبُ دونَها   مَواقِعُها فی المُشکِلاتِ مَصابِحُ[٥]

۱ـ اشارت بآیه شریفهٔ (وامرهم شوری بینهم) میباشد .

۲ـ مخمر : سرشته وساخته گردیده .

۳ـ ترهات : سخنان باطل وبیهوده .   ٤ـ بأس : شدت وعذاب .

۵ـ برای او عزمهائی است که رویها وصورتهای آنها بر نگردد چون از زمانه کارمهم

بقیه در صفحهٔ بعد

وچون پادشاه اسرارخویش را بر این نسق عزیز ومستور داشت ووزیر کافی گزید دردلهای عوام مهیب باشد وحشمت او از تنسّم ضمیروتتبع سرّ او مانع گشت ومکافات نیکو کرداران وثمرهٔ خدمت مخلصان در شرایع جهانداری واجب شمرد وزجرمتعدیان وتعریك[1] مقصّران لازم شناخت و در اتّفاق تقدیرحسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ودرخدمت او گردد دهرخائن راستگاروچرخ ظالم دادگرا گرچه مقرّر است که همگنان را در کسب سعادت وطلب دولت حرکتی نباشد وهریك فراخور حال از آنجهت سودائی بپزد امّا یافتن آن بقوّت وثبات عزیمت دست دهد.

وَ کُلٌّ یَرَی طُرُقَ الشَّجاعَةِ وَ النَّدی　　وَ لٰکِنَّ طَبعَ النَّفسِ لِلنَّفسِ قائِدٌ[2]

واسرار ملوك را منازلی متفاوتست بعضی آنست که دوتن را محرم آن راز نتوان داشت ودربعضی جماعتی را اشرکت شاید داد واین سرّ از آنهااست کهجز چهار گوش ودوسررا شایانی ومحرمیّت آن نیست ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد.

وَ سِرُّكَ ماکانَ عِندَ امرِیءٍ　　وَ سِرُّ الثَّلاثَةِ غَیرُ الخَفِیّ[3]

و اوّل پرسید که سبب عداوت وموجب دشمنی وعصبیّت میان ما وبوم چه بوده است گفت کلمه‌ای برزبان زاغی رفته است ملك پرسید که چگونه است آن:

دنباله صفحهٔ قبل

ودشواری برسد، واورا رأیهای راستی است که پنهانی درآن نمایان گردد موقع وپایگاه آن درامور مشکل مانند چراغها باشد.

ماحصل معنی آنکه ازمحرم واراده خود درکارهای مهم رونگرداند ودارای آراء محکم ومتین محض است که درمحل خود که کارهای مشکل ودشوار باشد نمایان خواهدشد

۱ـ تعریك: گوشمال دادن.　　۲ـ همهٔ مردم راههای شجاعت و کرمرا میبینند ولکن سرشت هرنفسی قائد و راهبر آن میباشد یعنی ونتواند کسی خلاف طبع وسرشت خود کاربرا انجام دهد.　　۳ـ سرتو مادامی است که نزدیك مرد بماند زیرا سر سه نفر آشکار است.

حکایت

گفت آورده‌اند که جماعتی مرغان‌فراهم آمدند واتّفاق کردند بر آنکه بوم را برخویشتن امیر کنند دراین محاورت خوضی‌میکردند زاغی‌ازدورپدید آمد یکی ازمرغان گفت توقّفی کنیم تاآن زاغ برسد دراینکار ازوی مشاورتی کنیم که اوهم ازمااست وتااعیان هرصنف یك کلمه نشوند آنرا اجماع کلّی‌نتوان شناخت چون زاغ برایشان‌پیوست صورت حال باوی‌بگفتند زاغ گفت اگرتمامی مرغان نامدار هلاك شدندی‌وطاووس‌وبازوغیره مفقود گشته واجب بودی که مرغان‌بی‌ملك روزگار گذاشتندی واضطرارمتابعت بوم واحتیاج بسیاست رأی اوبکرم ومروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریه دارد ومخبری ناستوده و عقلی اندك و حمقی بسیار و خشمی غالب ورحمتی قاصر وبااینهمه ازجمال روز عالم افروز محجوب واز نور خورشید جهان آرای محروم ودشوارتر آنکه حدّت وتنگخوئی براحوال‌اومستولی است‌وتَهتُّك[1] وناسازگاری درافعال‌اوظاهر ازاندیشهٔ ناصواب درگذریدو کار برأی و خرد درضبط آریدوتدارك برقضیّت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول‌ماه ساخت‌وبرای‌خویش‌مهمّی کفایت کردمرغان‌پرسیدند که‌چگونه‌بود آن:

حکایت

گفت آورده‌اند که درولایتی ازولایتهای پیلان امساك[2] باران اتّفاق افتاد چنانکه‌چشمهاخشك‌شدو آبهابگل‌رسید‌پیلان‌ازرنج‌تشنگی‌پیش‌ملك‌خویش آمدند وبنالیدندملك‌مثال‌دادتاازبهر آب‌بهرجانب برفتند آخرچشمهٔ‌یافتند که آنراچشمهٔ‌قمر خوانندبزهی‌قوی‌و آب‌بی‌پایان‌داشت‌وملك‌پیلان‌باجملگی‌اشکروحشم‌بآب‌خورسوی

۱ــ تهتك : پرده دری . ۲ــ امساك : بازداشتن(کنایه‌ازخشك‌سالی‌است) .

آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لابد ایشانرا از آسیب پیل زحمتی می‌باشد فی‌الجمله ازایشان بسیارمالیده و کوفته گشتند دیگر روزخرگوشان پیش ملك خویش رفتند و گفتند ملك میداند حال ماازرنج پیلان زودترتدارکی‌فرمایند که ساعت تاساعت بازآیند وباقی را زیر پا بسپرند .

ملك گفت هرکه درمیان شما کیاستی‌دارد باید حاضرشود تامشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش ازمشاورت ازاخلاق مقبلان خردمنددورافتد یکی‌ازدهات[۱] ایشان پیروزنام پیش‌رفت وملك‌اورا بغزارت[۲] عقل ورزانت رأی‌شناختی و گفت‌اگر ملك‌مرا برسالت فرستد امینی‌را بمشاورت نامزدکند تاآنچه من گویم و کنم بعلم‌او باشد ملك گفت درسداد[۳] وامانت وراستی ودیانت توشبهتی نیست ونتواند بود وما گفتارترا مصدق[۴] میداریم وکردارترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت وآنچه فراخورحال‌ومصلحت‌وقت‌باشد بجای آورد وببایددانست که رسول‌زبان‌ملك وعنوان ضمیر وترجمان دل اواست اگرازوی خردی ظاهرگردد واثر مرضی مشاهدت افتد برحسن‌اختیار وکمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند واگرسهوی وغفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد ودشمنان مجال وقیعت[۵] یابند وحکما دراین‌باب تأکید ووصایت ازاین‌جهت کرده‌اند ومبالغه‌هارفته .

تَخَیَّرْ اِذا ماکُنتَ فِی‌الأَمرِ مُرسِلاً فَمَبلَغُ آراءِ الرِّجالِ رَسُولُها[۶]

وبرفق ومجاملت ومواسات[۷] و ملاطفت دست درکارکن که رسول بلطف کار پیچیده را بگذارد رساند واگرعنفی درمیان آرد ازغرض بازماند وکارهای گشاده

۱ـ دهات: زیرکان . ۲ـ غزارت : زیادی و کثرت .

۳ـ سداد : راست شدن وحق‌ودرست‌بودن .

۴ـ مصدق‌میداریم ـ درست‌میدانیم . ۵ـ وقیعت : جنگ .

۶ـ چون برای کاری رسولی فرستی بهترین آنهارا انتخاب کن زیرا نموداراندازهٔ رأیهای‌مردم رسول آنهااست . ۷ـ خ ب : مؤاتات .

بنندد واز آداب رسالت ورسوم سفارت یکی آنست که سخن برحدت شمشیر رانده آید وازسرعزّت ملك ونخوت پادشاهی رانده شود امّا دریدن ودوختن درمیان باشد وهرسخن را که مطلع[۱] ازتیزی اتّفاق افتد مقطع بنرمی ولطف رساند واگر مقطع[۲] بدرشتی وخشونت رسیده باشد تشبیب[۳] دیگری ازاستمالات نهاده آید تاقرار میان لطف وعنف[٤] وتودّد[٥] وتمرّد دست دهد هم جانب ناموس وجهانداری وشکوه پادشاهی مرعی ماند وهم غرض ازمخادعت[٦] دشمن وادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز درشب بدان وقت که ماه نورچهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود وصحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزیّن گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا ازهلاکی خالی نماند اگرچه ازطرف ایشان قصدی نرود چه هرکه ماردردست گیرد اگرچه اورا نگزد باندك لعاب کزدهن وی برسد هلاك شود وخدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرّز واجب دارد واعتماد براماتت خویش مقرّر گرداند دشمنان اورابتقبیح وبدگفتن درصورت خائنان فرانمایند وجان بسلامت نبرد حالی صواب آنست که بربالائی روم ورسالت ازدور گذارم همچنان کرد وملك پیلان راازدور آوازدادوگفت من فرستادهٔ ماهم وبررسول آنچه گوید ورساند حرجی نباشد وسخن اواگرچه بی محابا ودرشت بود مسموع باشد .

پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه میگوید که هرکه فضل وقوّت خویش برضعیفان بپسندد وبدان مغرور گردد وخواهد که دیگرانرگرچه ازوی قویتر باشند دست گرانی[۷] کند هرآینه قوت اوبرفضیحت رهلاك اودلیل کند وتوبدان که خود را بردیگرچهارپایان راجح می شناسی ودرغرور افتادهٔ وکاربدان رسید که قصد چشمهٔ

۱ـ مطلع : اول وابتداء وآغازسخن .۲ـ مقطع : آخرسخن وپایان آن .

۳ـ تشبیب : شاعرقصیده خودراآراستن وجمال محبوب رادرعشق خود گفتن.

٤ـ عنف : شدت ودرشتی کردن . ٥ ـ تودد : دوستی .

٦ـ مخادعت : یکدیگرافریب دادن. ۷ـ دست گرانی: کنایه ازدرآویختن باکسی است.

کردی که بنام من معروفست ولشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت تراتنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستی وازاین اقدام اعراض نمودی فَبِها و نِعم والاّ بیایم وچشمهات بر کنم وهرچه زارترت بکشم واگردراین پیغام بشك میباشی این ساعت بیای که من درچشمه حاضرم تاببینی .

ملك پیلان را ازاین حدیث عجب آمد وسوی چشمه رفت ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم بر گیر وروی بشوی وسجده کن چو آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد وپیلرا چنان نمود که ماه همی بجنبید بترسید وپیروزرا گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم ازجای بشد گفت آری زودسجده کن فرمان برداری نمود وبپذرفت که بیش آنجانرود وپیلان را نگذارد که آنجا بیایند .

واین مثل بدان آوردم تابدانید که درهر صنف ازشما زیرکی یافته شود که پیش مهمّی تواند بازشد ودردفع خصمی سعی تواندپیوست وهمانا این اولیتر که وصمت ملك بومان باحساب خویش راه دادن وبوم را مکروخدیعت بااین خصال نامحمود که یاد کردم جمع است وهیچ عیب ملك را چون غدر وبی قولی نیست که ایشان سایه آفریدگار عزاسمه اند درزمین وعالم بی آفتاب عدل ایشان نورندهد واحکام ایشان دردماء[1] و فروج وجان ومال رعایا نافذباشد وهر که بپادشاه غدّار ووالی مکاّر مبتلا گردد بدو آن رسد که بکبکنجیر[2] رسیدو خرگوش ازصلاح و کم آزاری گربهٔ زوره دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن :

حکایت

زاغ گفت کبکنجیری بامن همسایگی داشت ومیان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت موکّد گشته بود ودراین میان اوراغیبتی افتاد ودراز کشید گمان بردم که مگر

۱ــ دماء : خونها . ۲ــ کبکنجیر : دراج .

هلاك شد پس ازمدتی درازخر گوشی بیامد و درمسکن اوقرار گرفت ومن در آن مخاصمه‌نکردم یکچندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون‌خر گوش‌را درخانهٔ خوددید رنجوردل گشت و گفت جای‌بپرداز که آن‌مسکن من‌است خر گوش‌جواب‌داد که من صاحب‌قبضم [1] اگرحقّی‌داری ثابت‌کن جای از آن منست‌حجّتهای شرعی دارم گفت لابدحا کمی‌باید عدل که سخن‌هردوجانب بشنود وبرمقتضای انصاف کاربما بگذارد کبکنجیر گفت دراین‌نزدیکی برلب آبی گربه‌ای هست متعبد [2] وروزه‌داراست وشب وروز نمازکند هر گزخونی نریزد وایذای [3] حیوانی جایزنبیند وافطاراوبر آب و گیاه مقصورباشد قاضی ازاوعادلترنیابیم نزدیك اورویم تاکارمیان‌ما فصل کند هردوبدان راضی‌شدند ومن‌برای‌نظاره براثرایشان رفتم تاگربهٔ روزه‌داررابینم وانصاف‌اودراین حکم مشاهده کنم چندانکه صائم‌الدّهر [4] چشم‌بایشان‌افکند برپای‌بایستاد درمحراب وروی بقبله‌آورد خر گوش از آن نیك‌شگفتی نمود وتوقّف کرد تاازنمازفارغ شد تحیّتی بتواضع بگفت ودرخواست که میان‌ایشان‌حَکَم باشد فرمود که صورت‌حال باز گویند چون بشنید گفت پیری درمن اثری تمام‌کرده‌است و حواّس خللی شایع پذرفته‌و گردش‌چرخ‌وحوادث‌دهررا این‌پیشه‌است جوانانراپیرمیکندوپیران‌راناچیز .

كَذاكَ اللَّيالی وَ اَحداثُها   يُجَدِّدْنَ لِلمَرءِ حالاً فَحالاً
وَالدَّهرُ لايَبقى عَلى حِدْثانِهِ   جَونُ السَّراةِ لَهُ جَدائدُ اَربَع [5]

نزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تابر گفت شما واقف‌شوم وپیش‌از آنکه روی‌بحکم آریم شمارا نصیحتی کنم اگر بگوش دل‌بشنوید

۱ـ صاحب قبضم : یعنی‌متصرفم . ۲ـ متعبد : عبادت کننده .
۳ـ ایذا : اذیت کردن. ٤ـ صائم‌الدهر: روزه‌داردرهمه عمر .
٥ـ شبها وحوادث آن برای مرد احوال تازه بتازه میآورند وروزگار در مقابل حوادث‌آن پایدار نمیماند مانند سفیدپشتی که دراوخطوط چهارگانه‌است کنایه از گورخر که شکارآن دشواراست وخیلی‌خودرا حفظ وحراست‌میکند .

ثمرات آن دردین ودنیا قرّت عین[1] شما گردد واگر بروجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت ودیانت خویش معذور باشم فقد اَعذَرَ مَن اَنذَرَ[2] صواب آنست که هردو حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگرچه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد وطالب باطل مخذول[3] باید پنداشت اگرچه حکم بروفق مراداو رود واهل دنیا ازمتاع مال ودوستان این جهان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدّخر[4] گرداند وعاقل باید که نهمت درکسب حطام دنیا نبندد وهمّت برطلب خیر باقی مقصور گرداند وعمروجاه گیتی را بمثل ابرتا بستان ونزهت گلستانی ثبات شمرد

کلبهٔ کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

اِنَّ النَّعیمَ وَ کُلُّ ما یُلهی بِهِ یَوماً یَصیرُ اِلی بِلیً وَ نَفادِ[5]

وباید که منزلت مال دردل او بدرخت سنگریزه باشد چه اگرخرج کند بآخر رسد واگرذخیره سازدمیان او وسنگ تفاوتی نماند وصحبت زنان را چون قربت افعی پندارد که ازاوهیچ ایمن نتوان بود وبروفای وی کیسه نتوان دوخت وخاصّ وعامّ و دورونزدیك عالمیان را چون نفس عزیزخود شناسد وهرچه درباب خویش نپسندد درحق دیگران رواندارد ازاین نمط[6] دمدمه وافسون خواند تاباوالف گرفتند وایمن و فارغ بی تحرّز وتصوّن[7] پیشتر آمدند بیك حمله هردورا بگرفت وبکشت نتیجهٔ زهد واثرصلاح روزه دارچون دُخلهٔ[8] خبیث وطبع مکّار داشت براین حمله ظاهر گشت .

وکاربوم غدّار ونفاق اورا همین مزاج است ومعایت اوبینهایتست واینقدرکه

۱ـ قرت عین : روشنائی چشم . ۲ـ همانا معذوراست کسی که انذاز کند یعنی موقعی که تبلیغ رسالت واداء وظیفه کرد دیگرمعذور باشد .

۳ـ مخذول : خوارشد . ٤ـ مدخر : ذخیره کردن .

۵ـ همانا نعمتهای روزگار وهرچه که بدان مشغول می توان شد روزی است که کهنه وسپری میگردد.

٦ـ نمط :طریق وروش. ۷ـ تصون: خودداری.

۸ـ دخله بضم دال وسکون لام: نهان ودرون .

تقریر افتاد جرعه‌ایست ازدریائی وشعلهٔ‌ایست از دوزخی ومباداکه رأی شما براین اختیارقرار گیرد که افسر شاهی بدیدار ناخوب و کردار ناستودهٔ‌اوملوّث گردد .

مرغان از آن کار بازجستند وعزیمت متابعت بوم فسخ کردندوبوم متأسّف و متحیّر بماند وزاغ‌را گفت‌مرا آزرده کردی‌ومیان‌من‌وتووحشتی‌تازه گشت که‌روزگار آنرا کهن نگرداند ونمیدانم ازجانب من این را موجبی بوده است یابرسبیل ابتداء چندین ملاطفت واجب‌داشتی وبدانکه اگردرختی ببرد ازبیخ‌اوشاخی‌جهد وبقرار اصل بازشود واگربشمشیرجراحتی‌افتدهم علاج‌پذیرد وپیکان که دردل کسی نشیند بمثل‌بیرون آوردن آن‌هم ممکن گردد وجراحت سخن هرگزعلاج نپذیرد وهرتیر که ازگشادزبان‌بردلی‌رسد بر آوردن آن‌درامکان‌نیایدودردِ آن ابدالدّهر باقی‌ماند رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ[۱] هر سوزیرا دارویست آتش راآب و زهر را تریاق وغم‌راصبر وعشقرا وصال و آتش‌حقدرا مادّه بینهایتست اگرهمهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد ومیانِ ماوقوم تونهال‌عداوت چنان جای گرفت که بیخ‌اوبقعرثری[۲] رسیدوشاخ اوازثریّا بگذشت .

رَساَ اَصلُهُ تَحتَ الثَّری وَ سَمابِهِ   اِلَی النَّجمِ فَرعُ لایَنالُ طَوِیلُ[۳]

این فصل بگفت‌و آزرده ونومیدبرفت وزاغ ازگفتهٔ خویش پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم وبرای‌قوم خویش خصمان چیره اندوختم و بهیچگونه از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم وطایفه‌ای‌که از من‌تقدّم داشتند این‌غم نخوردنداگر چه معایب بوم شناختندی ومصالح این مفاوضت ازمن بهتر دانستندی لیکن درنتایج این سخن‌اندیشه کردندکه فکرت‌من بدان نرسید ودشوارتر آنکه

۱ـ چه بسا گفتاریکه سخت‌تر ازحمله باشد .

۲ـ ثری : خاك .   ۳ـ ریشه آن‌درزیر کرهٔ خاك‌استوار گردید و شاخ بلندآن‌اورابه ستارهٔ ثریا رسانید که دست کسی بدان‌نمیرسد .

درمواجهه گفته شد ولاشك حقد[1] وكينهٔ آن زيادت باشد و خردمند اگرچه بقوّت خويش ثقتی دارد تعرّض عداوت جايز نشمرد وتكيه برعدّت[2] وشوكت خويش روا نبيند ونه هركه ترياق[3] وانواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهرخوردن اقدام بنمايد وهنر درنيكوفعلی است كه بسخن نيكو آن مزيّت نتوان يافت برای آنكه اثر فعل نيك اگرچه از آن قاصر باشد در آخر كارها بآزمايش هرچه آراسته تر پيدا آيد وباز آنكه قول او بر عمل رجحان دارد تاكردنيها را بحسن عبارت بيارايد درچشم مردمان بحلاوت زبان برازد اما عاقبت بمذمت وندامت كشد من آن راجح سخن قاصر فعلم كه درخواتم كار تأمّلی شافی نكردم والاّ ازاين سفاهت مستغنی بودم واگرخرد داشتمی نخست باكسی مشورت كردمی وپس ازاعمال فكرت وقرار عزيمت فصلی مرموز چنانكه ازعيب منزّه بودی بگفتمی كه در مهمی بدين بزرگی بر بديهه مداخلت پيوستن ازخرد وكياست دوراست وهركه بی اشارت ناصحان دركارها شروع كند اززمرهٔ شريران باشد وبنادانی منسوب شود چنانكه سيد كاينات صلّی الله عليه و آله فرموده است : شِرارُ اُمَّتی الوَحدانِیُّ المُعجِبُ بِرأيِهِ المرائی بِعَمَلِهِ المُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ[4] ومن باری بی نيازبودم از تعرّض اين خصمی وكسب اين دشمنی اَلمِكثارُ كَحاطِبِ اللَّيلِ[5] ساعتی ازاين نوع عتاب كردوبپريد .

اين بودمقدمات دشمنی ميان ما وبوم كه تقريرافتاد .

ملك گفت معلوم گشت و شناختن آن را فايده بود سخن اينكار افتتاح كن كه پيش داريم وتدبيری انديش كه فراغ خاطر ماستنظم شود ونجات لشكر و آسايش

۱ـ حقد : كينه وحسد . ۲ـعدت : جمعيت ولشكر .

۳ـترياق : ضدزهر . ٤ـبدترين امت من كسی است كه منفرد به نفس باشدوبرأی ونظرخود مغرور باشدودرعمل خود رياكار باشد وبدليل وبرهان خودستيزه كننده باشد .

۵ـ زياد گوماننده هيزم شكن درشب است .

رعیت‌را متضمّن تواند بود.

گفت دراین‌معنی ترك‌جنگ‌وکراهیّت و قبول خراج وتحرّز از جلاء[1] آنچه فراز آمده‌است‌باز نموده‌ام لیکن‌امیدوارم که بنوعی از حیلت فرجی باشد که بسیار کسان‌باصابت رأی بر کارها پیروز آمدند که بقوّت و مکابره در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفهٔ‌گوسفند رااز‌دست‌زاهد[2] بیرون‌کردند ملك پرسید که چگونه است آن:

حکایت

گفت آورده‌اند که زاهدی‌ازجهت قربان گوسپندی خرید درراه‌قومی‌بدیدند طمع‌کردند و بایکدیگر قرارداُدند که او را بفریبند وگوسپند ببرند پس‌یکتن از پیش‌درآمد وگفت‌ای‌شیخ این‌سگ از کجا میآری دیگری بدوگذشت وگفت‌شیخ مگرعزم شکار دارد سیّم بدوپیوست وگفت این مرد در کسوهٔ اهل صلاحست اما زاهد نمی‌نماید که زاهد راباسگ صحبت‌نباشدودستَو جامهٔ‌خویش‌را از اوصیانت واجب‌دارد ازاین‌نسق[3] هرکسی چیزی گفت تا شکی دردل او افتاد و خودرا متّهم گردانید وگفت شاید بود که فروشندهٔ‌این جادوبوده‌است وچشم‌بندی کرده درحال گوسپند بگذاشت وبرفت و آن جماعت ببردند.

واین مثل‌بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت ومکرمارا‌پشت در کاری‌باید نهاد وآنگاه نصرت هرآینه روی بنماید ومن خودرافدای اینکارخواهم کردوچنان صواب می‌بینم که ملك درملا[4] برمن خشم کند و بفرماید تامرا بزنند و بیرون کنند ودرزیر درخت‌بیفکنند وملك‌باتمامی‌لشکر برود فلان‌جای‌مقام‌فرماید ومنتظرمد آن

۱ـجلاء : ترك وطن کردن . ۲ ـ خ ب : بمکر .

۳ـنسق ـ روش‌وترتیب. ٤ـملا : درحضور مردم وجمعیت .

باشد تامن ازمکر و حیله خویش بپردازم وبیایم ملك در باب اواین مثال داد وبالشکر بدان موضع رفت که معیّن کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان را نیافتند واو راکه چندان رنج برخود نهاده بود ودر کمین غدر نشسته هم ندیدندو اتفاق چشم ایشان بروی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند وسعی او باطل شود آهسته آهسته باخود می پیچید ونرم نرم مینالید بومی آواز اوبشنید ملك راخبر داد ملك بابومی چند بسوی اورفت چون اورابدید فرمود که ازاو بپرسید که تو کیستی و زاغان کجااند نام خودواز آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه ازحدیث زاغان پرسیده می شود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك گفت این وزیرملك زاغانست معلوم باید کرد که این تهوّر[1] بااوبچه سبب رفته است .

زاغ گفت مخدوم راازمن بدگمانی آمد پرسید که بچه موجب ، زاغ گفت چون شما آنشب شبیخون کردید ملك مرا بخواند و گفت چه بینیددر این واقعه من گفتم مارابالشکر بوم مقاومت نتواندبود که دلیری ایشان درجنگ زیادت است و قوّت و شوکت بیش دارند رأی آنستکه رسول فرستیم اگر مارابصلح اجابت کنند واگرنه در شهرها بپرا کنیم که جنگ ایشان راصوابتر است وصلح مارالایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست راجزبتواضع دفع نتوان کردو نبینی که گیاه تراز بادسخت بسلامت بجهدودرخترا اگرچه قوی شاخ باشد ومحکم بیخ ازپای بیفکند زاغان در خشم شدند ومرامتّهم گردانیدند که توبجانب بومان میل داری وملك ازنصیحت من اعراض نمودو مراعذابی فرمود ودرزعم ایشان چنان دیدم که جنگ را میسازند ملك بومان چون سخن زاغ بشنید یکیرا ازوزیران خود پرسید که در کاراین زاغ چه بینی گفت در کاراو بهیچ اندیشه حاجت نیست هرچه زودتر روی زمین را از خبث او پاك باید کرد ودر آن عظیم راحتی است تاازمکائد[2] او فرح یابیم و زاغان مرگ اورا خللی شایع شمرند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هر گز بر آن قادرنگردد

۱ـ تهور: بی باکی. ۲ـ مکائد : کیدها وحیله ها.

و آنکه دشمن‌را ضعیف وتنها دیدوخویشتن‌را از او باز نرهاند بیش مجال‌نیابد وهرگز در آن‌نرسد ودشمن‌چون‌از آن ورطه‌بجست قوّت گیرد وفرصت‌جوید وبلائی‌رساند زنهار‌تاملك بسخن‌او التفات‌ننمایدوافسون‌اورا در گوش‌جای‌ندهدچه‌اعتماد‌بردوستان نا آزموده‌ازحزم دوراست تادشمن‌مکّارچه‌رسد قال‌النبی‌علیه‌السلام : ثِق بِالنّاس رُوَیداً[1] ملك وزیردیگررا پرسید که تو چه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن‌چون ضعیف بی‌عدّت بود اهل مروّت‌را براورحمت واجب باشد و عقلادست گرفتن چنین کس‌بجان جویند ومکارم‌اوصاف‌خودرا باظهار عفو و احسان فراجهانیان نمایند وزینهاری وهراسان را امان باید دادکه اهلیت اوثابت و متعیّن باشد وبعضی کارها مردم رابر دشمن‌مهربان کند چنانکه[2] زن بازرگانرا دزد برشوی مهربان‌کرد ملك پرسید که چون بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که بازرگانی بود بسیار مال امّا بغایت دشمن روی وگران جان‌زنی‌داشت جوان .

روی چون حاصل نکوکاران — زلف چون نامهٔ گنهکاران

غمزه مانند آرزوی مضرّ — در کمینگاه طبع بیماران

بَیضاءُ یُعطیكَ القَضیبُ قَوامَها — وَیُریكَ عَینَیها الغَزالُ الأحوَرُ [3]

شوی‌بروی عاشق‌واوازنفوروگریزان بهیچ‌تأویل‌تمکین‌اوروانداشتی وساعتی

۱ــ اعتماد کن بمردم بآرامی‌ومرورزمان .

۲ــ نسخه آقای قریب‌ازجمله «چنانکه‌زن بازرگانی‌تاجمله «گفت آورده‌اند که زاهدی‌گاوی‌بخرید» ندارد .

۳ــ سفید رویکه ساقهای‌پای‌اوتراعصا عطامیکرد ونمودارمیکرد برای توچشمان آهوی‌احوروسفید درشت چشم را .

ازعمر بمراد او نزیستی اِنَّ المُعَنّی طالِبٌ لایَظفَرُ[۱] تاشبی دزدی در خانه ایشان رفت بازرگان در خواب بود و زن از دزد بترسید و در کنار شوی رفت و او را محکم در کنار گرفت شوی بیدار شد و گفت این چه شفقت است و بکدام خدمت سزاوار این نعمت گشته‌ام چون دزد را دید گفت ای شیرمرد مبارك قدم آنچه خواهی از مال بردار حلال کردم که بیمن قدم تو این نعمت یافتم، چون این حکایت بپرداخت ملك وزیر سیم راپرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری و با او اِنعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصحت مفتوح دارد و عاقل دشمن را از هم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه درخلاف دزد و دیو پارسامرد رابود ، ملك پرسید که چون است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمی با او همراه شد دزد از او پرسید که تو کیستی گفت دیوم که برأثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم و آنگاه گفت تو حال خود با من بگو جواب داد که من مردی عیّار پیشه‌ام میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هردو برعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویه زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو ببست و تیمار وعلف بداشت و باستراحتی پرداخت .

دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دیو دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد .

دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو ببر .

۱- رنج کشیده خواهان است و دست نمی یابد .

دزد گفت توقّف‌ازجانب تواولیترتامن گاوبیرون برم آنگاه تواورابکشی‌این خلاف میان‌ایشان قائم‌شد وبمجادله پیوست دزد زاهدرا آوازداد که اینجا دیواست ترابخواهدکشت دیو آوازداد که دزد گاومیبرد زاهدبیدارشدوهمسایگان‌را آوازداد یشان‌بگریختندو نفس‌ومال‌زاهدبسبب‌خلاف‌دشمنان‌مصون‌ومسلّم‌ماندچون‌این‌سخن بآخررسید وزیر اول که بکشتن اشارت میکرد گفت :

من می‌بینم که این زاغ شمارابمکر بفریفت و اکنون میخواهید که موضع حزم‌را ضایع گردانید تأکیدی‌مینمایم از خواب غفلت‌بیدارشوید ودرعواقب‌اینکار تأمّلی شافی‌واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین‌معانی‌التفات نمایند وباندك‌تملّقی‌نرم دلی درمیان آرند وازسر حقدهای[1] قدیم برخیزندتادروغ دشمن‌راتصدیق‌نمایند وزودبرآشتی‌قرار دهند ونداننند :

صلح‌دشمن چوجنگ‌دوست‌بود .

ونادرتر آنکه‌ازنادانی‌طرّار[2] بصره شماراطرفهٔ بغداد مینمایدوبدان درودگر ماند که بگفتار زن‌فریفته شد ملك گفت چگونه بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که‌درودگری‌بود بشهر سرندیب زنی‌داشت بوعده روبه بازی بعشق‌شیرشکاری روی‌چون تهمت‌اسلام دردل کافر وزلف‌چون‌خیال‌شرك‌دردل‌مؤمن والحق براونیك شیفته و مفتون‌بودی وهمسایه راباو معاشقتی‌بود واقربای‌اوبگوش درودگر رسانیدند خواست که زیادتی ایقان حاصل آیدآنگاه تدارك کند زنرا گفت بروستای‌میروم‌یك فرسنگ مسافت بیش نیست‌لیکن‌روزی‌چندتوقّف‌خواهد بودتوشه بساز زن در حال توشه مهیّا کرد و درودگراو را وداع کرد وبرفت همانا

۱- حقد های‌قدیم : کینه‌های گذشته .   ۲-طرار:حیله گر.

زن معشوق را آگاه کرد درودگر بیگاهی از را نبهره[1] در آمد معشوق وقوم را دید ساعتی توقف کرد تا بخوابگاه رفتند بیچاره درزیر تخت رفت تا بقیه کار مشاهده کند وی را خواب درربود ودرخواب پای از زیر تخت بیرون کشید ناگاه چشم زن برپای او افتاد دانست که حال چیست معشوق را نرم نرم گفت که آواز بلند کن واز من بپرس که مرا دوست داری یا شوی را چون بپرسید جواب داد که بدین سؤال چه افتادی مرد از بیم الحاح نمود گفت زنان را از روی سهو وغفلت یا از برای شبق وشهوت از این نوع حادثها افتد واز هرجنس دوستان گزینند وبحسب ونسب ایشان التفات ننمایند وچون حاجت نفس وقوّت شهوت کم شد نزد ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند لیکن شوی بمنزلت پدر ومحلّ برادر ومثابت[2] فرزنداست وهرگز برخوردار مبادزنی که شوی را هزار بار از نفس عزیز خویش گرامی تر نشمرد وجان وزندگانی برای فراغ وراحت او نخواهد.

وَ جائِزَةٌ دَعوی اَلمُحَبَّةِ وَ الهَوی ... وَ اِن کانَ لایَخفی کَلامُ المُنافقِ[3]

چون درودگر این فصل بشنود رقتی دردل او پیدا آمد وباخود گفت بزه کار شدم در حق وی وبیهوده خود را در وبال خواستم افکند باری عیش ایشان منغض نکنم همچنین درزیر تخت میبود تا رایت شب نگون سار شد.

صبح آمد وعلامت مقصول بر کشید ... وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید
گوئی که دست دوست همی فوطه کبود ... تا جایگاه ناف بعمداً فروردید

مرد بیگانه باز گشت ودرودگر بیرون آمد وبر تخت بنشست وزن خود را در خواب ساخته بود بآهستگی بیدار کرد و گفت اگرنه آزار تومرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی و عبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمی لیکن من چون دوستی تودرحق خویش میدانم وشفقت ترا براحوال خود می شناسم اگرازاین نوع پریشانی

۱- نبهره : مخفی وپوشیده . ۲- مثابت : مانند .

۳- وروا باشد دعوی محبت وعشق اگرچه سخن منافق مخفی نماند .

اندیشی ازوجه سهو باشد نه ازطریق عمد جانب دوستی تورعایت کردن ازواجبات باشد و آزرم وناموس تونگاهداشتن لازم آید دل قوی دار وهراس برخود راه مده ومرا بحل کن که در باب‌توچیزها اندیشه کرده بودم وازهرنوع بدگمانی داشته و زن هم حلمی درمیان آورد وازجانبین صلحی تمام پیدا آمد واین مثل بدان آوردم تاهمچو درودگرفریفته نشوید ومعاینه خویش را بزرق وشعوذهٔ اوفرونگذارید .

در دهان دار تا بود خندان　　　چون گرانی کند بکن دندان

هرکجا داغ بایدت فرمود　　　چون تومرهم نهی نداردسود

وهر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را ازناصحان گرداند وبتلطف درمعرض محرمیّت آید وچون براسرار وقوف یافت وفرصت مهیّا بدید بایقان وبصیرت دست بکار کند وهرزخم که زند چون برق بی‌حجاب باشد وچون قضا بی خطا رود ومن زاغان را آزموده بودم واندازهٔ دور بيني وكياست ایشان بدانسته تااین ملعون را بدیدم وسخن اوبشنودم روشنی رأی ایشان مقرّر گشت ملك بومان باشارت اوالتفات نکرد وبفرمود تا زاغ راعزیزو مکرّم ومرفّه ومحترم داشتند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت اگرزاغ را نمی‌کشید باری بروی زندگانی‌چون‌دشمنان کنید وازمکراوایمن مشوید که‌موجب آمدن اوجزمفسدت کارما نیست ملك ازاستماع آن نصیحت‌امتناع نمودو سخن آن مشیربی‌نظیررا خوارداشت وزاغ بخدمت اوبحرمتی‌هرچه تمامترمیزیست وبایاران واکفاء[1] رفقی تمام میکرد وهرروزمحلّ اودردل ملك واتباع اوشریفترمی‌شد وثقت رعیت وپادشاه بکمال مناصحت‌اومی‌افزود ودرهمه معانی‌اورا محرم میشمرد روزی درمحفل عام گفت ملك زاغان مرا بی‌موجبی بیازرد چگونه مراخواب وخور مهنّا شود تا کینهٔ خویش ازه‌او نخواهم که گفته‌اند : اَلمُكافاةُ فِی الطَّبیعَةِ واجِبَةٌ.[2] ودر

۱ـ اکفاء : همسران .　　　۲ـ مکافات وانتقام درطبیعت واجب است .

ادراك این آرزو بسی تأمّل کردم وبحقیقت بشناختم که تامن صورت وهیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید واز علما شنوده‌ام که چون مظلومی در دست خصمی جایر افتد دل بمرگ بنهد وخویشتن بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد وهردعا که در آن حال بگوید باجابت پیوندد اگررأی ملك بیند بفرماید تامرا بسوزند تادر وقت که گرمی آتش بمن برسد ازباری عزّ اسمه بخواهم تامرابوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستمکاردست یابم واین دل بریان بدان تشفّی[1] حاصل آرم ودراینمجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضربود و گفت :

گرچو نرگس نیستی شوخ وچولاله تیره دل

پس دوروی وده زبان همچون گل سوسن مباش

راست مزاج تو ای مکاّر درجمال ظاهروقبح باطن همچوشراب خسروانیست نیکو رنگ وخوشبوی که زهردر اوافکنده باشد واگرجثهٔ پلید وشخص خبیث ترا بارها بسوزانند وبادها بر آن برانند گوهر ناپاك توازقراراصل نگردد وخبث ضمیر وکژی عقیدت تونه بآب پاك شود ونه بآتش بسوزد وبا جوهر تومیگردد هر گونه باشی ودرهرصورت که آئی واگرذات خسیس توسیمرغ وطاووس گردد میل تو از مودّت زاغان نگردد همچنان که آن موش که آفتاب و ابروباد وکوه را بر وی بشوهری عرضه کردند دست ردّ برسینهٔ همه‌نهاد و آب سرد برروی‌همه بریخت‌وموش راکه ازجنس اوبود برگرفت ملك پرسید که چونست آن :

حکایت

گفت آورده‌اند زاهدی مستجاب‌الدعوة برلب جوئی نشسته بود غلیواج موش بچه افکند پیش او زاهد رابراوشفقت آمد برداشت ودربرگی بپیچید تا بخانه برد

[1] -تشفی: شفا خواستن .

وباز اندیشید که اهل‌خانه را ازوی رنجی باشد دعاکرد تاایزد تعالی اورا دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد وسایهٔ زلفش دود ازخرمن ماه بر آورد.

اَضرَّتْ بِضَوْءِ البَدْرِ وَ البَدْرُ طالِعٌ
وَقامَتْ مَقامَ الشَّمسِ لَمّا تَغَیَّبا[1]

واورابنزدیك‌مریدی‌برد وفرمود که تربیت‌دارد مریددرتعهّدِدختر تلطّف نمود چون‌بال کشید وازایّام‌طفولیت‌بر گذشت زاهد گفت ای‌دختربزرگ‌شدی تراازجفتی چاره نیست از آدمیان هرکرا که خواهی اختیارکن تاترا بدودهم دختر گفت شوی توانا وقادرودانا‌خواهم که‌انواع‌قوّت وشوکت‌اوراحاصل‌باشدزاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این‌دختر نیکوصورت ومقبول شکلست میخواهم که درحکم‌توباشدکزمن شوی توانا خواسته‌است و آفتاب جواب‌داد که من ترا ازخودقویتر نشان‌دهم که نورمراپوشاند و آن‌ابراست که نورمراپوشاند وعالمیان را ازجمال چهرهٔ‌من‌محجوب گرداند زاهدنزدیك‌ابر آمد وهمان‌فصل‌بگفت ابر گفت بادازمن قویتراست ومرابهرجانب که‌خواهد ببرد پیش‌وی چون مهره‌ام دردست‌مهره بازبنزدیك بادرفت وفصل‌سابق بازگفت باد گفت‌قوّت تمام کوه‌راست که مراسبکبار وخاکسارنام کرده‌است ودولت وحرکت‌مارا درلباس‌منقصت بازمینماید واوثابت و ساکن برجای قرار گرفته‌است واثرزورمن دروی‌کم عملتر ازآوازنرم‌است در گوش کر، زاهداین‌غم‌وشادی‌باکوه‌بگفت جواب‌داد که موش‌ازمن‌قویتراست که اطراف‌مرا بشکافد وزردل من خانه‌سازد ودفع اوبرخاطرنتوانم گذرانید.

دختر گفت راست‌میگوید شوی‌من‌اوست زاهداورا برموش عرضه‌کرد جواب داد که جفت‌من ازجنس‌من تواندبود دختر گفت زاهد دعاکند تامن موش‌شوم زاهد

۱ـ زیان میرسانید بروشنائی ماه شب‌چهارده درحالیکه ماه‌طالع‌شده بود وقائم‌مقام آفتاب بود درموقعیکه آفتاب غروب‌میکرد.

دست برداشت وازحق تعالی بخواست تااورا موش گرداند باجابت پیوست واورا بموش داد ومثل توهمین است وکارتوای مکارغد[۱]ار همین مزاج دارد.

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منـافقی چه کنی مار بـاش یا ماهی

وَالصِّدقُ مَلِّکهُ عَلَیكَ تَنَلْ بِهِ فیما انْتَحَیتَ مَغَبَّةَ الاْ نِجاحِ[۱]

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاغ برای ایشان هرروزحکایتی دلگشای ومثلی غریب می آوردی وبنوعی درمحرمیّت خویش می افزود تابرغوامض[۲] اسرار وبواطن اخبارایشان وقوف یافت ناگاه فرومولید[۳] ونزدیك زاغان بازرفت ملك چون اورا بدید گفت ماوراءُكَ یاعصام گفت:

اَبشِرْ بِما تَهوی فَجَدُّكَ طائعٌ وَالدَّهرُ مُنقادٌ لِاْمرِكَ خاضِعٌ[۴]

بدولت ملك آنچه بایست بپرداختم کاررا بایدبود وملکان بسیار کارها بحیلت بسربرند گفت ازاشارت تو گذر نیست صورت مصلت بازنمای تامثال داده آید.

گفت تمامی بومان بفلان کوهند وروزها درغاری جمله میشوند واگراتفاق افتد هلاك ایشان زودمیسرشود ودر آن نزدیکی هیزم خشك بسیاراست ملك بزاغان بفرمایدتاقدری از آن نقل کنند وبدرغار بنهندودررخت شبانان که در آن کوه گوسپند چرانند آتش باشد من فروغی بیارم وبرهیزم نهم ملك مثال دهد تازاغان آنرا بپرحرکت دهند چون آتش بگرفت هر که ازبومان بیرون آیدبسوزد وهر که بماند ازدودبمیرد هم براین ترتیب که اوصواب دید پیش این مهم باز شدند وتمامی بومان بدین حیلت سوختند وزاغانرا فتوحی تمام بر آمد وهمه شادکام باز گشتند وملك ولشکردرمساعی حمیده ومآثرمرضیّهٔ آن زاغ غلوّ کردند واوملك را دعاهای خوب میگفت ودراثنای

۱ـ راستی را برخود مسلطدار تا بوسیله آن بهرچه آهنك نمائی بفائده و عاقبت پیروزی نائل و کامیاب شوی. ۲ـ غوامض : مشکلات.

۳ـ فرومولید : خزیدن و باز گردیدن. ۴ـ مژده باد ترا بآنچه میخواهی که بخت تو مطیع است وروزگار بامرتو فرمانبردار ومتواضع است.

آن برزبان راند که هرچه ازاین معنی دست دهد بفر دولت ملك باشد ومن مخایل[1] این ظفر آن روز دیدم که آن مدبران چنان قصدی پیوستند که بمغافصه[2] شبیخون روا داشتند روزی ملك دراثنای محاورت اورا پرسید که مدتی درازصبرچگونه ممکن شد درمجاورت بوم که اخیاردرصحبت اشرار کم توانندبود و کریم ازدیدارلئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رأی ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم ازشداید تجنب ننماید وهرمحنت که اورا پیش آید اورا چون یاردلخواه دربر گیرد وصاحب همت ثابت قدم بهرناکامی ومشقت درمقام اندوه وضجرت دراضطراب نیفتد.

وَلَقَدْ عَلِمتُ فَلا مُحالَةَ اَنَّنی لِلحادِثاتِ فَهَل تَرانی اَجزَع[3]

وهر کجا کاری بزرگ ومهمی نازك حادث گشت ودر آن نفس وولایت ملك درخطر گشت اگرفواتح آن ازبرای دفع خصم تواضعی رود چون مقررشد که عواقب آن بفتح مقرون خواهدشد نزدخردمندوزنی ندارد قال النبی علیه السلام: مَلاکُ العَمَلِ خَواتِمُهُ[4]

گردی که همی تلخ کند کام توامروز فردا کند اندر دهن تو شکرفتح

ملك گفت ازدانش بومان شمهٔ بازگوی گفت درمیان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الا آنکه بکشتن من اشارت میکرد وایشان نصایح اورا بسمع قبول اصغا[5] ننمودند و اینقدر تأمل نکردند که من درمیان ایشان غریب ودرقوم خویش منزلت شریف وبخردی موسوم بودم بناگاه مکری اندیشم نه بعقل خویش اینقدربدانستند ونه ازناصحان قبول کردند ونه اسرارخودبمن پوشانیدند که پادشاهان رادرتحصین[6] خزائن اسرار احتیاطی هرچه تمامترواجب است خاصه ازدوستان نومید تابدشمنان هراسان چه رسد.

ملك گفت موجب هلاك بوم مرابغی[7] اومینماید وضعف رأی گفت همچنین است که

۱- مخائل: علامت‌ها. ۲- مغافصه: ناگهان حمله کردن.

۳- یقین دانسته‌ام که من خواهی نخواهی درمعرض حوادث ناگوارهستم دراین صورت آیامرا بیتاب وقرین اضطراب بینی.

۴- ملاك ومعیار کارها عاقبت آنها است.

۵- اصغا: گوش دادن. ۶- تحصین: حفظ کردن واستوار نمودن.

۷- بغی: ظلم.

ملك‌میفرماید و کم کسی باشد که ظفریابد ودرطبع‌اوبغی پیدا نیاید ودرصحبت‌زنان حریص باشد ورسوا نگردد ودرخوردن طعام زیادتی نماید وبیمارنشود وبوزیران رکیك رأی‌ثقت‌افزاید وبسلامت‌ماند ملك گفت صعب‌مشقّتی تحمّل کردی ودشمنان رابخلاف مراد تواضع نمودی گفت هر که رنجی کشد که دراو نفعی طمع‌دارد نخست دست‌ازجان‌بشوید ودل‌ازسر بر گیرد آنگاه قدم‌در آنکار نهد .

اینت بی‌همّت شگرفی کو برون ناید زجان
وینت بی‌دولت سواری کو بـرون ناید ز تن

وبه‌سمع ملك رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال‌او در آن‌بود ملك گفت که چگونه است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که پیری درماری‌اثر کرد وضعفی شامل بدوراه‌یافت چنانکه ازشکار بماند درکارخویش متحیّر گشت که نه‌بی‌قوت زندگانی میتوانست کرد ونه بی‌قوّت‌شکار کردن ممکن‌بود اندیشید که جوانی‌را بازنتوان‌آوردن و کاشکی‌پیری نیزپایدار بودی .

فَلَیتَ الشَّیبَ اِذْ وافی وَفی بی وَ لَم یَرْحَلْ لِتَوْدیعی المَطایا[1]

واززمانه وفاطمع نبایدداشتن وهیچ‌خردمند خاطربدان مشغول نگرداند که درآب خشکی جستن و ازآتش سردی طلبیدن صفرائی است که نتیجهٔ آن سودای محترق‌باشد .

وَ مُکَلِّفُ الأَیّامِ ضِدَّ طِباعِها مُتَطَلِّبٌ فی الماءِ جَذْوَةَ نارِ

١ـ ای کاش پیری چون‌واردمیشد برمن وفامیکرد وبرای‌وداع من شتران بارکش رحلت نمیکردند .

فَاِذا رَجَوْتَ المُسْتَحِيلَ فَاِنَّما تَبْنِی الرَّجاءَ عَلی شَفیرٍ هارٍ [1]

گذشته‌را بازنتوان‌آورد وتدبیرمستقبل ازمهمّات‌است اکنون‌مرا ازسرفضول بباید‌برخواست وبنای کارخود بکم آزاری نهاد وازمذلّتی که درراه افتد روی نتافت که‌احوال‌دنیامیان سرّاء وضرّاء مشترك‌است.

وَ اِنَّ عَوائِدَ الأَیّامِ فِیها کَمَا انهاضَت بِوادیهَا الجِبال [2]

آنگاه درکنار چشمهٔ که دراوغوکان بسیار بودند وملکی کامکار داشتند خویشتن را چون اندوهناکی ساخته بطرفی بیفکند غوکی پرسید که ترا غمناك می‌بینم موجب چیست گفت بغم‌خوردن ازمن سزاوارتر کیست که مادهٔ حیات‌من از شکارغوك بود وامروزمراابتلائی آمده است که اگریکی ازایشان‌بگیرم نگه نتوانم داشت آن‌غوك‌برفت وملك خویش‌را بدان‌بشارت‌داد ملك‌ازمارپرسید بچه‌سبب این بلا برتو نازل گشت گفت قصد غوك کردم وازپیش من بگریخت وخویشتن درخانهٔ زاهدی‌افکند ومن‌دراثراوبرفتم خانه‌تاریك‌بود وپسرزاهد حاضر آسیب‌من‌بانگشت اورسید پنداشتم غوکست هم‌در آن گرمی دندانی بدوفروبردم برجای‌سردشد زاهد ازسوزفرزندبرعقب‌من میدویدومیگفت ازخدای‌تعالی‌میخواهم‌تاتراذلیل‌کندومرکب ملك‌غوکان شوی والبتّه غوك نتوانی خورد مگر آنکه ملك‌برتوصدقه‌کند اکنون بضرورت اینجاآمدم تاملك برمن نشیند ومن‌بحکم ازلی راضی‌باشم ملك‌غوکان‌را این‌باب‌موافق آمد وخودرا در آن‌شرفی ومنقبتی می‌شناخت وعزّی وفخری صورت میکرد بروی می‌نشست وبر آن مباهات‌مینمود چون یکچندی بگذشت مار گفت زندگانی‌ملك درازباد مرا قوتی بایدکه بدان زنده مانم واین‌خدمت بسربرم گفت

۱ـ آنکه روزگار را برخلاف سرشت آن‌مجبورسازد مانند کسی است که‌درآب پارهٔ آتش‌طلبد پس‌چون بامروکارمحال امیدوار بودی یقین‌دان که امیدخودرا برلب وادی بی‌ثبات بنیان‌گذاردهٔ .

۲ـ همانا فوائد روزگار از حوادث مصون نیست چنانکه کوههای‌سخت‌نیز دراثرحوادث درواديها فروریزد .

همچنین است و هرروز او را دوغوك موظّف گشت آنرا خوردی و بدان روزگار گذرانیدی وبحکم آنکه دراین تواضع منفعتی میشناخت آن‌را مذلّت‌نشمرد وصبر کردن‌من همین مزاج‌داشت که هلاك دشمن وصلاح عشیرت[۱] وثبات ملك ودولت‌را متضمّن بود ونیزدشمن‌را برفق ومدارا زودترمستأصل توان کردکه بجنگ‌ومکابره وازاینجا گفته‌اندکه اندك‌خرد به‌ازمردیِ بسیار که یکتن اگرچه توانا ودلیر باشد ودرمصاف‌رودده‌تن‌راتاغایت‌بیست‌رابیش‌نتواندزداما‌مردداناییك‌فکرت‌ملکی‌پریشان کند ولشکر گران‌را برهم زند آتش‌باقوّت وحدت‌خویش اگربردرختی‌افتد اینقدر تواندسوخت که برروی زمین‌باشد و آب‌بالطف ونرمی‌خویش هردرختی‌راکه از آن بزرگتروقویتر نباشدازبیخ‌براندازدو قالَ النَّبیُّ علیه‌السلام:مادَخَلَ الرِّفقُ فی‌شَیءٍ اِلاّ زانَهُ وَمادَخَلَ الخُرْقُ فی‌شَیءٍ اِلاّ شانَهُ[۲] وچهارچیز است که اندك آن رابسیارباید‌پنداشت آتش وبیماری ودشمن ووام واینکارباصابت‌رأی وفرّ دولت ملك نظام گرفت .

برد تیغت ز حادثات شکوه　　　داد رایت بحادثات سکون

وگفته‌انداگر دوتن در طلب مهمّی ایستند مظفر آنکس شود که بمروّت مخصوص‌است واگر درمروّت برابرباشندآنکه‌صاحب عزیمت باشد واگر در آن مساواتی‌افتدآنکه یارو معین‌بسیاردارد واگردر آن تفاوتی نباشد آنکه بسعادت بخت وقوت‌ذات راجح‌است .

پیش‌سپاه‌تست زبخت توپیشرو　　　بربام‌ملك تست زعدل توپاسبان

وحکماگفته‌اند هرکه باپادشاه باحزم ودانا که‌ازبَطَر نصرت ایمن‌باشد و از دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده

۱- عشیرت : قوم وقبیله .　۲- نرمی ونیکخوئی داخل درجیزی نشد مگر آنکه اورا زینت‌نمود ودرشتخوئی داخل درچیزی‌نشد مگرآنکه‌آنرا معیوب گردانید .

باشد وزندگانی‌رابوحشت ازپیش‌رانده‌خاصه ملکی که ازدقایق وغوامض مهمّات هیچ چیزبروی پوشیده نگردد و موضع شتاب ودرنگ و درستی ونرمی‌وخشم و رضااندر آن بروی مشتبه‌نشود ومصالح امروز وفردا ومناظم حال ومآل درفاتحت کارها میشناسد ووجوه تدارك آن می‌بیند‌بهیچوقت‌نه جانب حلم‌واستمالت‌نامرعی دارد ونه‌ناموس‌بأس وسیاست را مهمل گذارد .

تَمازَجَ فیهِ الحِلمُ وَالبَأسُ مِثلَ ما
تَمازَجَ صَوبَ الغادیاتِ عُقارُ [۱]

وامروزهیچ پادشاه رادرحفظ ممالك و ضبط مسالك‌آن اثر نیست که پیش حزم وعزم ملك میسّر میشود ودر تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطایف‌عواطف وبدایع عوارف‌بجای تواند آورد که تلقین‌دولت وهدایت‌وسعادت‌رأی ملك میفرماید ومثلانفس‌عزیزوجان‌شیرین فدای بندگان میکند .

کُلٌّ یُریدُ رِجالَهُ لِحَیاتِهِ یامَن‌یُریدُ حَیاتَهُ لِرِجالِهِ [۲]

ملك‌گفت کفایت این مهم وبرافتادن خصمان ببرکات رأی ومیامن اخلاص ومناصحت‌توبود .

فَعادَتْ بِكَ ألأَیّامُ زُهراً کَأَنَّما
جَلاَ الدَّهرُمِنها عَن خُدُودِ الکَواعِبِ [۳]

ودر کارها اعتماد برتو کرده‌ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است وهر که زمام‌مصالح بوزیری‌ناصح سپارد هرگزدست‌ناکامی بدامن اقبال‌او‌نرسد وپای

۱- بردباری وخشم دروی بیکدیگر آمیخته است چنانکه شراب باباران بامداد بهم بیامیزد . ۲- هر کس مردان خود را برای زندگانی خود خواهد ایکه حیات وزندگانی خودرا برای مردان خود خواهی .

۳روزگار بوجود تودرخشان گردید چنانکه گوئی ازگونه‌های دختران نـار پستان ظاهر وآشکار گشته .

حوادث ساحت سعادت او نسپرد .

بهرچه روی نهم یا بهرچه رأی کنم قویست دست مراتاتو دست یارمنی

ومعجب‌ترین کارها ازخردتو آن بوذ که مدتی درخانهٔ دشمن بماندی وانواع مذلت دیدی وبرخلاف مرادهرچیزی شنودی وازتو هیچ کلمه‌ای نرفت که‌در آن عیبی گرفتندی وموجب نفرت وبدگمانی گشتی .

گفت اقتداء من درهمه ابواب برمحاسن ومکارم عادات ملك بود وبقدردانش خود ازخصال وی اقتباس کرده‌ام ومآثرملکانهٔ اورا امام وپیشوا وقبله نموده وحصول اغراض و نجح مراد در متابعت رسوم ستودهٔ اوشناخته که ملك رابحمدالله ومنّه اصالت رأی واصابت تدبیر باشکوه وهیبت وشجاعت جمع است .

أضافَ إلی التَّدْبیرِ فَضلَ شَجاعَةٍ وَلا عَزْمَ إلاّ لِلشُّجاعِ المُدَبِّرِ [1]

ملك گفت ازخدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو بـا جمال کردارتومقرون بود وبثبات عزم ونفاذ حزم مهمّی بدین بزرگی بکفایت رسانیدی ایزد تعالی بیمن نقیبت[2] تـو ما را این نصرت روزی کرد که در آن غصّه نه حلاوت شراب وطعام یافته میشد ونه لذّت خواب وخورچه هرکه بدشمنی غالب و خصمی قاهرمبتلا گشت تا ازوی نرهد شب از روز وپای از سروکفش از دستار نشناسد و حکما گفته‌اند که تابیمار را صحت کامل نیاید ازخوردنی مزه نیابد وحمّال تا بار گران ازگردن ننهد نیاساید ومردم هراسان تاازدشمن مستولی ایمن نگردد گرمی سینهٔ اونیارامد اکنون بازباید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود .

گفت بنای کار اوبرقاعدهٔ خویشتن بینی وفخروکبربود نه درموضع وبااینهمه عجزی ظاهرو ضعفی غالب وازفضیلت رأی راست محروم وتمامی اتباع اوازجنس او

۱- فضیلت شجاعت را برتدبیر بیفزوده‌وعزم واراده محکم‌ازآن‌شجاع مدبراست .

۲- نقیبت : نفس .

مگر آن یکتن که بکشتن من اشارت می کرد ملك گفت که کدام خصلت اودرچشم توبهتر آمد که دلالت عقل او بر توروشن شد گفت اوّل رأی کشتن من و دیگر آنکه نصیحت ازمخدوم باز نگرفت اگرچه میدانست که موافق نخواهد بود وسخنی نرم وحدیثی گرم میگفت وجانب تعظیم ملك را هرچه بسزاتر رعایت کردی واگردر افعال وی خطائی دیدی تنبیه درعبارتی هرچه نیکوتر باز راندی که سراسر بربیان امثال وتعریضات نغز شیرین مشتمل بودی ومعایب دیگران در اثنای حکایت مقرّر میگردانیدی تاملك سهوهای خود را در ضمن آن شناختی و بهانه نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی و روزی شنودم که ملك را میگفت جهانداری را منزلتی شریف ودرجتی عالیست و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز باتّفاق نیك ومساعدت سعادت بدست نیاید وچون میسرشد آنرا عزیز باید داشت ودرضبط آن مبالغت باید نمودوحالی بصواب آن لایقتر که درکارها غفلت کم رود و مهمّات را خوارداشته نیاید که بقای ملك واستقامت دولت جز بحزمی کامل وعزمی شامل ورأی راست وشمشیر تیز ممکن نگردد لیکن به سخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نشد تا همه زیروزبر شدند وایشانرا ازعقل اوفایده‌ای نشد ونه اوبخرد وحصافت خویش از آن بلافرج یافت راست گفته‌اند: وَلاٰ امرَ لِلمَعصِی اِلاّ مُضَیَّعاً[1]. وامیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید: لارَأیَ لِمَن لایُطاع[2]. اینست داستان حذرازمکامن[3] غدرو مکائد دشمن اگرچه تضرّع وتذلّل رود که زاغی تنها با عجزوضعف خویش خصمان قوی ودشمنان انبوه را بتوانست مالید بسبب رکاکت رأی وقلّت فهم ایشان و اِلاّ هرگز بدان مراد نرسیدندی و آن ظفردرخواب ندیدندی وخردمند باید که دراین معانی بچشم عبرت نگرد واین امثال را بگوش خرد شنود وحقیقت بشناسد که بر

۱- کسی که از او اطاعت نمیشود فرمانش ضایع میگردد .

۲- رأیی نیست برای کسیکه فرمان برده نشود .

۱- مکامن : نهان‌شد نگاهها .

دشمن اعتماد نشاید کرد وخصم را نباید خوار داشت اگرچه ضعیف باشد، کاندر سر روزگار بیدادیها است.

قَدِّرْ لِرِجلِكَ قَبلَ الخَطوِ مَوْضِعَها

فَمَنْ عَلا زَلَقاً عَن غِرَّةٍ زَلَجا[1]

ودوستان گزیده ومعینان شایسته بدست آوردن نافعتر ذخیرتی ومربحتر[2] تجارتی باید دانست و اگر کسی را هر دوطرف ممکن شود هم دوستانرا عزیز توان داشت وهم ازدشمنان مکّار ومخالفان غدّار دامن درتواند چید بکمال مراد ونهایت آرزو برسد وسعادت دوجهانی بیابد والله ولیّ التّوفیق.

۱- پیش از گـام گذاردن جای پای خود را اندازه گیرچه کسیکه بدون توجه بسر زمین لغزنده برآید بلغزد ودرافتد.

۲- مربحتر: سودمندتر.

باب القرد والسلحفاة

رای گفت برهمن را که شنودم داستان تصوّن ازخداع دشمن وتوقّی[۱] ازنفاق خصم وفرط تجنّب و کمال تحرّز کز آن واجبست ، اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید وپس از ادراك نهمت غفلت برزد تا ضایع شود ، برهمن گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن چه بسیار نفائس[۲] باتّفاق نیك ومساعدت روزگار بی‌سعی واهتمام حاصل آید امّا حفظ آن جز برأیهای ثاقب[۳] وتدبیرهای صائب صورت نبندد وهر که درمیدان خرد پیاده باشد وازپیرایهٔ حزم عاطل مکتسب اوزود در حیّز تفرقه‌افتد و دردست او جزحسرت وندامت باقی نماند چنانکه سنگ پشت بی‌جهدی زیادت بوزینه را در دام کشید واز کم خردی وغفلت بر باد داد رای پرسید که چگونه‌است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که درجزیره‌ای بوزینگان بسیار بودند وملکی داشتند با مهابت وافر وسیاست دائر[۴] وفرمانی نافذ و عدلی شامل چون ایّام جوانی که بهار عمروموسم کامرانیست بگذشت وضعف پیری در اطراف او پیدا آمد واثرخویش در قوّت ونور بصر اوشایع گردانید .

۱ـ توقی وتصون : هردو بمعنای خود داری وخود نگاهداشتن است .
۲ـ نفائس : گران بهاء .　　۳ـ ثاقب : روشن ورسا .
٤ـ دائر: شامل و کهنه .

اِنَّ الزَّمان اِذا تَتابَعَ خَطوُهُ ... سَبَقَ الطَّلوبَ وَ اَدْرَكَ المَطلُوبا[1]

وعادت زمانه خودهمین است طراوت‌جوانی را بذبول پیری بدل میکند و ذُلّ درویشی را بعزّ توانگری‌استیلا میدهد .

وَ لِلّهِ‌هذاالدَّهرُ کَیفَ تَرَدَّدا ... شَبابٌ وَ شَیبٌ وَ افتِقارٌ وَ ثَرْوَةٌ[2]

خویشتن را درلباس عروسان برجهانیان عرضه میکند و آرایش ظاهررا مدد غرور بیخردان کرده است ونمایش بی‌اصل را مایهٔ فریب حریصان گردانیده‌همگنان دردام آفت اومی‌افتند واسیرهوا ومراد او می‌شوند واز خبث باطن ومکر خلقتش غافل واز دنائت طبع وسستی عهدش‌بیخبر.

هست چون مار کرزه دولت دهر ... نرم ورنگین برون‌ودرون پرزهر
در غرورش توانگر و درویش ... شاد همچون خیال گنج اندیش

وخردمند بدین معانی التفات ننماید و دلدر طلب جاه فانی نبندد و روی بکسب خیرباقی آرد که جاه وعمردنیا پایدارنتواند بود واگرازمال چیزی بدست آرد هم بر آن گونه بباید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده بگویند که میراث حلال است .

چیست دنیا وخلق واستظهار ... خاکدنی پرازسگ‌ومردار
بهریك خامش اینهمه فریاد ... بهریك خاك توده اینهمه‌باد
هست مهر زمانه پر کینه ... سیر دارد میان لوزینه

درجمله ذکر پیری وضعف حال اوفاش وحشمت ملك‌وهیبت او ونقصانی‌فاحش یافت از اقرباء او جوانی تازه رسیده که آثارسعادت درناصیهٔ[3] اوپیدا بود ومخائل[4]

۱ـ همانا روزگار چون پیاپی گام نهد بـرطلب کننده پیش دستی گیرد و بمطلوب خود برسد .
۲ـ جوانی وپیری، نیازمندی‌و توانگری. خدا را این روزگار چگونه رفت وآمد میکند .
۳ـ ناصیه : پشیمانی . ٤ـ مخائل : علامتها .

اقبال ودولت درحرکات وسکنات اوظاهرواستحقاق اودررتبت پادشاهی معلوم و استقبال اومنزلت جهانداری را مقرّر .

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الحِجی فَکَاَنَّهُ اَخَذَ الوَقارَ مِنَ المَشیبِ الکامِلِ [۱]

وبدقائق حیلت گرد استمالت لشکر وتألّف [۲] رعیّت بر آمد تادوستی او در ضمائر [۳] قرار گرفت وپیرفرتوت رااز میان کاربیرون آوردندوزمام ملك بدوسپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی ازساحل دریا کشید که آنجا بیشهٔ انبوه بود ودرختی انجیر بر گزید وبقوتی که ازثمرت آن حاصل آمد قانع گشت وتوشهٔ راه آخرت بتوبت و انابت میساخت وبضاعت بطاعت وعبادت پیوست گردانید ودرزیر آن درخت سنگ پشتی بود وبسایهٔ آن درخت استراحتی طلبیدی .

روزی بوزینه انجیری میچید ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذّتی یافت ونشاطی دروی پدید آمد هرساعت بدان هوس دیگری بینداختی وبآواز آن تلذّذی [٤] نمودی، سنگ پشت آن میخورد و صورت می‌بست که او آن از بهر آدمی اندازد و آن شفقت درحق او واجب میدارد اندیشید که بی‌سوابق معرفت این مکرمت میکند اگر و سیلت مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که ازچه نوع اکرام فرماید ، بوزینه را آواز داد وصحبت خویش براوعرض کرد جوابی نیکو شنید وهریکی را میلی بکمال افتاد ومثلاً چون یك جان بودند دردوتن ویکدل در دو سینه مِثلُ المُصافاةِ بَینَ الماءِ وَالرّاحِ [٥] . هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد وهم سنگ پشت بمحبّت اومستظهر گشت .

وَاِنَّ شِفاءَ النَّفسِ لَو تَستَطیعُهُ حَبیبٌ مُؤاتٍ اَو شَبابٌ مُراجِعٌ [٦]

۱- جوانی که خرد اورا سنگین وباوقار میکرد گوئی که وقاررا ازپیر کامل گرفته بود (مراد ازپیر مرشد کامل است) . ۲- تألف : انس گرفتن .

۳- ضمائر : دلها . درونیها . پنهانیها .

٤- تلذذ : لذت بردن . ٥- مانند صفا ویگانگی میان آب وشراب .

٦- همانا اگر قادر بشفا ودرمان نفس باشی آن دوست سازگار یا جوانی باز گردنده است

وهر روز دوستی دردل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکرملك و ولایت نکرد و سنگ پشت ترك اهل ومسکن بگفت مدتی براین بگذشت چون غیبت سنگپشت ازخانه درازکشید جفت او و در اضطراب آمد وغم و حیرت بذو راه یافت وشکایت خود باخواهرخوانده‌باز گفت جواب‌داد که‌اگرعیب نکنی‌ومرا متّهم نداری ترا ازحال اوبیاگاهانم گفت ایخواهر در سخن تو چگونه ریبت وشبهت‌تواند بودودراشارت‌توبچه‌تأویل خلاف‌صورت بندد گفت شنودم که او بربوزینه دوستی گرم آغازنهاده است وجان ودل‌بردوستی او وقف‌کرده وموّدت‌او را ازوصلت‌توعوض‌می‌شمردو آتش‌فراق تراباآب‌وصال‌تسکین میدهداکنون‌غم‌خوردن هیچ سودندارد تدبیری‌اندیش که متضمن فراق‌باشدپس هردو رأیها درهم‌بستندهیچ تدبیری‌موافقتر ازهلاك‌بوزینه نیامدو اوخود را باشارت‌خواهرخوانده بیمار ساخت وجفت رااستدعاکرد وازناتوانی اعلام داد سنگ پشت‌ازبوزینه‌دستوری خواست که بخانه رود چون بخوانه رسیدزن را بیمار یافت گرددلجوئی وتلطّف‌بر آمد البتّه التفاتی نرفت‌وبهیچ‌تأویل لب نگشاد و ازخواهرخواندۀ بیماردا. پرسید که موجب آزاروسبب سخن‌ناگفتن چیست گفت بیماری کزدارو نومید باشد وازعلاج مأیوس ازدل‌چگونه رخصت حدیث‌یابد چون‌این‌باب‌بشنود. جزعها[1] کردوزنجورو پرغم‌شدو گفت‌این‌چه‌داروست که‌دراین‌دیارنمی‌توان‌یافت‌بگوتادرطلب آن‌بپویم‌ودورو نزدیك بجویم‌جواب‌داد که‌این‌نوع‌دردرحم‌رامعالجت‌بابت‌زنان‌باشدو آن‌راهیچ‌دارونمی‌توان شناخت مگردل بوزینه سنگ پشت گفت ازکجا بدست آید گفتند همچنین‌است و ترا بدان خواندیم که از دیدار بازپسین محروم نمانی سنگ پشت از حدّ بیرون غمناك و متأسّف گشت هر چند وجه تدارك اندیشید مخاصی[2] نیافت بضرورت طمع دردوست خویش بست با خود گفت اگرغدرکنم با چندین سوابق دوستی و الف یگانگی که میان مااستحکام پذیرفته است از مردمی و مروّت بی‌بهره گردم

۱ـ جزعها : بیتابی ها .　۲ـ مخلص : راه خلاص .

واگربر کرم عهد ثبات ورزم وجانب خود را از وصمت مکرومنقصت غدر صیانت[۱] نمایم زن‌که عماد دین وپناه دنیا و آبادانی‌خانه ونظام اهل وقوام معیشت بدومنوط است درگرداب خوف بماند از اینگونه تأمّلی میکرد و ساعتی متحیّر بود آخر عشق زن غالب آمد ورأی بر آن قرار گرفت که شاهین وفا سبك سنگ کند.

وَ اَکثَرُ فِتیانِ الزَّمانِ اِراذِلٌ   مَوازِینُهُمْ فی المَجدِ غَیرُ ثِقالٍ[۲]

وقال‌النّبیُّ علیه‌السلام: حُبُّكَ الشَّیْ‌ءَ یُعمِیكَ وَ یُصِمُّ[۳]. ودانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذّر باشد درحال ضرورات مباح است حرام بر این عزیمت نزدیك بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هر چه صادقتر شده بود گرم گرم پرسید وازحال بیماروعشیرت استکشافی[٤] کرد.

سنگ پشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی شده که ازانس وصال ایشان تفرجی حاصل نیامد اکنون چشم میدارم که اکرامی واجب داری و بخانهٔ من آئی و فرزندان ما را بدیدار خویش آراسته وشادمان گردانی واقربای مارا مباهاتی ومفاخرتی حاصل آید و طعامی که ساخته‌اند پیش تو آرند مگر بعضی ازحقوق مکارم توگذارده شود، بوزینه گفت زینهار تا دل بدینمعنی نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مواخات[٥] فضیلتی نشناسی که اعتماد من بمکارم توزیادت است واحتیاج من بوداد تو بیشتر چه من از ولایت وخدم وعشیرت وحشم دور افتاده‌ام وملك را نه باختیار بدرود کرده هرچند که ملك‌دل را بحمدالله خرسندی هر روز ثابت تراست واگر پیش از

۱ـ صیانت: نگهداری.   ۲ـ بیشتر جوانان‌زمان‌فرومایگانند، ترازوهای ایشان در بزرگی ومجد سنگین نیست یعنی دارای مجد وبزرگواری نمیباشند.

۳ـ دوست داشتن توچیزی‌را تراکور وکرمیکند.

٤ـ استکشاف: طلب اطلاع وآگاهی کردن.

٥ـ مواخات: برادری.

این نسیم این آسایش بدماغ رسیده بود ولذّت این فراغت وحلاوت این قناعت بکام من پیوسته هرگزخود را بدان ملك بسیار تبعت اندك منفعت آلوده نکردمی وبا اینهمه اگرنه آنستی که ایزد تعالی بمودّت تو برمن منّتی تازه گردانیدی وموهبت محبّت تودر چنین وقتی ارزانی داشتی مرا ازچنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم اینمقدّمات حق تو برمن بیشتراست و بدین مؤنت و تکلّف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هرچه از آن بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بی‌سابقهٔ معرفتی باهم درشراب وطعام موافقت مینمایند وچون از آن بپرداختنداز یکدیگر فارغ آیند ودوستانرا اگر بعدالمشرقین[1] اتّفاق افتدسَلوت[2] ایشان جزبیاد یکدیگرصورت نبندد .

فَلولا رَجاءُ العَیشِ ما عِشتُ ساعَةً و لَولاخیالُ الطَّیفِ لَم اَتَهَجَّعِ[3]

واختلاف دزدان بخانهٔ مردمان نه ازوجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج برگیرند وگاه وبیگاه چندان تجشّم[4] واجب دارند وآن کس که سفر دریا کند ذکریاری کند ودوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بردشمنی حمل ننمایند چون در آن فایدهٔ نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند اگر خواهی که برزیارت اهل تو آیم بدانکه گذشتن من ازدریا متعذّر است .

سنگ پشت گفت من ترا برپشت بدان جزیره برم که در او هم امن وراحتست وهم فراخی نعمت درجمله بسی بروی دمید تا بوزینه رام شد وعنان اختیار بدوداد سنگ پشت او را بر پشت گرفت وروی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأمّلی کردو باخود گفت سزاوارترچیزی که خردمندان از آن تحرزفرموده‌اند سمت بیوفائی

۱ـ بعدالمشرقین : فاصله میان مشرق ومغرب .

۲ـ سلوت : خوشی . شادی . ۳ـ اگر امید عیش نبود یکساعت هم زندگی نمیکردم واگرخیال رؤیای تو نبود هرگز نمیخفتم .

٤ ـ تجشم : بزحمت افتادن .

وغدراست خاصه درحق دوستان و برای زنان که درایشان حسن عهد صورت نبندد که گفته‌اند بر کمال عیار زر بعون آتش وقوف توان یافت و برقوّت ستور بحمل بارگران دلیل توان گرفت وسداد وامانت مردم بداد وستد توان شناخت و هرگز علم بنهایت کارهای زنان و بکیفیّت بد عهدی ایشان محیط نگردد و در میان آب بایستاد واز این نمط[1] مناظره بادل بگفت و آثار تردّد دروی می‌نمود بوزینه را ریبتی افتاد .

قال النّبی علیه السّلام : اَلعاقِلُ یُبصِرُ بِقَلبِهِ مالا یُبصِرُ الجاهِلُ بِعَینِهِ[2]

پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من برتو دشوار میآید سنگپشت گفت از کجا میگوئی واز دلائل آن برمن چه میبینی .

گفت مخائل مخاصمت تو بانفس خویش می‌بینم وتجبّر وتردّدی که درای ظاهر است .

سنگ پشت گفت راست میگوئی من دراین اندیشه افتادم که روزاول که تو این تجشّم میفرمائی وجفت من بیمار است ولابّد خانه از خللی خالی نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت[3] و لوازم اکرام وملاطفت بجای نتوانم آورد .

بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرراست ورغبت تودرطلب رضای من معلوم اگر تکلّف در توقّف داری بصحبت ومحرمیت لایقتر افتد و آنچه من می‌شناسم ازخلوص اعتقاد تو ورأی اینست که بمؤنتی[4] محتاج گردی ودرنکوداشت من تکلف وتنوّق[5] لازم شمری دل فارغ دار و خطرات بیوجه در خاطرمگذار ، سنگ پشت پاره‌ای برفت دیگربار بایستاد همان فکرت اول تازه گردانید بدگمانی بوزینه

۱ـ نمط : راه وروش .

۲ـ خردمند میبیند بادل خود آنچه را که جاهل باچشم خود نمیبیند .

۳ـ ضیافت : مهمانی .

٤ـ مؤنت : زحمت کشیدن .

٥ـ تنوق : مبالغه کردن و نیک نگریستن در کارها .

زیادت گشت وباخود گفت چون در دل کسی ازدوست اوشبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزدواطراف فراهم گیرد وبـرفق ومدارا خویشتن نگاه دارد اگـر آن گمان یقین گردد ازبدسگالی او سلامت ماند واگرظن خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نزاید ودل را برای انقلاب او قلب نـام کرده‌اند ونتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر وشر چگونه اتفاق افتد آنگه‌او راگفت موجب چیست که هر لحظه‌درمیدان‌فکرت اسب میتازی‌وودردریای حیرت‌غوطه میخوری گفت همچنین‌است ناتوانی زن وپریشانی احوال او مرا متفکرمیدارد .

بوزینه گفت از وجه مخالصت مرا از ایندل نگرانی اعلام دادی اکنون بباید دانست که این کدام علت‌است وطریق معالجهٔ آن چیست ووجه تداوی آن چه‌باشد.

سنگ پشت گفت طبیبـان بداروئی اشارت کـرده‌اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدام‌است گفت دل‌بوزینه درمیان آب دودی ازسر بوزینه بر آمد وچشمهاش تاریك شد وباخود گفت شره نفس و قوت حرص مرا در اینورطهٔ سهمناك افکند و غلبهٔ شهوت واستیلای نهمت مرا در این گرداب ژرف کشید اکنون جز حیله و مکر دستگیر نمی‌شناسم چندانکه در جزیره افتادم اگرازتسلیم دل امتناع نمایم محبوس مانم وازگرسنگی بمیرم واگرخواهم که بگریزیم و خویشتن در آب افکنم هلاك شوم وخسارت دنیا وعقبی بهم پیوندد .

هُما خُطَّتا اِمّا اِسارٌ وَ مِنَّةٌ   وَ اِمّا دَمٌ وَ القَتلُ بِالحُرِّ اَجدَرُ[۱]

آنگه سنگ‌پشت‌را گفت وجه علاج آن‌مستوره بشناختم‌وعلما گویند که نیکو ننماید که کسی اززاهدان آنچه برای‌تقدیم‌خیرات وادّخار[۲] حسنات‌طلبند باز گیرد یا ازپادشاهان روزگارچیزی که ازجهت صلاح خاص وعام خواهند دریغ دارد یا بـا

۱ـ این دوامر مهم است یا اسیر شدن ومنت عفو کشیدن ویا کشته شدن، و کشته‌شدن برای مرد آزاده سزاوارتراست یعنی زندگی باشرافت ولو مستلزم کشته شدن باشد بهتر وسزاوارتر از زندگی بابردگی واسارت است .   ۲ـ ادخار : ذخیره کردن .

دوستان آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت کند و من محل این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد که در داروئی که صحت او در آن است بیموجبی توقف دارد و من این علّت را میشناسم و زنان مارا از این بسیار افتد و دلهای ایشانرا دهیم و در آن رنجی نمی بینیم مگر اندکی و اگر برجایگاه از اینمعنی اعلام میدادی دل با خود بیاوردمی و در این باقی عمر بدل حاجت صورت نمی بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوارتر نیست از بس غم که بروی بباریده است و آرزوی من بر مفارقت او مقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل و عشیرت و تفکّر ملك و ولایت بفراق او کم گردد و یکچندی از این غمهای جگرسوز و فکرتهای جان گداز برهم .

سنگ پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسمست که اگر بزیارت دوستی روند و خواهند که روز بایشان مبارك باشد دل با خود نبرند که مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است چون بخانهٔ تو می آمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود با خود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل با خود ببرم و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود میشناسی لیکن این طایفه گمان برند که من با چندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقّر مضایقت مینمایم و طلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تا ساخته آیم نیکوتر .

سنگ پشت بر فور باز گشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنگ پشت ساعتی زیر درخت منتظر بود آواز داد بوزینه بخندید و گفت :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی　　　در شرط من نبود که بامن چنین کنی

سَتَذْكُرُ مَا الَّذِي ضَيَّعتَ مِنِّي　　　اِذَا بَرَزَ الخَفِيُّ مِنَ الحِجَابِ

وَ تَعلَمُ اَنَّ رِبحَكَ كانَ خُسراً اِذا فَكَّرْتَ فی اَصلِ الحساب [1]

من عمردر ممالکت بآخررسانیدم و گرم وسرد روزگارچشیدم ازاین حدیث درگذر وبیش‌درمجلس مردان‌منشین که سستی‌عهد وبیوفائی وغدر ترا بچشم خرد [2] می‌بینم و نیزگمان مبر که من‌چون آن‌خر کی‌ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنگ پشت پرسید که چگونه بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که شیری بود واورا گر بر آمده بود وچنان قوت از اوساقط شده که ازحرکت باز ماند ونشاط شکار فروگذاشت ودر خدمت‌او روباهی بود روزی اورا گفت ملك این علّت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگردارو دست دهد بهیچوجه تأخیرجایزنشمرم وگویند دل وگوش‌خرمیباید وطلب آن میسرنیست گفت اگرملك مثال دهد در آن توقّفی‌نیفتد ودراین نزدیکی چشمه‌ایست وکازری هرروز بجامه شستن‌آید وخری رختکش اوست وهرروز در آن مرغزارمیچرد او را بفریبم و بیارم تاملك دل وگوش او بخوردباقی بربندگان صدقه کند شیر این شرط بجاآورد وروباه بنزدیك خررفت وتلطّفی‌نمود آنگاه پرسید که موجب‌چیست که ترا نزار ورنجور می‌بینم .

گفت این‌کازر برتواترم [3] کارفرماید وتیمار علف کم کند روباه گفت مخلص ومهرب [4] مهیّا بچه ضرورت این‌محنت اختیارکردی گفت هرکجا روم ازاین مشقّت

۱ـ بزودی یاد میآوری‌آنچه را از من ضایع کرده‌ای‌آن زمان که راز پوشیده از پرده بیرون افتد وبدانی که سود توزیان بوده موقعیکه دراصل حساب اندیشه کنی یعنی آن زمان که پردها بالارود حیله‌های توآشکارمیشوداگر نتیجهٔ اعمال‌خود را بنگری‌خواهی دید که تو زیان‌کاری .

۲ـ خ ب : خود .

۳ـ تواتر : پی درپی .

٤ـ مهرب : گریزگاه .

خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین اوچون کلبهٔ گوهر فروش بالوان جواهر مزین است وهوای اوچون طبلهٔ عطّار بنسیم مشك وعنبر معطر.

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست   نه آرزو سپرده چنان بقعتی بپای

و پیش ازاین خری دیگر را نصیحت کرده‌ام و امروز درعرصهٔ فراغ ونهمت میخرامد ودرریاض[1] امن ومسرّت میگذارد چون خراین فصول بشنود خام‌طمعی اورا برانگیخت تانان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستی وشفقت ایندل‌نمودگی ومکرمت‌میکنی .

روباه اورا بنزدیك شیر برد شیرچون‌زارونزاربود قصدی کرد وزخمی انداخت مؤثرنیامدبسبب ناتوانی خربگریخت روباه ازضعف شیرلختی تعجب نمود که کدام بدبختی ازاین فراتر که مخدوم من خری لاغرنتواندشکست این سخن برشیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال رواداشتم بتردّد وتحیّر[2] منسوب گردم واگر بقصورقوّت اعتراف کنم سمت عجزرا التزام بایدنمود آخرفرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیّت رابرآن وقوف واستکشاف شرط نیست که خاطرهر کس بدان نرسد که رأی ایشان بیند ترا این سؤال نمیباید کرد ازاین تعجب درگذروحیلت کن تاخرباز آید وخلوص اعتقاد و فرط اخلاص بدان روشن گردد روباه باز رفت خر عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی .

روباه گفت سودندارد هنوزمدت رنج وابتلای توسپری نشده است والاّ جای آن نبود که دل ازجای میبایست برد اگر آن‌خردست بتودراز کرد ازصدق شهوت و فرط شفقت بود واگرتوقفی رفتی انواع تلطّف وتملّق مشاهدت افتادی ومن دراین هدایت ودلالت سرخ‌روی گشتمی براین‌مزاج دمدمه‌میداد تاخررا درشبهت افکند که هرگزشیرندیده‌بود پنداشت که اوهم‌خراست بازآمدشیراورا تألّفی واجب‌دید تااستیناسی[3] یافت پس‌شیردرجست واورا بشکست وروباه راگفت من غسلی کنم و

۱- ریاض : باغ وچمن‌زار .   ۲- ترددوتحیر : دودلی وشاك‌بودن .

۳- استیناس : خوی وعادت گرفتن . مأنوس شدن .

آنگاه دل و گوش بخورم که معالجت این علّت بر این سیاقت مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کو؟ گفت بقاباد ملك را اگر دل و گوش داشتی که مرکز عقل ومحل سمع است پس از آنکه صولت ملك مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی وبخدیعت من فریفته نشدی وبپای خود بگور نیامدی واین مثل بدان آوردم تابدانی که من بیدل و گوش نیستم وتوازدقایق مکروغدر هیچ چیزی باقی نگذاشتی ومن برأی وخرد خویش دریافتم وبسیار کوشیدم تاکاردشوارشده را آسان گردانم هنوز توقّع مراجعت میباشد محال اندیشی شرط نیست سنگ پشت گفت راست میگوئی واعتراف وانکار من امروز یك مزاج دارد ودردل تواز من جراحتی افتاد که بلطف چرخ ورفق روزگار مرهم نپذیرد وداغ بدکرداری ولئیم ظفری درپیشانی من چنان متمکّن شد که محو آن در وهم وامکان نیاید وغم وحسرت و ندامت سود ندارد دل در تجرّع شراب فراق میباید نهاد وتن اسیر ضربت هجرت ساخت.

بهمه عمر یك خطا کردم — غم وتشویر[1] صد خطا خوردم
بچه خدمت شوی زمن خوشنود — تامن امروز گرد آن گردم

این فصل مقرّر گردانید و خائب و خاسر[2] برفت اینست داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی وغفلت بباددهد تادرندامت جاوید افتد واهل رأی وتجربت باید که این باب را باخرد وممارست خود بازاندازد وبحقیقت بشناسد که مکتسب خودرا ازمال ودوست وغیره عزیز بایدداشت وازموضع تضییع واسراف برحذر باید بود چه هرچه ازدست بشد بهر تمنّی بازنیاید وتلهّف[3] وحیرت وتأسف وضجرت مفیدنباشد ایزدتعالی کافّهٔ مؤمنان را سعادت هدایت ارزانی داراد وامداد رشاد باقوال وافعال هریك مقرون گرداناد.

۱ـ تشویر: سرشار کردن واشارت نمودن.
۲ـ خائب وخاسر: بی بهره وزیانکار. ۳ـ تلهف: تحسر واندوه خوردن.

باب الناسك وابن عرس

رای گفت برهمن‌را شنیدم داستان کسی که بمرادخود قادرشد ودرحفظ آن اهمال‌نمود تادرندامت‌افتاد وبمؤنت غرامت[۱] مأخوذ گشت اکنون‌بیان‌کن مثل آنکه درامضای‌عزیمت تعجیل‌روادارد وازفوائد تفکّروتدبّرغافل‌باشد عاقبت‌کاروخاتمت عمل‌او کجارسد برهمن گفت :

اِیّاكَ وَالأَمرَ الَّذی اِنْ تَوَسَّعَتْ مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیكَ المَصادِر[۲]

وهر که بنای‌خویش برقاعدهٔ ثبات وخردوحزم ووقارننهند عواقب کاراومبنی برملامت ومقصوربرندامت باشد .

وستوده‌تر خصلتی که ایزدتعالی آدمیان‌را بدان آراسته‌گردانیده است جمال حلم و فضیلت وقار است زیرا که منافع آن عامّ است‌وفوائدآن خلایق را شامل . قال‌النّبیّ علیه‌السلام : اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُواالنّاسَ بِاَموالِکُمْ فَسَعُوْهُمْ بِاَخلاقِکُمْ[۳] واگر کسی‌درتقدیم‌ابواب‌مکارم‌وانواع‌فضایل‌مبادرت‌نمایدوبرامثال و اقران اندر آن پیش‌دستی ومسابقت جوید چون درشتخوئی وتهتّك[٤] بدان پیوندد

۱ـ غرامت : تاوان زده‌شده وقرض‌دارشده .

۲ـ به پرهیزاز کاریکه چون‌راههای‌ورودآن‌فراخ‌باشدراه‌خروج آنهم‌برتوتنگ باشد .

۳ـ همانا شما بواسطهٔ مال و ثروت خود هرگزنمیتوانید مردم را فراگیرید پس بواسطهٔ اخلاق حسنه خود آنها را فراگیرید یعنی اگرانسان نتوانست بوسیله مال جلب رضایت مردم‌را بنماید باید‌باخلق نیك وخوی‌پسندیده مردم‌را بخودجلب‌نماید .

٤ـ تهتك : پرده‌دری .

همه هنرهارابپوشاند ودرهمه طبعها هر آینه ازاونفرتی پیدا آید قالَ اللّهُ سُبحانَهُ وَتَعالی : وَلَو کُنتَ فَظّاً غَلیظَ القَلبِ لاَنفَضّوا مِن حَولِكَ[۱] ودرصفت خلیل علیه‌السّلام آمده‌است : اِنَّ اِبراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ[۲] برای آنکه حلیم محبوب باشد ودل خواصّ وعوام بدومایل وبر لفظ معاویه‌رفتی : یَنبَغی اَن یَکونَ الهاشِمِیُّ جَوداً وَالاُمَوِیُّ حَلیماً وَالمَخزومِیُّ تَیّاهاً وَالزُّبَیرِیُّ شُجاعاً[۳] این سخن بسمع شریف حسین علیه‌السلام رسید گفت میخواهد تا هاشمیان سخاوت برزنند ودرویش گردند ومخزومیان کبر کنند تاطبایع ازایشان برمد ومردمان ایشانرا دشمن گیرند وزبیریان بغرورشجاعت درجنگهای دشوار وکارهای صعب افتند تا کشته‌شوند ونسل ایشان منقطع گردد وذکر بنی‌امیه کزاقربای او یند بحلم وکم آزاری درافواه افتند، ودردلها محبوب گردند وخلق‌را بهوا وولای[٤] ایشان میل افتد وسمت حلم جزبثبات عزم‌وسکون‌طبع حاصل‌نیاید کماقال‌علیه‌السلام : لاحَلیمَ اِلاّ ذُوااَناةٍ[٥] چه‌شتاب کاری پسندیده نیست‌و باسیرت‌ارباب خردوحصافت تناسبی‌هیچ‌ندارد فَاِنَّ العَجَلَةَ مِنَ الشَّیطانِ ، ولایقترین‌سیاقت حکایت آن‌زاهداست که‌قدم‌بی‌بصیرت‌درراه نهادتادست بخون‌ناحق‌بیالود وبیچاره‌راسوی‌رابیگناهی‌برباد‌داد رای‌پرسید که‌چگونه‌بود آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که زاهدی‌بود وزنی‌داشت پاکیزه‌اندام که عکس رخسارش

۱- اگردرشت‌خو وسخت‌دل بودی مردم ازاطراف‌تو پراکنده میشدند .

۲- همانا ابراهیم خلیل بسیارآه کشنده وبردباراست .

۳- شایسته‌است که‌هاشمی‌نسب کریم‌وبنی‌امیه بردبار واولادمخزوم متکبر وفرزندان زبیرشجاع باشند .

٤- ولای : دوستی .

٥- حلیم وبردبارنیست مگر کسی که‌آرام باشد .

ساقهٔ صبح را مایه داده بود و رنگ زلف طلایهٔ شام[1] را مدد کرده .

مُخصَّرةُ الاَوساطِ زانَت عُقُودَها　　　بِاَحسَنَ مِمّا زَيَّنَتها عُقُودُها[2]

بحکم خود آورده و نیك حریص بود بر آنچه اورا فرزندی باشد چون یکچندی بگذشت و اتّفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالی رحمت کرد زن حامله شد پیر شاد گشت و میخواست تا هر روز ذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و آداب طریقت اورا بیاموزم و در تهذیب و تأدیب او جدّ نمایم چنانکه در مدّت نزدیك مستحق تقلّد[3] اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامات آسمانی شود و ذکر ما بدو باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند و مارا بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید .

مَواعِدُ لِلاَيّامِ فيهِ وَرَغبَتي　　　اِلَى اللهِ في اِنجازِ تِلكَ المَواعِدِ[4]

زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکنست که مرا فرزند نباشد و اگر اتّفاق افتد پسر نبود و آنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر مساعدت ننماید و در جمله اینکار دراز است و تو نادان وار بمرکب تمنّی[5] نشسته ای و در عرصهٔ تصلّف[6] میخرامی و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرد است که بیهوده شهد وروغن برروی و موی خویش فروریخت زاهد پرسید که چگونه است آن :

۱ـ طلایه شام : مقدمهٔ شب را گویند .

۲ـ باریك میانی که گردن بندهارا نیکوتر و بهتر زینت میکرد از آنچه گردن بندها ویرا زینت میداد یعنی زیبائی طبیعی او بحدی بود که زیادتر از آنچه او از گردن بندها کسب زیبائی کند گردن بندها ازاو کسب زیبائی مینمودند .

۳ـ تقلد : در گردن خود گرفتن کاری را و گردن بند در گردن افکندن

٤ـ برای روزگار وعده هاست و امید ومیل من از خدای متعال در بر آوردن این وعده هاست یعنی ازخدا میخواهم که آرزوهایم بر آورده شود .

٥ـ تمنی : آرزو .　　　٦ـ تصلف : چاپلوسی ولاف زدن .

حکایت

گفت آورده‌اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی بااو همسایگی داشت و هرروز قدری ازبضاعت[۱] خویش بـرای قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکاربردی باقی رادرسبوئی کردی وطرفی بنهادی آخرسبوپرشد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد وروغن بده‌درم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفندخرم هرپنج بزایند وازنتایج ایشان رمها[۲] پیدا آید ومرا استظهاری باشد وزنی ازخاندان بزرگ بخواهم لاشك پسری آید نام نیکوش نهم وعلم وادب بیاموزمش واگرتمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت وازسرغفلت برسبوی آویخته زد درحال بشکست وشهد وروغن برروی او فرود آمد.

واین مثل بدان آوردم تابدانی که افتتاح سخن بی اتقان تمام ویقین صادق ازعیبی خالی نماندوخاتمت آن بندامت کشد.

زاهدرا بدین اشارت انتباهی[۳] افتادتامدّت حمل سپری شدالحق پسری نیکوصورت ومقبول طلعت آمد شادیها کرد و نذرها بوفا رسانید روزی خواست که بحمّام رود پسررا بپدرسپردوبرفت ساعتی درمیان توقّف افتاد معتمدی ازپادشاه‌وقت باستدعای زاهد رسید وتأخیرممکن نگشت وراسوئی داشت که درخانه بودی وازاو بهرنوع فراغتی حاصل‌شمردندی اورابا پسربگذاشت وبرفت‌چنانکه‌اوغائب‌شد ماری‌بزرگ روی‌بمهد[۴] کودك‌نهاد تااوراهلاك کندراسوبرجست‌واورابکشت و کودك‌رابرهانید براثرآن زاهد بازآمد راسو خون‌آلود پیش‌او بازدوید پنداشت که خون پسراست

۱ـ بضاعت : سرمایه . ۲ـ رمها : گله‌های گوسفندرا گویند .
۳ـ انتباه : بیدار شدن . ۴ـ مهد : گهواره .

بیهوش گشت و پیش از تعرّف[1] احوال عصا بر راسو بزد و سر بکوفت چون بخانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه‌ریزه کرده دید لختی بر دل کوفت و مدهوش‌وار روی بدیوار آورد و سینه میخراشید و میگفت :

نه بتلخی چو عیش من زهری | نه بظلمت چو روز من قاری

در این فکرت می‌پیچد و در این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهدت کرد دردلتنگی مشترك شد ساعتی در اینباب مفاوضه[2] پیوستند آخر او را زاهد فرمود که این مثل یاددار تاهر که در کارها غفلت برزد اورا بدین انتباهی حاصل آید .

اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضا رساند و خردمند باید که این تجارب را امام سازد و آینهٔ رأی خویش را باشارت حکما صیقل کند و در همه اوقات بتثبّت و تأنّی[3] و تدبّر و وقار گراید و از تعجیل و خفّت و غفلت بپرهیزد تا وفود[4] قبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادات بجانب او متصل گردد والله ولیّ التّوفیق .

۱ــ تعرف : جستجو . تحقق . شناسائی . طلب معرفت .

۲ــ مفاوضه : گفتگو . محاورت . ۳ــ تأنی : آرامی .

٤ــ وفود : درخدمت پادشاه بودن و ایلچی و رسول شدن وفد بمعنای مطلق دسته وجمعیت هم آمده است .

باب السنور والجرذ

رای گفت برهمن را که شنودم داستان آنکس که بی‌رویت[۱] وفکرت خودرا دردریای حیرت وندامت انداخت وبستهٔ دام پشیمانی وغرامت گردانید اکنون باز گوی داستان آنکس که دشمنان بسیار ازچپ و راست و پس وپیش او در آیند چنانکه درچنگال هلاك وقبضهٔ تلف افتد پس مخرج[۲] خویش درملاطفت وموالات یکی ازایشان بیند وجمال حال خویش لطیف گرداند وبسلامت بجهد وعهد بادشمن بوفا رساند و اگر ازاین باب میسّر نتواند شدگرد ملاطفت چگونه بر آید و صلح بچه‌طریق التماس نماید .

برهمن گفت اغلب‌دوستی ودشمنی قائم‌وثابت نباشد وهر آینه بعضی بحوادث زمانه استحالت[۳] پذیرد ومثال آن چون ابر بهاری‌است که گاه میبارد وگاه می‌ایستد سَحابَةُ صَیفٍ لَیسَ یُرجی دَوامُها[۴] ووفای‌زنان‌وقربت‌سلطان رملاطفت دیوانه وجمال امردهمین‌مزاج داردوبسیاردوستی‌است که بکمال لطف رسیده‌باشد ونما[۵] و طراوت آن برامتدادروزگار باقی‌مانده ناگاه چشم‌زخمی افتد وبعداوت واستزادت[۶] کشد وبازعصبیّتهای موروث ودشمنی قدیم بیك مجاملت ناچیز گردد وبنای مودّت مستحکم وخردمندروشن رأی درهردوباب برقضیّت فرمان واشارت صاحب‌شریعت علیه السلام : اَحبِب حَبیبَكَ هَوناً ما عَسی اَن یَکُونَ بَغیضَكَ یَوماً ما

۱ـ رویت : فکرواندیشه .
۲ـ مخرج : را مخروج وخلاصی .
۳ـ استحالت : تغییرحال‌دادن .
۴ـ ابرتابستان امیدی بدوامش نیست .
۵ـ نما : رشد . نشوء ونما .
۶ـ استزادت : افزونی . طلب‌فزونی کردن .

وَ اَبغِض بَغیضَكَ هَوناً ما عَسی اَن یَکُونَ حَبیبَكَ یَوماً ما[1] نه تألّف دشمن فروگذارد و نه طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلّی جایز شمرد و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی و جلب منفعتی باشد برای این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارك پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجح[2] مراد برسد و از قراین و اخوات این، حکایت موش و گربه است رای گفت چگونه است آن :

حکایت

گفت آورده اند که بفلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ موشی بود نزدیك آن گربهٔ خانه داشت و صیّادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیّادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت ناگاه نظر بر گربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درختی التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و مرا در رباید و اگر بیشتر روم گربه بر راهست متحیّر شد و با خود گفت در بلاها بازاست و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید برد .

اَقُولُ لَها وَ قَد طارَت شَعاعاً　　مِنَ الاَبطالِ وَیحَكِ لاتُراعی[3]

و هیچ پناهی مرا بهتر از سایهٔ عقل نیست و هیچکسی مرا دستگیرتر از سالار

۱ــ دوست خود را یکباره دوست بدار چه ممکن است روزی دشمن تو گردد و دشمن خود را یکباره دشمن بدار شاید روزی دوست تو گردد یعنی در دوستی و دشمنی زیاده روی مکن .

۲ــ نجح : رستگاری یافتن .　　۳ــ بنفس خود میگویم و حال آنکه از بیم دلیران نزدیك است پیوند آن بگسلد وای بر تو مترس و با جرئت باش یعنی نفس من ممکن است از ترس و وحشت پیوند آن از تن بگسلد .

خردنه وقوی‌رأی بهیچ‌حال دهشت بخود راه‌ندهد وخوف وحیرت‌را درحواشی دل مجال‌نگذارد ومرا هیچ تدبیر به‌ازصلح گربه نیست که درعین‌بلامانده‌است‌وبی‌معاونت من از آنجا خلاص نتواندیافت وشایدبود که سخن‌من بگوش خرد استماع‌نماید و تمییز عاقلانه درمیان آرد وبرصدق گفتار من وقوف یابد و ازنفاق بپرهیزد و بطمع معاونت مصالحت‌من بپذیرد وهردورا ببرکات‌راستی نجاتی حاصل آید.

پس‌نزدیك گربه‌رفت وپرسید که حال‌چیست؟

گفت مقرون بابواب‌بلاو مشقت.

موش گفت هرگز شنوندهٔ ازمن جزراست نشنوده است ومن همیشه بغم شاد بودمی وناکامی ترا عین‌شادی خود شمردمی‌لیکن امروزدربلا شریك توأم وخلاص خویش در آن‌پندارم که برخلاص‌تومشتمل‌است بدان‌سبب برتومهربان گشته ودراین خیانت وبدسگالی ندارم ونیز راسورا براثرمن وبوم‌را بربالای درخت میتوان دید وهردوقصد من‌دارند ودشمنان توومنند وهرگاه که بتونزدیك شدم قصدایشان ازمن بریده گشت.

لقای توسبب راحتست درارواح بقای تو سبب صحتست درابدان

اگرمرا ایمن گردانی وتأکیدی بجای آری باتوپیوندم وغرض‌من بحصول‌رسد وبندهای‌توهمه‌را ببرم وفرج یابی.

گربه این‌سخن باورداشت ودانست که چون صلاح هردوجانب بدان مقرون است آنرا تقدیم باید کرد وبحسن‌سیرت وطهارت سریرت[1] قبول‌صلح اولیتر پس گفت واثق‌باش[2] واعتماد کن که هیچکس ازیافتن‌حسنات وادراك‌سعادات ازدوتن‌محرومتر نباشند اول آنکه برکسی اعتماد نکند وبگفتارخردمندان ثقت‌اومستحکم نگردد دوم آنکه دیگران‌را ازقبول روایت وتصدیق شهادت اوامتناع افتد ودرآنچه نماید وگویدخردمندان آنراخواردارند ومن‌ازعهدهٔ وفا وصدق‌سخن‌خودمیآیم ومیگویم.

۱- سریرت : نهان‌دل . ۲- واثق‌باش : مطمئن‌باش .

اگر یگانه شوی باتودل یگانه کنم زعشق ومهرد گردلبران کرانه کنم
وگر جفاکنی‌وبگذری‌ز راه وفا دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر ودر این کارتأخیر ننمای چه رستگاری مابقای یکدیگر متعلّق است چنانکه کشتی بسعی کشتیبان بکرانهٔ آب رسد وکشتیبان بدلالت[1] کشتی ازخطرموج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت سخن بحق میماند ومن این‌مصالحت و مناصحت میپذیرم و شکرمنّت آن ابدالدهر[2] التزام مینمایم که فرمان باری تعالی براینجمله است و اِن جَنَحوا لِلسِّلمِ فَاجنَح لَها[3].

موش گفت من چون بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام و اجلالی بسزا رود تا قاصدان نومید شوند وباز گردند ومن بفراغت ومسرّت بندهای توببرم.

گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه اورا گرم پرسید راسووبوم رفتند وموش بآهستگی بندهای اورا بریدن گرفت.

گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیّت بَدَل کردی[4] ودرانجاز وعد[5] مدافعت می‌اندیشی بدانکه قوّت رأی وثبات عزم هرکس درهنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوته ومحك ثبات مردانست وآنکس که بتواضع وتضرّع مقدمات آزار فرونتواند گذاشت ودرعفووتجاوز پیش دستی ومبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکونامی عاطل گردد ودر لافگاه مردان سرافکنده ماند.

یاری که ببندگیت اقرار دهد با اوتوچنین کنی دلت باردهد

۱ـ دلالت : راهنمائی کردن . دلیل . راهنما .

۲ـ ابدالدهر: همیشه تاروزگار باقی‌است .

۳ـ چون بصلح میل نمودند توبدان میل نما .

٤ـ بدل کردی : تبدیل کردی‌وتغییر دادی .

۵ـ انجازوعد : بجای‌آوردن وعده خود . عمل کردن بوعده .

موش گفت :

هر کس که دروفای توسوگند بشکند　　پشت ودلش بزخم حوادث شکسته باد

وبدانکه دوستان دونوعند اول آنکه بصدق ورغبت و آرزو بموالات گرایددوم آنکه ازروی اضطرار صحبتی پیوندد وهردوجنس ازالتماس منافع واحتراز ازمضار غافل نتوانند بود اما آنکه بی مخافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کنددر همه احوال باعتماد باشد، و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی ومباسطت و گاه دامن در چیدن ومجانبت ومن بدانچه قبول کرده‌ام قیام مینمایم ودر صیانت نفس[1] مبالغت لازم شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو ازقصد ایشان ایمن گشتم وقبول صلح توبرای رد جملهٔ ایشان فرض شناختم ومجاملتی که ازجهت تودرمیان آمدهم برای مصلحت وقت ودفع مضرت بود که هر کاری را حیلتی‌است وهر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که اورا درعواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تومیبرم وهنگام فرصت آن نگاه میدارم ویك عقده[2] را برای گروجان‌خود بر قرار میگذارم تا بوقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه‌تر[3] کاری پیش آید وبدان نپردازی که بمن رنجی‌رسانی و هم براین جملت که تقریر افتاد موش عقدها میبرید ویك عقده برقرار بگذاشت و آن شب ببودند.

چندان که سیمرغ سحر گاهی درافق‌مشرق پروازی کردوبال‌نور گسترخویش‌را براطراف بپوشانید صیاد ازدور پیدا آمدموش گفت‌وقت آنست که‌باقی‌ضمان خویش‌بأدا رسانم‌و آن‌عقده ببرید گربه بهلاك‌خود متیقن‌شده‌بود[4] وبد گمانی‌ودهشت[5] چنان‌بروی

۱- صیانت نفس: خود داری . نگهداشت‌نفس .

۲- عقده : گره .　　۳- فریضه‌تر : واجب‌تر .

٤- متیقن شده بود : برای‌او یقین شده بود .

٥- دهشت : ترس وسر گردانی .

مستولی شده کز موش ویرا یاد نیامد پای کشان برسر درخت رفت وموش در سوراخ خزید صیّاد دام گسسته وباطل شده برداشت وخائب[۱] و نومید باز گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را ازدور بدید کراهیت داشت که نزدیك اورود گربه آواز داد که تحرّز[۲] چرا مینمائی قیّدِ استکرمت فَنار تَبِط[۳]. دراین فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تا مکافات شفقت و پاداش مروّت خویش هرچه بسزاتر مشاهده کنی موش ازروی طبیعت احتراز نمود .

گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار ودوستی وبرادریرا ضایع مکن چه هر که دوستی را بجهد بسیار در دائرهٔ محبّت کشد و بی‌موجبی بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند ودیگر دوستان ازوی نومید شوند .

بد کسی دان که دوست کم دارد — زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه باز از تو باز گردد یار — سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان و منّت زندگانی است ومادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم واز طلب فرصت مجازات و ترصّد[٤] وقت مکافات تو فرو نه ایستم سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبت ازمیان بر گیرد و راه مواصلت گشاده گرداند البته مفید نبود .

موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبنی برعداوت دیده میشود چون بحکم اینمقدمات در باطن گمان مودّت افتد اگر انبساطی و آمیختگی نزود ازعیب منزّه باشد وازریبت دور وبازجائی که درباطن شبهتی متصوّر شود اگرچه ظاهر از کینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود واز توقّی و تصوّن[۵] هیچ باقی نشاید گذاشت

۱ـ خائب : بی بهره وزیانکار. ۲ـ تحرز : دوری جستن .

۳ـ چیز کریم ونفیس یافتی آن را محکم نگاهدار .

٤ـ ترصد : منتظر بودن . ۵ـ توقی وتصون : خود را نگاهداشتن.

که مضرّت آن بسیار است و میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضار امّا عاقل اگر در رنجی افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج ازچنگال بلا بی معاونت اونتواند یافت گرد تودّد[1] بر آید ودر اظهار مودّت کوشد وباز اگر ازدوستی خلاف بیند تجنّب نماید و بچگان بهایم بر اثر مادران بامید شیر روند چون‌از آن فارغ شوند بی‌سوابق وحشت وسوالف ریبت آشنائی هم فرو گذارند وهیچ خردمند آن را بردشمنانگی‌حمل نکند وعاقل‌همچنین در کارها برمزاج روزگارمیرود وپوستین سوی باران میگرداند وهرحادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می‌اندیشد و با دوست و دشمن در انقباض وانبساط و رضا وسخط وتجلّد وتواضع[2] چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی‌میکند ودرهمهٔ معانی جانب رفق و مدارا برعایت میرساند و بدان که اصل خلقت ما برمعادات[3] بوده است اکنون بر دوستی که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب ازمیان برخواست لاشك بقرار عداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون گربه نیست وهردوتن را اضطرارحال ودواعی‌حاجت بدین مصالحت کشید امروز که موجب ازمیان‌برخواست بی‌شبهتی دشمنانگی تازه شود وترا بـا خویشتن آشنائی نمی شناسم جز آنکه بخوردن من ناهار بشکنی و بهیچ تأویل در عقل خود روا نمیدارم که بزرق[4] تو مغرور شوم گربه را با موش کی بوده است مهر مادری وبسلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحب توانا وعاجز ازمقاومت پرهیز نماید وهیچ چیز بحزم وسلامت از آن لایقتر نیست که من از توبرحذر باشم وتو از صیّاد محترز براین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابی

۱ـ تودد : دوستی . ۲ـ انقباض وانبساط : غم و شادی . بازوبسته ، سخط و تجلد وتواضع : خشم گرفتن . زیرکی نمودن . فروتنی کردن .

۳ـ معادات : بایکدیگر دشمنی کردن .

٤ـ زرق : حیله :

وجزعی وقلقی[1] ظاهر گردانید و گفت:

دل من همی داد گوئی گوائی | که باشدمرا روزی ازتوجدائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن | نه چونان که یکسونهی آشنائی
نگارا من از آزمایش بـه‌آیم | مرا باش تا بیش از این آزمائی
بلی‌هرچه خواهدرسیدن‌بمردم | بر آن دل دهد هر زمانی گوائی

زمانی‌یکدیگررا براین کلمه وداع کردند وبپراکندند اینست مثل خردمند روشن‌رأی که‌فرصت مصالحت‌دشمن‌بوقت حاجت‌فائت‌نگرداند وپس‌ازحصول‌غرض‌از مراعات جانب حزم واحتیاط غافل نباشد سبحان‌الله موشی‌باضعف وعجز خود چون آفات بدو محیط گشت ودشمنان غالب گرد اودر آمدند دل از جای نبرد و بدقایق مخادعت[2] یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت ازوی دور گشت و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آمد وپس‌ازادراك نهمت در تصوّن ذات ابواب تیقّظ[3] بجاآورد اگراصحاب خرد وکیاست وذکاء وفطنت این تجارب را امام سازند فواتح وخواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی وغبطت مقرون باشد وسعادت عاجل وآجل بروزگارایشان متّصل گردد والله اعلم بالصواب.

۱- قلق: آرام نبودن وجنبیدن. ۲- مخادعت: خدعه کردن. فریب دادن.
۳- تبقظ: بیداری وهشیاری.

باب الطائر وابن الملك

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند ومفزع ومهرب[1] از همه جوانب متعذّر باشد و او طوعاً وکرهاً[2] بیکی از ایشان استظهار جوید و با اوصلح پیوندد تا از دیگران برهد و ازخطر و مخافت ایمن‌ماند وعهد خویش در آن واقعه وفاکند وپس ازادراك مقصود درتصوّن نفس برحسب خرد برخیزد وبیمن حزم ومبارکی عزم ازقصد دشمن مسلّم ماند.

اکنون بازگوی داستان ارباب حقد وعداوت[3] که ازایشان احتراز ومجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه‌گرد استمالت برآید بدان التفات باید نمود و آنرا درضمیرجای باید داد یانه.

برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح‌القدس[4] مستظهر باشد وبمدد عقل کل مؤیّد در کارها احتیاطی هرچه تمامتر واجب بیند ومواضع خیر وشر و نفع وضرّ اندر آن نیکو بشناسد وبراو پوشیده نماند کزدوست مستزید[5] وقرین آزرده تحرّز ستوده تر وازمکامن[6] مکروغدراو تجنّب اولیترخاصّه تغیّر باطن وتفاوت اعتقاد اوبچشم خرد

۱ - مفزع : محل فراغت وپناهگاه . مهرب : فرارگاه وگریزگاه .

۲- طوع وکره : بامیل وبی‌میل . خواهی ونخواهی .

۳- حقد وعداوت : کینه ودشمنی .

٤-روح‌القدس : عقل دهم را فلاسفهٔ عارف‌روح‌القدس ومتشرعان‌جبرئیل‌مینامند .

۵ - مستزید : زیادت طلب .

٦- مکامن : جمع مکمن مشتق ازکمون مقابل بروز بمعنی نهانگاهها .

می بیند وجراحت دل وخدشهٔ ضمیر اوبنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی‌وتودّد اوفریفته شودوجانب تحفّظ وتیقّظ را بی‌رعایت گرددهر آینه تیر آفت را ازجان هدف ساخته باشد وتیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده .

لاتأمَنَنْ قَوْماً ظَلَمتَهُمْ وَ بَدأْتَهُمْ بِالشَّتمِ وَ الرَّغمِ
أنْ یأْبُروا نَخلاً لِغَیرِهِمِ فَالشَّیءُ تَحقُرُهُ وَقَدْ یَنمی[1]

واز اخوات این سیاقت حکایت آن مرغ است .

رای پرسید که چگونه بود آن :

حکایت

برهمن گفت آورده‌اند که ملکی بود نام اوابن مدین و مرغی‌داشت قبّره[2] نام با حسی سلیم ونطقی دلگشای ودر کوشك ملك بیضه نهاد وبچّه بیرون آورد ملك فرمود تا اورا بسرای حرم برند ودر تعهّد اومبالغت نمایند وملك را پسری آمد که انوار رشد ونجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان .

فی المَهدِ یَنطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَدِّهِ اَثَرُ النَّجابَةِ ساطِعُ البُرْهانِ
اِنَّ الهِلالَ اِذا رَاَیتَ نُمُوَّهُ اَیقَنتَ بَدْراً مِنهُ فِی اللَّمَعانِ[3]

۱- قومیرا که دربارهٔ ایشان ستم نمودی وبدشنام و خوار کردن ایشان ابتدا کردی امین مدار که درخت خرمائیرا برای غیرخودآبستن نمایند پس چیزی راکه توکوچك وحقیر شماری بزرگ میشود ونمومیکند یعنی پایهٔ انتقام‌کشیدن را میریزند در حالیکه تو غافل هستی .

۲- قبره : چکاوك .

۳- درگهواره ازنیك بختی‌خود بزبان حال سخن میگوید آری اثر نجابت برهان

بقیه‌درصفحهٔ بعد

درجمله شاهزاده را با بچه مرغ الفی تمام افتاد وپیوسته با اوبازی کردی و هرروزقبّره بکوه رفتی وازمیوه‌های کوه که آدمیان رابدست نیاید دوعدد بیاوردی یکی‌ملك زاده را دادی ویکی بچهٔ خود را وکودکان حالی بدان تلذّذ[۱] نمودندی وبنشاط ورغبت خوردندی واثرمنفعت آن در قوّت ذات‌وبسطت جسم ایشان هرچه زودترپیدا میآمد چنان‌که دراندك مدّتی ببالیدند ومخائل[۲] نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهدت کردند ووسیلت قبرّه بدان خدمت مؤکّدتر گشت وهرروزقربت‌ومنزلت وی می افزود چون یکچندی بگذشت روزی قبرّه غائب بود بچهٔ او بر کنار پسر ملك جست وبنوعی اورا بیازرد آتش خشم ملك زاده را درغرقاب ضجرت کشید تا خاك درچشم مردمی زد والف وصحبت قدیم را برباد داد وپای اوبگرفت وگردسر برگردانید و بر زمین‌زد ودر حال هلاك شد چون قبرّه باز آمد بچه را کشته دید پرغم ورنجور گشت ودر توجّع وتحسّر[۳] افتاد و بانگ و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسی که بصحبت جبّاران مبتلا گردد که عقد عهد ایشان زود سست شود وهمیشه رخساروفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه‌اخلاص ومناصحت نزدیك ایشان محلّی دارد ونه دالّت خدمت وذمام معرفت دردل ایشان وزنی آرد ودوستی ودشمنی ایشان برحدوث حاجت وزوال منفعت مقصوراست وعفو درمذهب انتقام محظور[٤] شناسند واهمال حقوق در شرع نخوت وجبروت مباح پندارند ثمرهٔ

دنبالهٔ صفحهٔ قبل

درخشنده وواضحی‌است وماه شب اول راکه در حال رشد بینی بپیدایش تمام قرص‌آن که درحال لمعان وروشنائی‌کامل است یقین‌کنی یعنی از هلال پیش بینی تمام قرص‌کنی وازکودکی بزرگواری شخص را میتوان پیش بینی کرد .

۱ـ تلذذ : لذت بردن . ۲ـ مخائل : علامتها .

۳ـ توجع وتحسر: گریستن‌و تأسف‌خوردن. اندوه نمودن وحسرت کشیدن .

٤ ـ محظور : ممنوع . حرام شده .

خدمت مخلصان کم یاد آرند و عثرت و زلّت[1] خائنان دیر فراموش کنند و ارتکابهای بزرگ از جهت خویش خورد و حقیر شمرند و سهوهای خورد را از جانب دیگران بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینهٔ بچهٔ خویش از این بیرحمت غدار بخواهم که همزاد و همنشین خود را بکشت پس آنگاه برروی ملك زاده جست وچشمهای جهان بین اورا بر کند و پروازی کرد و برنشیمن حصین[2] نشست خبر بملك رسید بـرای چشمهای پسر جرغها[3] کرد و خواست که بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا وسزا بود تقدیم فرماید پس برنشست !

بر بارهٔ که چون بشتابد چو آفتاب — از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث — چون بجنبانی رکاب از بـاد پیش آرد خبر

وپیش آن بالا رفت و قبرّه را آواز داد و گفت ایمنی‌ای قبرّه فرود آی، قبرّه ابا نمود و گفت مطاوعت[4] فرمان ملك برمن فرض است و بادیهٔ فراق بیشك دراز و بی‌پایان خواهد گشت که همه عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت عمر عنایت اورا شناخته واگرجان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیرمی و گمان آن بود که من درسایهٔ امن اوچون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ودر فرازصفا ومروهٔ مروّت او پرواز توانم کرد اکنون که خون پسرم چون ذبایح[5] حاج درحریم امن او مباح شد هنوز مراتمنّای رجوع و آرزوی عود باشد ودراخبار آمده است : لایُلدَغُ المُؤْمِنُ مِنْ جُحرٍ مَرَّتَین. موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمـان است و از آنجا که رحمت ملك است امید میدارم که معذور

۱ــ زلت : لغزش . ۲ــ حصین : محکم واستوار .
۳ــ جزع : بیتابی وناشکیبائی . ٤ــ مطاوعت : فرمانبرداری کردن وگردن نهادن.
۵ــ ذبایح : قربانیها .

فرماید ونیزمقرّ راست رأی‌ملك‌را که مجرم‌ایمن نتواندزیست اگرچه‌درعقوبت‌عاجل توقفّی رود امابرعذاب آجل بی‌شبهت منتظر و مترصّد باشد واگر بموافقت تقدیر ومساعدت بخت از آن بجهد اعقاب‌اورا تلخی عقاب آن ببایدچشید وامروزمرا برتو اعتمادنباید کردوبرسن مخادعت‌تومرافراچاه‌نشایدشد، چشم‌ندیده‌است‌چوتو کینه‌ور .

ملك گفت ازجانبین‌ابتدا وجوانی‌رفت اکنون نه‌ماراکراهتی متوجّه‌است و نه‌ترا ازماآزاری باقی قول‌مرا باوردار وبیهوده مفارقت جان‌گداز اختیار مکن و بدانکه من انتقام وتشفّی[1] را ازمعایب روزگار مردان شمرم وهرگز ازجانب خود بر آن مبالغتی روانه نبیم .

خشم نبوده است براعدام‌هیچ چشم‌ندیده‌است درابروم‌چین

قبرّه گفت باز آمدن ممکن‌نیست که خردمندان گفته‌اند هرچند مردم آزرده لطف ودلجوئی زیادت واجب‌دارند بدگمانی‌ونفرت بیشترشود وحکما مادروپدررا بمنزلت دوستان دانند وبرادر را درمحلّ رفیق وزن‌را بمثابت‌الیف[2] شمرند واقربارا دررتبت غریمان[3] ودختررا درموازنه خصمان وپسررا برای‌بقای ذکرخواهند ونفس وذات خویش‌را یکتاشناسند ودرعزّت آن هیچ‌جانب‌را شرکت‌ندهند چه‌هرگاه که مهمی‌حادث گردد هرکس بگوشه‌رود وبهیچ تأویل‌خودرا برای‌دیگران درمیان‌ننهد سنائی میگوید :

داشت زالی بروستای تکاو[4] مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو نوبالان گشت روزی زچشم بدنالان
گشت بدرش چوماه‌نوباریك شدجهان پیش‌پیرزن تاریك
دلش آتش گرفت‌وسوخت‌جگر که نیازی جزاونداشت دگر
از قضا گاوزالك ازپی خورد پوزروزی بدیگش اندرکرد

۱ـ تشفی : انتقام‌برای‌شفای‌نفس . ۲ـ الیف : مأنوس وخوگرفته‌شده .
۳ـ غریمان : قرض‌داران وقرض‌خواهان وتاوان‌زدگان .
٤ـ تکاو : نام‌دهی‌است ازدهات گنجه .

ماندچون‌پای‌مقعد[1] اندرریگ آن‌سرمرده‌ریگش‌اندردیك
گـاو مانـنـد دیـو از دوزخ سوی زالك شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت‌پیش گاونبیل
ملك‌المـوت من نه مهستی‌ام من یـکی زال پیـرو محنتیم
گـر تـرا مهستی همی بـاید اینك او را ببر مـرا شایـد
اوست بیمـار من نیم بیمـار من درستم مـرا بدو مشمار
بی‌بـلا نـازنین شمـرد او را چون بلا دید درسپرد او را
بجمـال نکو بـد و بـد شاد بخیال بدش ز دست بـداد
تا بـدانی که وقت پیچـاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ

ومن‌امروز ازهمه‌علائق منفردشدم وازهمهٔ خلایق منقطع گشتم وازخدمت تو چندان توشهٔ غم برداشتم که‌راحلهٔ من بدان‌گران باراست وکدام‌جانورطاقت حمل آن‌دارد درجمله‌گوشهٔ جگرومیوهٔ دل وروشنائی چشم وراحت جان درخدمت تو درباختم لاجرم :

دشمن‌خندید برمن ودوست گریست گوئی‌دل‌وجان‌ودیده‌چون‌خواهدزیست
وَ اِنَّمـا اَولادُنـا بَینَنـا اَکبادُنـا تَمشی عَلَی‌الاَرضِ
لَوهَبَّتِ‌الرِیحُ عَلی بَعضِهِم لاَ امتَنَـعَ العَیـنُ مِنَ الغَمـضِ[2]

وبااینهمه‌بجان ایمن‌نیستم وبدین‌لابه‌فریفته شدن‌ازخردو کیاست دورمینماید رأی‌من هجراست وصبر .

ملك گفت آنچه ازجانب تورفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرّز نیکو بودی ولیکن برسبیل‌قصاص وجزاکاری‌پیوستی وقضیّت معدلت همین‌واجب کندمانع ثقت

۱ـ مقعد : بضم‌میم : زمین گیرولنگ .

۲ـ همانا فرزندان‌ما درمیان‌ما جگرهای‌ما هستندکه برروی زمین راه میروند ، هرگاه بادبرایشان‌بوزد چشم‌ازخفتن امتناع کند .

وموجب نفرت چیست .

قبره گفت موضع خشم درضمائر موجع[1] است ومحل حقد دردلها مؤلم واگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتمادرا نشاید که زبان دراین معانی ازمضمون عقیده عبارتی راست نکند وبیان دراین سفارت حق امانت نگذارد امّا دلها یکدیگررا شاهدی عدل و گواهی بحقند ودل تودر آنچه میگوید موافق زبان نیست ومن صولت ترا نیکو شناسم ودرهیچوقت ازبأس[2] توایمن نتوانم بود .

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب وزباد وقت حمله سبکتر کنی عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد وضغاین[3] بسیار حادث شود چه امکان جهانیان ازبسته گردانیدن راه آزار وخصومت قاصراست وهر که بزیور عقل آراسته ترباشد و بزینت خرد متحلّی برمیرانیدن آن حرص نماید وازاحیای آن تجنّب لازم شمرد .

قبره گفت: اِنَّ العَوانَ لاتُعَلَّمُ الخِمرَةَ[4] من سرد و گرم روزگار چشیده ام وعمردرنظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده وبسیارنفایس زیرحقهٔ این دهر بوالعجب باد داده ام وازذخائر تجربت وممارست استظهاری وافرحاصل آورده وبحقیقت بشناخته که هر که برپشت کرهٔ خاك دست خویش مطلق دید دل اوچون سرچوگان برهمگنان کژشود وبراطلاق فرق مردمی ومروّت را زیرقدم بسپرد وروی وفا و آزرم خراشیده گرداند وبرمن اینمعانی مشتبه نگرددو نیزموافق یقین روزگارضایع گردانیدن باشد .

وَقَدعَجَمَت تِلكَ الخُطُوبُ قَناتَهُ فَزادَ عَلی عَجمِ الخُطُوبِ اعتِدالُها[5]

۱ـ موجع : دردناك . ۲ـ بأس : خشم وغضب .

۳ـ ضغائن : کینه‌ها . ۴ـ بزن میانه سال نباید چارقد سر کردن آموخته شود ، یعنی اواین کاررامیداند ومحتاج آموختن نیست ، این مثل را برای عالم مجرب بکاری میآورند .

۵ـ این حوادث ونوائب زرگ نیزهٔ وی را گزیدند پس بر گزیدن حوادث وامورمهم راستی آن افزون گردید یعنی علاوه برآنکه حوادث روزگاراورا ورزیده کرده است اعتدال وراستی وفطرت ذاتی خوداوهم کمك کرده است .

وبحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است امّا درمذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است وطلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است وجان بازی بیکران تاحریف ظریف و کعبتین راست ومجاهز امین[1] نباشد در آن شروع نتوان پیوست وپوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرونگذارد وازترصّد فرصت درمکافات آن اعراض ننماید وبسیار دشمنانند که بقوّت وزور بدیشان دست نتوان یافت وبحیله ومکر درقبضهٔ قدرت وچنگال نقمت[2] توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی دردام افتد ومن بهیچوقت وبهیچ حال ازانتقام ملك ایمن نتوانم زیست وروزی درخدمت او برمن بسالی گذرد چه ضعف وحسرت من ظاهر است وشکوه ومهابت ملك غالب .

شیطان سنان آبدارت را نادادہ شہاب کوب شیطانی

بـاران کمان کامکارت را نادوخته روزگار بارانی

ملك گفت مرد کریم الیف را درفراق نیفکند وبهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد ومعرفت قدیم وصحبت مستقیم را بمجرّد ظن ضایع وبی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس ومخافت جان باشد واین خلق درحقیرقدر وخسیس منزلت ازجانوران هم یافته میشود اَلمَعرِفَةُ تَنفَعُ وَلَو بِالكَلبِ العَقوُرِ[3].

هُوَ الكَلبُ اِلاّ اَنَّ فیهِ مَلالةً وَسُوءَ مُراعاةٍ وَماذاكَ فی الكَلبِ[4]

قبرّه گفت حقد وآزار دراصل مخوفست خاصّه آنچه درضمایر ملوك متمکّن گردد که پادشاهان درمذهب تشفی صلب[5] باشند ودردین انتقام غالی[6] تأویل ورخصت

١ـ مجاهز امین : حاضر کننده وتدارك کننده وکسی که اسباب قماررا حاضر کند .
٢ـ نقمت : شدت وعذاب درمقابل نعمت .
٣ـ آشنائی سودمنداست اگرچه نسبت بسگ گزنده باشد .
٤ـ اوسگ است جز آنکه دروی دلتنگی وحق ناشناسی است واین درسگ نیست ، ودرنتیجه پست تر ازسگ است.
٥ـ صلب : سخت .
٦ـ غالی : غلو کننده واز حد گذرنده .

را البته درحوالی سخط و کراهیّت مجال ندهند وفرصت مجازات را فرضی متعیّن شمرند وامضای عزیمت را درتدارك کارخائنان وتلافی سهومفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند واگر بخلاف چشمداشت رود زردروی شود که فلك دراین هوس دیده سپید کرد وچرخ دراین تکاپوی پشت گوژ گردانید وبدین مراد نتوانست رسید .

طَلَبتُ وَفاءَ الغانِیاتِ وَاِنَّما تَکَلَّفتُ ایراءَ بِمِقدَحَةِ صَلدِ [1]

ومثل کینه دردلها مادام که مهیّجی نیابد چون انگشت افروختهٔ بی هیزم است اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانهٔ یافت وعلّتی دید بر آن مثال که آتش درحلفا [2] افتد فروغ خشم بالا گیرد وجهانیرا بسوزد ودود آن بسیار دماغهای تررا خشك گرداند وچشمهای خشك را تر کند وهرگز آن آتش را مال نفیس وسخن جانی و لطف وتواضع مجرم و چاپلوسی وتضرّع گنه کار واخلاص ومناصحت خدمتکار تسکین ندهد وتانفس متّهم باقیست قوّت خشم کم نگردد چنانکه تاهیزم برجایست آتش نمیرد و بااینهمه اگر کسی از گناهکارانرا امکان آن تواند بود که درمراعات جوانب لطفی بجای تواند آورد ودرطلب رضا وتحرّی فراغ دوستان سعی پیوندد و در کسب منافع ودفع مضار معاونتی ومظاهرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت برخیزد وهم عقیدت مستزیدرا صفائی حاصل آیدوهم دل خائف ومجرم بنسیم امن خوش وخنك گردد ومن از آن ضعیفترم که این ابواب برخاطر یارم گذرانید یاتوانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت [3] ترامحو کند وسبب الفت وموافقت را مثبت [4] گرداند واگر بازآیم پیوسته درهراس ومخافت باشم وهرروز بلکه هرساعت مرگی تازه مشاهده کنم

۱ـ اززنان صاحب جمال وفا طلب نمودم وبدین سبب خواستم بزحمت ازسنگ سخت آتش بیفروزم وطلب کارمحال کنم یعنی ممکن نیست که کسی اززن صاحب جمال وفاطلب کند .

۲ـ حلفا: بفتح حاء گیاهی استعدّ آبهارو یدواز آن حصیر بافندو بفارسی آنرا پیزر گویند.

۳ـ استزادت : افزون خواستن ومقصرشمردن کسی درکاری .

٤ـ مثبت : بضم میم وتشدیدثاء : وارادهوخواهش .

ودزاین مراجعت مرافایدهٔ نمانده است که خودرا دستدیت[۱] نمی‌بینم وسرو گردن‌را فدای تیغ نمیتوانم‌داشت .

نه مرا درتکاب توپایاب[۲] نه مرا برگشاد[۳] تو جوشن

ملك گفت هیچکس برنفع و ضرّ درحق کسی بیخواست باری عزاسمه قادر نتواندبود واندك‌وبسیار وخرد وبزرگ آن بتقدیر سابق وحکم مبرم[۴] بازبسته‌است وچنانکه‌دست مخلوق‌ازایجادواحیاء قاصراست‌اهلاك‌وافناء[۵] هم‌ازجهت‌وی متعذرباشد ومفاتحت پسرمن بدین ایذا ومکافات توبقضای آسمانی ومشیّت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علّت آن غرض وشرط آن حکم‌بودند مارا بمقادیر آسمانی مؤاخذت منمای که اگراین هجراتفاق‌افتد بتقسیم خاطر[۶] والتفاف ضمیر کشد وشادمانی ومسرّت از کامرانی وبسطت آنکه مهنّا گردد که اتباع وپیوستگان‌را از آن نصیب‌باشد .

اَاُسَرُّ اَن اَحظی وَ یُمنَعُ صاحِبی اِنّی اِذًا لِلحُرِّ اَلأَمُ جارٍ[۷]

قبره گفت همچنین‌است عجز آفریدگان ازدفع‌قضای آفریدگار عزّ اسمه ظاهر ومقرّر است‌که انواع خیروشر وابواب نفع وضرّ برحسب ارادت وقضیّت مشیّت خداوندجلّ جلاله نافذمیگردد وبجهدو کوشش‌خلایق در آن‌تقدیم وتأخیرومماطلت و تعجیل صورت نبندد لاَ مَردَّ لِقَضاءِ اللهِ وَلا مُعَقِّبَ لِحُکمِهِ یَفعَلُ اللهُ مایَشاءُ وَ یَحکُمُ مایُرید[۸] وباآنکه‌اجماع کلّی‌واتّفاق‌عامّ بدین کلمه‌حاصل‌است

۱ـ دست‌دیت : قوت وزور . ۲ـ پایاب : طاقت وتاب .

۳ـ گشاد : رها کردن‌تیرازشست . ۴ـ مبرم: بضم‌میم: ابرام‌شده‌ومحکم‌واستوار.

۵ـ اهلاك‌وافنا : هلاك‌کردن وفانی گردانیدن .

۶ـ تقسیم‌خاطر : پریشانی‌خاطر . ۷ـ آیا شادمان باشم که‌من بهره‌مند وصاحب حظم‌درصورتیکه یار ورفیق من ازآن‌ممنوع استدراین‌صورت‌من‌ازبرای‌آزاده وکریم لئیم‌ترین همسایه هستم یعنی‌ناگواراست که من‌درنعمت ودوست‌من‌درنقمت‌باشد .

۸ـ قضاء حق‌تعالی برگشت وتخلف ندارد ودرحکم اوبدائی نیست . انجام میدهد آنچه‌رابخواهد وحکم‌میکندآنچه‌را اراده کند .

هیچکس نگفته‌است که جانب حزم واحتیاط را مهمل باید گذاشت وتصوّن نفس ازمکاره درتوقف نهاد اِعقِلها و تَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ[1] ومیان گفتار و کردارتو تفاوتی تمام میتوان شناخت وراه‌اقتحام[2] مخوفست ومن‌بنفس معلول وتجنّب ازخطرلازم وتو میخواهی که درددل خودرا بکشتن من شفاطلبی وبحیلت‌مرا دردام‌بلا افکنی ونفس من‌ازمرگ‌ابامینماید والحق هیچ جانوراین‌شربت باختیارنخورده‌است وتاعنان‌مراد بدست‌شخص‌است از آن‌تحرز صواب بیند و گفته‌اند که غم‌بلااست وفاقه‌بلا ونزدیکی دشمن‌بلا ومفارقت دوستان‌بلا وخوف وناتوانی غربت‌بلا وسرهمهٔ بلاها مرگست و صوفیان آنرا آفت کبیرخوانند، این‌بنده‌د گربارنروید نه‌نی‌است ،و ازمضمون ضمیر مصیبت‌زده آن کس تنسم[3] تواند کرد که بارها بسوزبلا مبتلابوده‌باشد وهم‌از آن‌بابت شربتهای تلخ تجرّع کرده ومن‌امروزازدل خود برعقیدت‌ملك دلیل میتوانم گرفت و کمال‌حسرت وضجرت‌اوبچشم‌خرد میتوانم‌دید وفرط توجّع وتحسّروتأسّف‌نمودار حال اوست ونیز مستیقنم که‌هرگاه که ملك را از بینائی پسر یادآید ومرا از فرزند خویش تفاوتی در باطنها پدیدآید وتغیّری ظاهرشود ونتوان دانست که از آن چه زاید ودراین صحبت هیچ ناراحتی‌نیست مفارقت اولیتر ، بـا هر که بدی کردی تـا مرگ براندیش .

ملك گفت چه خیرتواند بود در آنکس که ازسهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و ازسرحقد و آزار چنان بـرنتواند خاست که در مدّت عمر بدان مراجعت نپیوندد وبهیچوقت وبهیچ حال برضفحهٔ دل اواز آن اندك‌وبسیار نشانی یافته نشود واعتذارواستغفاراصحاب را باهتزازواستبشار تلقّی ننماید قال‌النّبی‌صلی‌اللّه‌علیه و آله: اَلا اُنَبِّئُکُم بِشَرِّ النّاسِ مَنْ لایَقبَلُ عُذْراً ولایُقیلُ عَثْرَةً[4]. و من باری

۱ـ زانوی شتررا ببندآنگاه بخدا بازگذار وتوکل کن .

۲ـ اقتحام : هجوم کردن . ۳ـ تنسم :آگاهی یافتن .

٤ـ حضرت‌رسول‌فرمودند :کهآگاه بـاشید که بدترین مردم کسی استکه عذیررا قبول نکند واز لغزش وخطای گنه‌کارنگذرد .

ضمیر خویش را هرچه صافی‌تر می‌بینم و از این ابواب که برشمرده می آید درخاطر اثری نمی‌یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهد است و انعام و احسان من خدم را مبذول. قبرّه گفت:

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار

ومن میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی[۱] نبوده‌ام متعدّیم و هر که در کف پای او قریحهٔ[۲] افتد اگر بی‌ثبات عزم وقوّت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند چنانکه بیش برخاك نرم رفتن دست ندهد و آنکه با علّت رمد[۳] استقبال شمس و شمال واجب بیند همّت او برتعرّض کوری مقصور باشد و مقاربت مجرم با حقود همین مزاج دارد و تحرّز از آن از وجه شرع و قانون رسوم فرض عین[۴] است قال‌الله تعالی: وَلا تُلقوا بِاَیدِیکُمْ اِلیَ التَّهلُکَةِ[۵]. و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات آنقدر مبالغت نماید که نزدیك خرد معذور گردند چه هر که بر قوّت ذات خود اعتماد کند لاشك درمخاوف ومضایق رود و اقتحام موجب هلاك و داعی بوار[۶] باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یالقمه باندازهٔ گلو نگیرد که درحلق او بماند اورا دشمن جان خود باید شمرد

حیات راچه گوارنده‌تر ز آب ولی کسی که بیش خورد بکشدش باستسقا[۷]

وهر که بگفتار خصم درغرور افتد وبقول کسی که ازاو امن نتواند بود فریفته

۱ـ مبتدی: شروع کننده و تازه کار. ۲ـ قریحه: زخم وجراحت کوچك.
۳ـ رمد: درد چشم. ٤ـ فرض عین: واجب عینی.
٥ـ وبا دستهای خودخویشین را بمهلکه نیندازید.
٦ـ بوار: هلاك.
۷ـ استسقا: کسیکه مرض عطش دارد وسیراب نمیشود.

شود بنزدیك اهل‌حصافت[1] وخرد مردود باشد و درزمرهٔ اهل حمق وجهالت معدود گردد وهیچ‌کس نتواند شناخت‌که تقدیر درحق وی چگونه منزل شده است و او را درترصد سعادت روزگار می‌باید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که‌کارهای خویش برمقتضای رأیهای صائب بپردازند ودرمراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند ودرمیدان هوی‌عنان‌گروبگیرند وبادوست ودشمن‌درخیرات مسابقت بجویند تاهمیشه مستعد قبول اقبال ودولت توانند بود واتفاقی خوب روی نماید والا طاعنان‌را مجال وقیعت[2] باقی بماند وکارهای آسمانی درحق جهانیان برقضیت اصل تقدیرمیرود ودر آن زیادت ونقصان وتقدیم وتأخیر صورت نبندد و براطلاق عاقل آنکس‌را توان شناخت که ازظلم‌کردن وایذاء جانوران بپرهیزد ومادام‌که راه حذر درپیش وی‌گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد و تحرز از آن باقی نگذارد ومن بمهرب[3] نزدیکم وگریزگاه بسیار دارم و حرامست بر من توقف در این‌حیرت وتردد که سخط ملك بی‌شك خون من‌حلال دارد و آنچه ازوجه دیانت ومروت محظور است مباح پندارد وامید چنین میدارم که هرکجاکه روم وباشم اسباب معیشت من ساخته ومهیا باشد چه هر که پنج خصلترا بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهرجانب‌که روی نهد اغراض پیش او متعذر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد ووحشت غربت او بمؤانست بدل‌گردد از بدی باز بودن واز ریبت و خطر پهلو تهی‌کردن ومکارم اخلاق را لازم‌گرفتن و شعار و دثار خود کم‌آزاری و نکوکاری ساختن وحسن ادب درهمه اوقات نگاه داشتن و عاقل چون در منشاء و مولد ومیان اقربا وعشیرت بجان آمن‌نتواند بود دل برفراق اهل وفرزند ودوستان وپیوستگان خوش‌کندکه اینهمه را عوض ممکن‌گردد ،

۱ـ حصافت : زیرکی وخرد . ۲ـ وقیعت : جنگ وقتال ،

۳ـ مهرب : فرارگاه وفرار نمودن (اسم مکان وزمان ومصدر میمی) .

تَلقَی بِکُلِّ بِلادٍ اِنْ حَلَلتَ بِها اَهلاً بِاَهلٍ وَجیراناً بِجیرانِ [۱]

وازنفس وذات ممکن نگردد و این بنده را زیادتر دیدی نیست .

اَلرَّأسُ لایُنبِتُهُ قَطرُ المَطَرِ لَیسَ بِکُرّاثٍ اِذا جُزَّ وَفَر [۲]

وبباید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نبندد. ودروجه انفاق ننشیند و نابکارتر زنان آنستکه با شوی نسازد و بدتر فرزندان آنستکه از اطاعت پدر ومادر ابا نماید وهمّت برعقوق[۳] مقصور دارد ولئیم تر دوستان آنستکه در حال شدّت و نکبت دوستی و مصادقت مهمل گذارد و غافل‌تر ملوك آنستکه بیگناهان ازوی ترسان باشند ودر حفظ ممالك وضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنستکه در اوامن و خصب کم اتّفاق افتد و هر چند ملك کرامت میفرماید وانواع تسلیت وقوّت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهود ومواثیق مؤکّد و مستظهر میگرداند البته مرا بنزدیك اوامان نیست ودرخدمت ومجاورت او بی‌خوف زندگی نتوانم کرد چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصلت را در حوالی آن مجال نماند و در مستقبل هرگاه که اشتیاق غالب گردد حکایت جمال بخت جهان آرای ملك برچهرهٔ ماه وپیکر مهر خواهم دید واخبار سعادت اواز نسیم سحری خواهم شنید .

اَقولُ وَاَروی کُلَّما هَبَّتِ الصَّبا اَلا یاصَبا نَجدٍ مَتی هِجتِ مِن نَجدٍ

۱ـ بهرشهری که واردشوی درآن اهلی بجای اهل وهمسایگانی را بجای همسایگان ملاقات نمائی یعنی اهل وهمسایه درهرکجا یافت شود .

۲ـ سر را قطرهٔ باران نرویاند وآن مانند سبزی نیست که چون بریده شود بروید وزیادتر شود یعنی اگر نفسی ازین برود بدنیا باز نگردد .

۳ـ عقوق : نافرمانی کردن کسیرا که حق بگردن او دارد .

نَسیمَ الصَّبا قُل لِلاَحِبَّةِ مُنشِداً سَلامٌ عَلَیکُم کَیفَ حالُکُم بَعدی[1]

وازحال وغربت من رأی ملك را هم براین مزاج معلوم خواهد شد.

فَاِذَ الصَّبا هَبَّت فَاِنَّ نَسیمَها یُهدی اِلَیكَ تَحِیَّتی وَسَلامی[2]

ای بادصبحدم گذری کن بکوی من پیغام من ببر ببر ماه روی من

اورا بگوی تا تو زکویم برفته‌ای از آفتاب نور ندیداست کوی من

شد آبروی من همه درعشق ریخته تاخیره‌خیره سنگ زدی برسبوی من

بدین کلمه بآخررسانید وملك را وداع کرد وبرفت.

بجست بارخ زرد ازنهیب تیغ کبود چنانکه برگ درختان زپیش بادخزان

اینست داستان حذر ازمخادعت دشمن مستولی و احتراز ازتصدیق لابه و زرق خصم غالب و برعاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال این بوده است که خردمندان هریك را درحوادث امام سازد وبنای کارها برمقتضای آن نهند ایزدتعالی جملهٔ مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مآل گرداناد وبینای دین و دنیا کناد بمنّه وجوده ورحمته.

۱— هرگاه باد صبا بوزد میگویم وروایت میکنم هان ای باد صبا کی از ولایت نجد برخاستی ای نسیم صبا بدوستان بگوسلام برشما بعد از من چگونه است حال شما.

۲— چون باد صبا بوزد نسیم آن رود وسلام مرا بتوتقدیم میدارد.

باب‌الاسد وابن آوی

رای گفت برهمن را که شنیدم‌داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامدچون آثار عداوت و سبب حقد[۱] میان ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودّد و تنوّق تلمق واجب دارد اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد پس ازتقدیم‌جفا وعقوبت وظهور جرم وخیانت مراجعت صورت بندد وتازه گردانیدن اعتماد بجرم نزدیك باشدیانه ؟

برهمن گفت که‌اگر‌پادشاهان درِعفو واغماض[۲] بسته گردانندوازهر که اندك خیانتی بینند در باب اوبکراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود وایشان از لذت عفو ومنّت بی‌نصیب مانند ومأمون‌خلیفه میگوید : لَوْ عَلِمَ اَهلُ الجَرائِمِ لَذّتی فی العَفوِ لَارْتَکَبُوها[۳] .

تائب اندرخواب نام توبه نتواند شنید گر ببیند عشق بازیهای عفوت بر گناه

جمال حال وکمال‌کار مردان را هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست قال النّبی صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم: اَلاأُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفسَهُ عِندَ الغضبِ[٤]

۱ـ حقد : کینه . ۲ـ اغماض : چشم پوشی .

۳ـ اگراهل گناه لذت مرادرعفو میدانستند هرآینه مرتکب میشدندآنرایعنی گناه میکردند تامن عفوکنم ولذت برم . ٤ـآگاه باشید تاشما را بزورمندترین شماها خبردهم وآن کسی‌است که درهنگام خشم مالك نفس خود باشد ، یعنی قویترین افراد کسی است که مالك نفس خود باشد وخشم خود را فروبرد).

وپسندیده ترسیرتی ملک را آنست که حکم خویش درحوادث عقل کل را سازد ودر هیچوقت اخلاق خود را از لطفی بی ضعف و عنفی بی ظلم خالی نگذارد تاکارها میان خوف ورجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر یکی را از پیران طریقت پرسیدند که وَالْکاظِمینَ الغَیْظَ وَالعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ المُحْسِنینَ[1] را معنی بگوی پیر جواب داد که واضح آیت ائمّه شریعت مستوفی بیاورده‌اند و بر آن مزید صورت نبندد امّا پیران طریقت رِضوانُ اللّهِ عَلَیهِم چنین گفته‌اند که خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغت نرود عفو آنکه اثر کراهیّت از صفحهٔ دل محو کرده شود واحسان آنکه بـا اهل صحبت و دوستی مراجعت نموده آید.

چون بنده خری بهر خطائی مفروش

که در شرع کرم رعایت و سائل فرض است و در حکم مروّت اهمال حقوق محظور.

دُمْ لِلخَلیلِ بِوُدِّهِ ما خَیرُ وُدٍّ لایَدُومُ

وَاعرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ وَالحَقُّ یَعرِفُهُ الکَریمُ[2]

وبباید دانست که ایزد تعالی بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و وبرعادات ستوده و شمائل مرضیّ تحریض نموده و هر که را سعادت اصلی وعنایت ازلی یار ومعین بود قبلهٔ دل وکعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم بـاشد و از سیاقت این حدیث معلوم گردد که بنای کارها برلطف ورفق میباید نهاد ودرهمه ابواب مدارا ومواسات معتبراست قال النّبی صلّی اللّه علیه وآله وسلّم: اِنَّ الرِّفقَ لَوْ کانَ خَلقاً

۱ـ و خشم فرو خورندگان و گذشت کنندگان ازمردم و خدای دوست دارد نکو کاران را.

۲ـ حق همسایه خویش را بشناس که حق را جوانمرد میشناسد.

لَما رَای النّاسُ خَلقاً اَحسَنَ مِنهُ وَ اِنَّ الخُرقَ لَو کانَ خَلقاً لَما رَای النّاسُ خَلقاً اَقبَحَ مِنهُ[۱]. وهرگاه که دراین مقدمات تأملی بسزا رفت وفضائل عفو واحسان مقرر گشت همت برملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی ازسهو وغفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابله اینمعانی غلو جایز داشته آید مضرت آن بمهمات سرایت کند.

زابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه / ازبزرگان عفو بوداست ازفرودستان گناه
خاصه درایام شاهی کز پی انصاف او / کهربارا نیست آن یارا که گردد گرد کاه
من که ازتدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد / زنده ماندم تا بروزمحشر از اقبال شاه
جان من بخشندهٔ شاهیست کاندر امراو / چندشاه تاج بخش است وامیر ملك خواه
خسروسیارگان باید که این شش بیتر ا / باز گرداند بنوك تیر بر رخسار ماه
تابیاموزندشاهانی که زر بخشندوسیم / رسم جان بخشیدن ازسلطان دین بهرامشاه

در جمله پادشاه باید که براندازه اخلاص و مناصحت وهنروکفایت آنکس که در معرض تهمتی افتد نیکو شناسد اگر درمصالح بدو استعانتی تواند کرد و بررأی وامانت او مهمی مکفی تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید وآنرا ازریب وعیب خالی پنداردوخوف دل اوازوجه استمالت وتألف بقرار معهود باز رساند واین خبررا امام سازد که پیغامبر صلی الله علیه وآله فرمود: اَقیلوا ذَوِی الهَنّاتِ عَثَراتِهِم[۲]. چه ضبط ممالك بی وزراومعینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح

۱- رسولخدا فرمود: همانا نرمی اگرمجسم میگردید مردم خلقی را نیکوتر از آن نمیدیدند، وبد خوئی اگرمجسم میشد مردم خلقی را زشت ترازآن نمیدیدند.

۲- ازخطاها ولغزشهای گنه کاران درگذرید. مقصود ازذوی الهنات کسانی اند که صاحب گناهان کوچك واند کند.

آراسته شودومتمیز بحق گذاری ونصیحت وهوا خواهی ونیز مهمات ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیّت اسرار و استقلال تمشیت اعمال دارند همه مقرّ راست وپس ازتفهم این معانی وشناخت ایندقایق بر پادشاه فرض‌است که تتبع اعمال و تفحص اشغال که بکفاة[1] تفویض فرماید بجای می آرد چنانکه ازنقیروقطمیر[2] احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگرمخلصان را توفیق مساعدت نماید وخدمتی کنند یا خائنان را اهمالی افتد هر دو میداند و ثمرهٔ کردار مخلصان هر چه مهنّا تر ارزانی میدارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب می‌بیند اگرازاین دوطرف یکی مهمل ماند مصلحان کاهل و آسان‌گیرشوند ومفسدان دلیرو بیباك و کارها پیچیده واعمال مختل ومهمل ماند وتلافی آن دشوار دست دهد وداستان شیروشکال لایق این تشبیب[3] است رای پرسید که چونست آن :

حکایت

برهمن گفت آورده‌اند که در زمین هند شکالی بود از دنیا روبگردانیده و درمیان امثال‌خود بود امّا ازخوردن گوشت وریختن‌خون وایذای جانوران تحرّز نمودی روزی بروی یاران مخاصمت کردند و گفتند بدین سیرت توراضی نیستیم و ترا بدین رأی مخطی می‌شناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمی‌نمائیم در عادت وسیرت هم موافقت وتوقّع می کنیم ونیزعمردرزحیر[4] گذاشتن‌را فایدهٔ صورت نمی‌توان کرد چنانکه آید روزی بخرّمی بپایان می‌باید رسانید و نصیب خویش

۱ـ اشغال : شغلها . کفاة :کافیان وباکفایتان ،

۲ـ نقیر: اصل وبیخ درخت . قطمیر : پوست باریك هسته ، نقیر وقطمیر دراینجا بمعنی کوچك وبزرگ‌است .

۳ـ تشبیب : غـزل گفتن یعنی‌صورت‌وجمال زنی و حال خود باو گفتن و آغاز کردن درمقصود .

٤ـ زحیر : با زور وشدت نفس کشیدن .

از لذّات بر می باید داشت قوله عزّ و جلّ و لا تَنسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنیا[۱] . و بحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد وثقت بریافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن واز تمتع غافل بودن چه معنی دارد ؟

فَبادِرا لَیَا لِلَّذّاتِ قَبلَ فَواتِها فَانَّ قُصاری ما تَراهُ عَناءُ[۲]

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل آنرا که بنقد این جهانیش توئی

شکال گفت ای دوستان وبرادران ازاین ترّهات درگذرید چون میدانید که وی بگذشت وفردارا درنمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید که این دنیای فریبنده سراسرعیب است همین هنر دارد که مزرعهٔ آخرتست که دروی تخمی میتوان پراکند که ریع[۳] آن درعقبی هرچه مهنّاترباشد نهمت برامضای خیرات وادّخارحسنات مصروف دارید وبرمساعدت عالم غدار تکیه مکنید و دل دربقای ابد بندید و ازثمرهٔ تندرستی وثروت و زندگانی بی نصیب مگذرید قال النّبیُّ صلّی الله علیه و آله وسلّم : اِغتَنِم خمساً قَبلَ خَمسٍ شَبابَكَ قَبلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبلَ سُقمِكَ وَ غَناكَ قَبلَ فَقرِكَ وَ فَراغَكَ قَبلَ شُغلِكَ وَ حَیاتَكَ قَبلَ مَوتِكَ[٤] . که لذّت دنیا چون روشنائی برقیو تاریکی بری بی ثبات است اگر سعادت دو جهانی میخواهید این سخن در گوش کنید و برای طعمه که حلاوت آن تاحلق است ابطال جانوری روا مدارید وبدانچه بی ایذا بدست

---

۱ ـ نصیب خود را از دنیا فراموش مکن .

۲ـ پیشدستی نما بلذات دنیا قبل از فوت شدن آنها چه نهایت آنچه بینی رنج و مشقت است .

۳ـ ریع : ثمر .

٤ـ پیغمبرخدا فرمود : غنیمت بدان پنج چیزرا پیش از پنج چیز ، اول جوانیت را پیش ازپیری ، دوم : تندرستی راقبل از بیماری ، سوم : توانگری خودرا پیش ازفقر ، چهارم : آسودگی خویش را پیش از گرفتاری ، پنجم : زندگانی راقبل ازمرگ .

آید قانع شوید ، قالَ النّبی صلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِه : اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رُوعی اَنَّ نَفساً لَن تَموتَ حتّی تَستَو فی رِزقَها الافاتَّقُوالله وَ اَجمِلوا فی الطّلَبِ[۱] این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید وازمن آنچه مردود عقلست موافقت مطلبید که صحبت من باشما سبب وبال نیست امّا موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلات گناهند یکی مرکز فکرت نا شایست و دیگری منبع کردار ناپسندیده واگر موضعی را درنیکی وبدی این اثرتواند بود پس هرکه درمسجد کسی را بکشتی بزه کار نشدی و آنکه درمصاف یکتن رازنده گذاردی بزه کارشدی ومن بتن درصحبت شماام وبدل ازشما گریزان پس یاران اورا معذور داشتندوثبات قدم او بر بساط ورع[۲] وصلاح ظاهرترشد وذکر آن درهمه آفاق سائر گشت ودر آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز ازصحن جمال اونقشبندی آموختی وزهرهٔ مشک بیزاز نسیم اوج اواستمداد کردی .

نموده تیره ومنسوخ باهوای فضاش هوای چرخ اثیر و صفات باغ ارم

کَاَنَّ الرِّیاضَ وَ اَزهارَها وَ اَغصانَ انوارِها الشُّمّسِ

طَواویسُ تُجلی بِلا اَرجُلٍ اَراقِمُ تَسعی بِلا اَرؤُسٍ[۳]

و دروی وحوش وسباع بسیار و ملک ایشان شیرکه همه درطاعت ومتابعت او بودندی چون صورت حال این شکال بشنید او را بخواند وبهر نوع بیازمودش

۱- پیغمبرخدا فرمود : همانا روح القدس درقلب من دمید که هیچ نفسی نخواهد مرد تاروزی خودرا کامل نماید آگاه باشید وازخدابترسید ودرطلب آرامی کنید یعنی هیچ نفسی نخواهدمرد تاآنکه ازروزی خود بهرهٔ کامل برگیرد .

۲- ورع : پرهیزکارشدن . ۳- گویا باغها وگلهای آن و شاخهای پر شکوفهٔ نیم خفته ونیم باز شده‌اش طاووسانی هستند که بدون پاها جلوه گرندوماران سیاه وسفیدی هستند که بدون سرهاراه بروند .

پس خلوت کرد و گفت ملوك را الابداست از مناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجهٔ تو بدان افراشته تر گردد و در نزدیکان و خواص و مقرّب ما آئی ، شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بر آنچه برای کفایت مهمّات انصار و اعوان شایسته گزینند و با این همه برایشان واجبست که هیچکس را بر قبول عملی اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسی کرده شود که او را ضبط آن میسّر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگانی ملك دراز باد من عمل سلطان را کارهم و نیز در آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و درخدمت تو وحوش و سباع[1] بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرص اعمال اینجهانی و اگر درباب ایشان اصطناعی[2] فرمائی دل تو از کفایت مهمّات فارغ گرداند و هم شادمان و مستظهر گردند .

شیر گفت ازاین مدافعت چه فایده که البته ترا معاف نخواهم داشت .

شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکی مکّاری مقتحم که باقتحام غرض خویش حاصل کند و بمکر و شعوذه مسلّم ماند و دیگری غافلی ضعیف که برخواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد و من میگویم :

بخدائی که آفرین کرده است	عاقلان را بخویشتن داری
که نه ارزد بنزد همّت من	ملك هر دو جهان بیکخواری

و بباید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود و من ازاین هر دو طبقه نیستم نه آزغالب است که خیانت کنم و نه طبعی خسیس که مذلت کشم .

۱ـ سباع : درندگان . ۲ـ اصطناع : نیکوئی کردن و برگزیدن .

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ فی المالِ وُسعٌ وَ کَثْرَةٌ
فَفی النَّفسِ مِنّی عِزَّةٌ وَ اِباءٌ[1]

وهر که خواهد که خدمت پادشاهان بنصیحت وامانت وعفاف و دیانت مؤکّد گرداند واطراف آنرا از ریا وریبت وسمعت[2] و خیانت مصون ومنزّه دارد کار اورا استقامتی صورت نبندد ومدت عمل اورا دوامی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات برروی وی کشند وهم دشمنان ازجان اونشانهٔ تیر بلا سازند و دشمنان از وجه محاسدت درمنزلت مخاصمت اندیشند ودوستان ازجهت یکدلی ومناصحت مناقشت کنند وهر گاه که مطابقت دوستان ودشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین بر عداوت اومنعقد گشت البته ایمن نتواند زیست وخوشدل نتواند بود واگر چه پای برفرق کیوان نهاده است سر بسلامت نبرد وخائن باری ازجهت دشمنان پادشاه فارغ باشد اگرچه ازدوستان بترسد .

شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محلّ ندارد چون رضای ماترا حاصل آید خودرا بوهم بیمار مکن که بحسن رأی مابد سگالی دشمنان تمام است بیك تعریك[3] راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترابنهایت همّت وغایت امنیّت برسانیم .

شکال گفت اگر غرض ملك ازاین ترتیب وتقویت احسانیست که درباب من میفرماید بعاطفت ورحمت وانصاف ومعدلت آن لایقتر که بگذارد تادراین صحراها ایمن وبیغم میگردم وازنعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم وازمکائدت ومحاسدت جملگی اهل عالم فارغ و مقرر است که عمر اندك در امن و راحت بهتر که بسیار درخوف وهراس.

۱ـ اگرازلحاظ مال وثروت دارای وسعت زیادی نیستم ولی درنفس من عزت وامتناع است .

۲ـ سمعت : کارهای نیك خودرا برای خودنمائی وریا برخ مردم کشیدن .

۳ـ تعریك : گوشمال دادن ومالیدن چیزی .

شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بما نزدیك خواهی شد
شکال گفت اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی
پیوندند و افترا کنند باغرای[1] ایشان متغیر نگردی و در آن تأمل و تثبّت واجب داری
و شرایط هرچه تمامتر بجای آری.

بابنده بگو آنچه رضای دل تست	تا با تو چنان زیم که رأی دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجا آورد و اموال و خزاین با او سپرد و ابواب مشاورت
و رأیها در انواع مهمّات بروی مقصور شد و اعجاب شیر بروی هر روز زیادت میگشت
و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران می آمد و در مخاصمت او بایکدیگر مطابقت
کردند و روزها در آن تدبیر میبودند اِلی اَن رَمَوهُ بِثالِثَةِ الأثافی[2] و یکی را
پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بدزدید و در حجره
شکال پنهان کردند و دیگر روز وقت چاشت بود شیر بخواست گفتند نمی یابند و شکال
غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم
در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در پیوستند یکی از ایشان گفت چارهٔ نیست از
آنچه ملک را بیاگاهانیم ازهرچه مضارّ و منافع او بشناسیم اگرچه بعضی را موافق
نیفتد و بمن چنان رسانیده‌اند که شکال آن گوشت سوی حجره خود برد دیگری گفت
این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است و راست گفته‌اند
لاتَمدَحَنَّ اَمَةً عامَ اشترائِها وَلاحُرَّةً عامَ بِنائِها[3].

۱- اغرا: فریفتن و بجنگ بر انگیختن و در معرض هلاك قرار دادن.

۲- تا آنکه اورا بپایه سوم دیگپایه انداختند یعنی اورا ببزرگترین مصیبت گرفتار
گردند. اثافی: دیگپایه را گویند که مرکب از سه پایه است.

۳- هیچ کنیزی را سال خریدن او مستای و هیچ زن آزادی را سال گرفتن اومدح مکن.

لاتَحمِدَنَّ امرأً حَتی تُجرِّبَهُ　　وَلاتَذُمَنَّهُ مِن غَیرِ تَجریبِ[1]

دیگری گفت همچنین است وقوف بر سرائر و اطلاع بر ضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافت شود هرچه از خیانت او در افواه[2] میدارید راست باشد دیگری گفت که بدانش خود مغرور نباید بود که غدار هرگز بسلامت نجهد و خیانت بهیچ تأویل پنهان نماند.

سَتُبدی لَكَ الأَیّامُ ما کُنتَ جاهِلاً
وَیَاتیكَ بِالأَخبارِ مَن لَم تُزَوِّدِ[3]

دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچوقت برمن پوشیده نبوده است بدیدار اول نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد به فضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این شخص ظاهر شود و گمان‌های خاص و عام اندر آن یقین گردد دیگری گفت اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما از همه جهت محیط باشند و هیچ موضع از ایشان خالی نگذارد دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق و بوالعجبی بر رأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیدهٔ خود بشك افکند و من یسمع یخل[4] از این نمط در حال خشم شیر میگفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت و باحضار شکال مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقت چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم از جملهٔ اصحاب بیعت بود منکر شد که از این حال خبر ندارم و هیچ چیز

۱- هیچ مرد را قبل از آزمایش ستایش مکن وقبل از تجربت اورا مذمت مکن.

۲- افواه: دهنها.　　۳- روزگاری زودی آنچه را که ندانی برای تو آشکار کند و کسی برای تو اخبار میآورد که اورا مامور آوردن آن نکرده‌ای.

٤- کسی که بشنود گمان میکند که اوراست میگوید.

بمن نرسیده‌است شیر فرستاد تا گوشت منزل شکال بجستند لابد بیافتند و نزدیك شیر آوردند پس گرگی‌پیر که تا آن‌ساعت هیچ سخن نگفته بود وچنان فرامینمود که ازجمله‌عدول است وبی‌تحقیقی‌وایقانی‌قدم‌درکاری ننهد ونیزباشکال دوستی دارد وفرصت‌عنایت میجوید‌بیشتررفت‌وگفت چون‌زلت نابکار ملك را روشن‌شد زود بر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد پیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر فرمود تا شکالرا موقوف دارند آنگاه یکی‌از حاضران گفت من ازرأی جهان آرای ملك درشگفت‌مانده‌ام که کار این غدار داهی بروی‌چگونه پوشیده‌است وازخبث ضمیر او چرا غافل بود دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این‌خیانت درمطاولت افکند شیر بدوپیغام دادو گفت اگر این سهو راعذری داری بازنمای جواب‌درشت بیخبر شکال بازرسانید تا آتش خشم بالاگرفت وعهودرا زیر پای آورد ودست‌خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید وخبر آن بمادر شیر بردند دانست که‌تعجیل کرده‌است باخود گفت زودتر بروم وفرزند خود را از وسوسه دیو لعین برهانم قال‌النّبی‌علیه‌السّلام : اِذااستَشاطَ السُّلطانُ تَسَلَّطَ الشَّیطانُ [۱] نخست کس بنزدیك آن طایفه‌فرستاد که بکشتن‌اومثال داده بودند‌پیغام‌داد که توقفی بباید کرد وخود بنزدیك شیررفت و گفت گناه شکال‌چه بوده‌است شیرصورت حال بازراند.

مادرشیر گفت‌ای پسرخویشتن را درحیرت و حسرت متفکّر مگردان واز فضیلت عفو واحسان بی‌نصیب‌مباش که : فَاِنَّ العَفوَ لایَزیدُ لِلرَّجُلِ اِلاّعِزّاً وَ اِنَّ التَّواضُعَ لایَزیدُهُ اِلارِفعةً [۲] و هیچکس بتأمّل وتثبّت‌از پادشاهان‌سزاوارتر

۱ - آنزمان که آتش خشم سلطان برافروخته شد شیطان براوچیره گردد.

۲- همانا عفو برای مرد جزعزت نیفزایدو فروتنی وی راجزبلندی مرتبت نباشد یعنی عفو وتواضع مرد رابزرگ‌میکند

نیست و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلق‌است وعزّت فرزند بپدر ودانش شاگرد بنصیحت‌استاد وقوت سپاه باشکرکشان قاهر و کرامت زاهدی بدینداری وامن رعیت بپادشاه و نظام‌کار پادشاه بتقوی‌وعدل‌و ثبات عقل وعمدهٔ حزم شناختن اتباع‌است وداشتن هریك درمحل‌ومنزلت‌او واصطناع فرمودن برمقدار هنروکفایت ومتهم شمردن نزدیکان درحق یکدیگر که اگر سعایت این درحقّ او واز آن او درحق‌این مسموع باشد هرگاه که خواهند مخلصی رادرمعرض تهمت توانندآورد وخائنی را در لباس امانت جلوه‌گر و محاسن ملك در مقابح بمردمان و نشایدکه پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقینی صادق بااهل ثقت و امانت روا داردولیکن باید که درمجال حلم‌و بسطت علم اوهمه چیزگنجان باشد و سوابق خدمتکاران نیکو پیش چشم‌دارد ومساعی‌و مآثرایشان برصحیفهٔ دل بنگارد وآنرا ضایع و بی‌ثمرت نگذارد وسخن بیهنران‌رادرحقّ هنرمندان کافی‌نشنود وعقل ورأی خویش را درهمه معانی حکمی عدل ومميزی محقّ‌شناسد وشکال دردولت تو بمحلّ بلند و منزلتی مشهوددرسیدا کنون برتو آنست که‌عزیمت‌راابطال وفسخ کنی[1] وخودراواورا ازشماتت دشمنان وشادکامی ساعیان‌صیانت‌واجب بینی وچندانکه فراخور وقاروثبات‌توباشد درتفحص‌واستکشاف لوازم احتیاط بجاآری که بنزدیك عقل‌خویش و تمامی‌لشکر ورعیت معذورگردی که این تهمت از آن حقیرتراست که چنو بندهٔ سداد و امانت خویش‌را بدان‌معیوب کند ویاحرص وشره خرداورا محجوب نماید و تو میدانی که شکال درمدت خدمت بیش از آن گوشت نخورده‌است‌مسارعت درتوقّف دارتاصحت این حدیث روشن گردد که چشم‌وگوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای خطاکند چنانکه کسی درتاریکی شب کرمك شبتاب‌رابیند پندارد که آتش است چون در دست گرفت مقرّر شود که باد پیموده است وپیش از تیقّن درحکم تعجیل کردن شرط نباشد و حسد جاهل از عالم و بدکردار از نیکوکار و بد دل از شجاع

۱ـ از تصمیم خودعدول کنی.

معروف است .

وَ اِنّی شَقیٌّ بِاللِّئامِ وَ لاتَرى شَقیّاً بِهِم اِلاّ کَریمَ الشَّمائِلِ [1]

وظنّ غالب آنست که قاصدان آن گوشت را در منزل شکال نهاده باشند و اینقدر درخبث مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ ننماید و محاسدت اهل بغی [2] پوشیده نیست جائیکه اغراض معتبر در میان آید مرغ در اوج هوا و ماهی درقعر دریا و سباع درصحن صحرا ازقصد بدسگالان مسلّم نتوانند بود و خدمتکاران تو در منزلتهائی که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند اگر در آن درجت منظور مناقشتی رود بدیع [3] ننماید در این کار تأمّلی شافی فرمای و تدارك آن از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او تعذّری ندارد .

شیر سخن مادر نیکو بشنود و آن را بخرد خویش باز انداخت و شکال را پیش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول عذر زیادت از آنست که بتصدیق حوالت خصمان .

شکال گفت من از مؤنت این تهمت بیرون نیایم تاملك حیله نسازد که صحت حال و روشنی کار بدان نشناسد با آنکه بر برائت ساحت [4] خویش ثقتی دارم و متیقّنم که هرچند احتیاط بیشتر فرموده باشد مزیّت ورجحان من در اخلاص و مناصحت بر کافّهٔ خدم وحشم ظاهرتر گردد .

وَ اَنتَ لَوِ استَعرَضتَ صَحبَكَ کُلَّهُم وَ جَرَّبتَ مِنهُم صاحباً بَعدَ صاحِبِ
لَما تَلقَ مِنهُم شاهِداً مِثلَ شاهِدی وَ لَم تَرَ مِنهُم غائِباً بَعدَ غائِبی [5]

۱- همانا من بواسطهٔ فرومایگان بدبخت هستم و نمیبینی کسیرا که بواسطهٔ ایشان بدبخت شده جز کسیکه دارای صفات وعادات کریمه است .

۲- بغی : ظلم وستم . ۳- بدیع : تازه وجالب و بی‌سابقه .

۴- برائت ساحت : پاکدامنی. ۵- اگر توهمهٔ یاران خود را بمعرض سان بگذاری و از ایشان مصاحب و یاریرا پس از مصاحب و بار دیگر بیازمائی حاضریرا مانند حاضر من ملاقات نکنی وغائبی را بعد غائب من نه پسندی .

من آن تراز وم اخلاص و دوستی ترا
که هیچ گنج نتابد سر زبانهٔ من
بعشق ومهر تو آن بحر دور پایانم
که در نیابد چرخ هوا کرانهٔ من

شیر گفت وجه تفحص چیست گفت جماعتی راکه این افترا کرده‌اند حاضر آرند وباستقصا ازایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت وفروگذاشتن کسانی که گوشت خورند ودر آن مناقشت روا دارند چه معنی‌داشت که روشن شدن این باب بی ازاین ممکن نتواند بود وچون خواهند که بستیهند[1] ملك بانگی برزند و تاکیدی رود که هرگاه راستی حال باز نمایند جرم ایشانرا بعفو مقابله کرده آید هر آینه نقاب ظن کاذب ازچهرهٔ یقین صادق برداشته شود و نزاهت[2] جانب من مقرر گردد.

شیر گفت چگونه عفورا مجال‌تواند بود درباب کسی که بقصد وحسد درحق من واهل ملك[3] من‌متعرف گشت گفت بقا بادملك‌راهرعفو کز کمال‌استیلا و بسطت ووفور استعلا و قدرت‌ارزانی‌باشدسراسرهنراست‌و بدین‌دقیقه که برلفظ‌ملك‌رفت‌در آن تفاوتی صورت نبندد خاصه که گناهکار بتوبت وانابت آنرا دریافت و ببندگی وطاعت‌پیش‌از آن‌بازرفت البته بیش‌مجال انتقام‌نماندوهر آینه مستحق اعراض‌وتجاوز گردد وعلما گویند طلب مخرج ازبدکرداری بابی‌معتبراست دراحسان ونیکوکاری شیرچون سخن اوبشنود و آثارصدق‌وصواب برصفحات آن بدید آن طایفه راکه فتنه انگیخته بودند از هم جدا کردند و در استکشاف غوامض[4] واستخراج بواطن آن کار غلو ومبالغت واجب داشت وامانی مؤکد داد که اگرراستی‌حال نپوشانند مستحق عفو واکرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متابعت خویش مقرر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند و برائت ساحت شکال ظاهر شد.

١- ستیهند : ستیزه کنند ومهیای جنگ شوند.
٢- نزاهت : پاکی
٣- خ ب: اهل مملکت.
٤- غوامض : مشکلات.

مادر شیر چون بدانست که صدق شکال از غبار شبهت بیرون آمد و حجاب ریبت از جمال اخلاص برداشته شد بنزدیك شیر رفت و گفت ملك اینجماعت را امانی داده است واز آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بکسانیکه ببدگفت ناصحان تقرّب می کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و ترّهات اصحاب اغراض را اگرچه موجز و مختصر باشد که بتدریج مایه گیرد وبجائی رسد که تدارك صورت نبندد در گوش نکند.

از نیل وفرات ودجله جوئی زاید — بس موج زند که پیل را برباید.

واندك وبسیار آنرا که رسانند تأویل باید طلبید و گرد رخصت ومدافعت گشت.

اِذا ما اَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ — فَكُنْ اَنتَ مُحتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْراً[1]

واز تقریب هشت کس حذر واجب است ، اوّل: آنکه نعمت منعمان را سبك دارد دوّم : آنکه بی‌موجبی درخشم شود سیّم : آنکه بعمر دراز مغرور باشد وخود را از رعایت حقوق بی‌نیاز پندارد چهارم : آنکه راه غدر ومکر پیش او گشاده وسهل نماید پنجم: آنکه احکام خویش برعداوت نهد نه براستی ودیانت ششم : آنکه هوا قبلهٔ دل سازد هفتم : آنکه بی‌سببی در مردم بدگمان گردد هشتم : آن که بقلّت حیا معروف باشد وبشوخی ووقاحت مذکور، وبرهشت کس اقبال نمودن فرض است اوّل آنکه شکر احسان برخود لازم شمرد دوّم : آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار وهن[2] نپذیرد سیّم : آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم : آنکه ازغدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال شرم وصلاح تمسّك نماید ششم : آنکه درحال خشم برخود قادر باشد هفتم : آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم: آنکه ازمجالست اهل فحش وفسق پهلوتهی کند چون شیر موقع اهتمام وشفقت مادر بشنید شکر وعذر فراوان

۱ـ موقعیکه از یاری نسبت بتو لغزش و خطائی آمد از برای لغزش و خطای وی عذری پیدا کن .

۲ـ وهن : سستی .

وی را لازم شمرد و گفت ببرکات ومیامن وهدایت تو .

راه تاریك مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت

وببرائت ساحت امینی واقف وکاردانی کافی از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت وامانت ودیانت شکال بیفزود وشکال را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت وتیمار کارها که بتو مفوّض[1] است برقرار معهود میدار شکال گفت چنین راست نیاید ملك سوابق عهود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکّن داد .

آنی که وفا زدل بر انداختهٔ با دشمن من تمام درساختهٔ

دل را ز وفا چرا بپرداختهٔ همانا که مرا هنوز نشناختهٔ

شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری رفت ونه در رعایت وعنایت ماقصوری .

لکِنْ اَتَتْ بَیْنَ الشُّرورِ مَسَاءَةٌ وَالمَرءُ یَشرقُ بِالزُّلالِ البارِدِ[2]

قوی دل باش وروی بخدمت آر شکال جواب داد هرروز مرا سری ودستاری نیست که این کرت خلاص یافتم امّا جهان از حاسد وبدگوی خالی نتوان کرد و تا اقبال ملك برمن باقی است حسد یاران برقرار باشد و بدین استماع که سخن ساعیان ارزانی فرمود ملك را سهل المأخذ شمرند وهرروز تضریبی[3] تازه رسانند و هرساعت ریبتی نودرمیان آرند وهرپادساه که چربك ساعی فتنه انگیزرا درگوش جای دهد وبزرق وشعوذه دیو مردم التفات نماید خدمت اوجانبازی باشد و از آن احتراز کردن فریضه گردد ومثل مشهور است خَلِّ سَبِیلَ مَنْ وَهِیَ سِقَاؤُهُ[4]

۱- مفوض : واگذار شده ، ۲- لکن میان خوشی حزن آمد آری مرد گاهی بآب صافی سرد گلو گیر گردد . ۳- تضریب : دوبهم زنی وفساد کردن ،
٤- واگذار برود کسیکه سست است بند مشك وی یعنی کسیکه سست عنصر وغیر مستقیم است .

ومخدوم چنان باید که بسطت دل او چون دریا بی‌نهایت باشد ومرکز حکم او چون کوه باثبات وسکونت نی‌سعایت اورا درموج آرد ونه فورت خشم اورا درحرکت.

أُحِبُّ الفَتی یَنفی الفَواحِشَ سَمعُهُ کَاَنَّ بِهِ عَن کُلِّ فاحِشَةٍ وَقراً
سَلیمٌ دَواعِی الصَّدرِ لا باسِطاً اَذیً وَلا مانِعاً خَیراً وَلا قائِلاً هُجراً[1]

شیر گفت سخن تو آراسته ونیکوست امّا بغایت درشت است .

شکال جواب داد که دل ملك در امضاء باطل قویتر و درشت تر از سخن نیست در تقریر حق و چون تزویر و بهتان را سبك استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق وصواب گران نیاید .

شیر گفت همچنین است ما حسن تثبت در کار توبجای آوردیم ودراستخلاص تو ازاین غرقاب عنایت فرمودیم

شکال گفت اگر مخرج برأی ورأفت ملك افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود .

شیر گفت تو ندانی که طلب مخلص ازورطهٔ هلاك اگر چه قصد رفته باشد شایعتر احسانی وفاضلتر امتنانی است .

شکال جواب داد که من بعمرهای دراز شکر کرامات وعواطف ملك نتوانم گذارد واین عفو ورحمت پس ازوعدهٔ نکال[2] وعقوبت برهمه نعمتها راجح است وپیش از این بهمه وقت ملك را مطیع ومخلص بودم وجان وبینائی فدای اوداشتم .

چون دست بگردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو

وآنچه میگویم نه برای آنست که بر رأی ملك در حادثهٔ خویش خطائی

۱ـ جوانیرا دوست دارم که شنوائی او زشتیها را ردمیکند که گوئی ازشنیدن گفتار زشت سنگینی دارد وسینهٔ وی ازاسباب بدیها سالم است نه آزاری رساند ونه مانع خیر وخوبی کسی باشد ونه بیهوده سخن گوید . ۲ـ نکال : عذاب .

ثابت کنم امّا حسد جاهلان در حقّ ارباب هنرو ارباب کفایت رسمی است مألوف وعادتی است مستمرّ وبسته گردانیدن طریق آن متعذّر

اِنْ یَحسُدونی فَاِنّی غَیرُ لا ئِمِهِمْ

قَبلی مِنَ النّاسِ اَهلُ الفَضلِ قدْ حُسِدوا[1]

لکن از اینها چه فایده که که همیشه حقّ منصور بوده است وباطل مقهور و ایزد تعالی عاقبت محمود وخاتمت مرضیّ اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و با اینهمه میترسم که عیاذاً باللّه خصمان میان ما مدخلی دیگر یابند و الاّ :

بودیم ترا بنده وهستیم هنوز .

شیر گفت کدام موضع است کز آن مدخلی توان شناخت .

گفت گویند دردل بنده تووحشتیحادث شده‌است بر آنچه درحق اوفرمودی وامروز مستزید و آزرده است واین جای بدگمانی‌است خاصّه ملوك را در حقّ بنده‌ای که عقوبت وجفادیده باشد یاازمنزلت خویش بیفتاده‌یاخصمی راکه دررتبت کم ازوی بوده تقدیمی افتاده و برخردمند پوشیده نماند که پس از چنین حوادث اعتقادهای جانبین صافی‌تر گردد اگردر ضمیر مخدوم به سبب تقصیری واهمالی کز جهت خدمتکاران رسانند کراهیّتی‌چون خشم خود براند وتعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشك اثر آن زائل شود و اندك و بسیار چیزی نماند و بغمز[2] تمویهات قاصدان هم بشناسد و بیش بترّهات اصحاب اغراض التفات ننماید و فرط اخلاص ومناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرّر گردد که تا بنده کافی ومخلص نباشد درمعرض حسد وعداوت نیفتد ویاران درمنازعت اوبتزویر نگرایند

۱ـ اگر برمن حسد میورزند پس من ایشان را نکوهش نمیکنم زیرا قبل‌ازمن‌هم هنرمندان محسود واقع شده‌اند. ۲ ـ غمز : با چشم اشاره کردن .

دارنده مباش وز بلا ها رستی

واگردردل خدمتکار خوفی وهراسی‌باشد چون‌مالش‌یافت‌هم ایمن گردد واز انتظار بلافارغ آید و استزادت چاکرازسه وجه‌نتواند بود یاجاهی که دارد باهمال مخدوم نقصان پذیرد یاخصمان بروی‌بیرون آیند یانعمتی که اندوخته باشد ازدست بشود هرگاه که رضای مخدوم حاصل‌آورد واعتماد پادشاه بـروی تازه گشت جاه بیابد وخصم بمالد ومال‌کسب‌کندکه جز جان همه چیز را عوض است خاصّه در خدمت ملوك واعیان روزگار بسر برد وبا اینهمه امید میدارم که ملك مرا معذور فرماید وباردیگردرراه آفت نکشد وبگذارد که دراین‌بیابان ایمن ومرّفه میگردم

شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل قوی دار وبر خدمت خویش باش که تواز آن بندگان نیستی که چنین تهمتها در حقّ تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنـرا قبولی و رواجـی صورت نبندد و مـا تـرا بشناخته‌ایم که هر چه بخلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر و مجالی مستبدع شناسی بی‌موجبی خویشتن‌را هراسان ومتفکّر مدار و بعنایت‌ورعایت‌مانقت‌افزای که ظنّ ما درراستی‌و کوتاه دستی‌توامروز بتحقیق پیوست وبهیچوجـه‌سخن‌خصم‌رامجال‌استماع نخواهدبودو هررنگ که آمیزند برقصد صریح حمل‌خواهد افتاد درجمله دل گرم کرد وبسر کارفرستادوهرروز دراکرام‌او میافزود وبوفورصلاح وسدادواثق‌میگشت .

اینست داستان پادشاهان درآنچه میان ایشان‌واتباع حادث‌شودپس ازاظهار سخط و کراهیت وبرعاقل مشتبه نگرددکه غرض از وضع این حکایت ومراد از بیان این امثال‌چیست وهرکه بتأیید آسمانی مخصوص شد وبسعادت آنسرای مقید گشت همّت برتفهّم اشارت‌حکما مقصور گرداند ونهمت براستکشاف رموز علما مصروف‌والله‌اعلم وهوالهادی .

باب الاسد والابوة والرامی (۱)

رای گفت شنودم مثل ملوك در آنچه میان ایشان وخدمتکاران تازه گردد از خلاف وخیانت وجفا وعقوبت و مراجعت بتجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است برای نظام ممالك ورعایت مصالح برمقتضای این سخن که اَلرُّجُوعُ اِلَی الحَقِّ خَیرٌ مِنَ التَّمادی فِی الباطِلِ[۲] اکنون بیان کن ارجهت من داستان آنکس که برای صیانت جان ورعایت نفس خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرّت بجانوران باز باشد وپند خردمندان در گوش گیرد تا بامثال آن در نماند.

برهمن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر وشرّ ونفع وضرّ فرق نتوانند کرد وبحکم حمق خویش ازعواقب اعمال غافل باشند ونظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلالت از ادراك مصالح براطلاق قاصر است وحجاب جهل احراز سعادت رامانعی ظاهر وخردمند هرچه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد. قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم: کَیفَ تُبصِرُ القَذاةَ فی عَینِ اَخیكَ وَلا تُبصِرُ الجِذلَ فی عَینِكَ[۳].

بدمیکنی ونیك طمع میداری　　　نیکی نبود جزای بدکرداری

۱ـ لبوه : ماده شیر.　　۲ـ باز گشت بحق بهتراست از ماندن در باطل.

۳ـ حضرت رسول فرمود : چگونه خاشاك رادرچشم برادرت می بینی وبیخ درخت را درچشم خود نمی بینی یعنی عیب کوچك دیگرانرا میبینی و عیب بزرگ خود را نمیبینی.

وبباید دانست که هربد کرداریرا پاداشی‌است که هر آینه بارباب آن برسد وبتأخیری که درمیان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنی است نزدیك‌باشداگر چه مدّت گیرد و اگر کسی خواهد که بدکرداری خویش‌بتلبیس و تمویه پوشیده دارد وبزرق و شعوزه خودرا در لباس نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردم بروی ثناگویند بدین وسیلت نتایج افعال ناپسندیده هرگزازوی مصروف نگردد وثمرات خبث‌باطن هرچهٔ تمامتر بیابد آنگاه پندگیرد وباخلاق ستوده گراید و نظیر این افسانهٔ شیراست و آن مردتیرانداز وامثال آن داستان شیروصیّاد .

گفت آورده‌اند که شیرماده‌ای بادوبچه دربیشه‌ای وطن داشت .

فی صَحنِ آجامٍ حَصاها لُؤلُؤٌ　　　وَ تُرابُهـا مِسكٌ یُشابُ بِعَنبَرِ
مُخضَرَّةٌ وَالغَیثُ لَیسَ بِساکِبٍ　　　وَ مُضیئَةٌ وَاللَّیلُ لَیسَ بِمُقمِرِ [1]

روزی شیر بطلب صید ازبیشه بیرون‌رفت تیر اندازی‌هر دوبچهٔ اورابکشت وپوست‌بکشید چون‌شیر باز آمد وبچگانرا از آنگونه برزمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید و درهمسایگی او شکالی بود آواز او بشنود و بنزدیك او رفت و گفت موجب ضجرت چیست شیرصورت حال بازراند گفت بدانکه هر ابتدائی را انتهائی‌است وهرگاه که مدت عمرسپری‌شدوهنگام اجل فراز آمد درآن لحظه تأخیر صورت نبندد ونیز بنای کارهای عالم براین‌نهاده شده‌است براثر هرغم شادی چشم میبایدداشت ودرعقب‌هرسوری [2] شیونی توقع میباید کرد ودرهمه احوال‌بقضای آسمانی‌رضا میباید داد که پیرایهٔ خردمندان درحوادث صبراست .

تا بود چنین بداست کار عالم　　　راحت‌پس‌انده است‌شادی‌پس‌غم

جزع درتوقف آرو انصاف ازنفس خود بده که در امثال آمده است یَداكَ

۱ـ درفضاء بیشه هائیکه سنگریزهٔ آن مانند لؤلؤ درخشان وخاکش مشك آمیخته بعنبر بودسرسبزدرحالیکه باران ریزان‌نبود وروشن بود درحالیکه شب مهتاب نبود .

۲ـ سور : عروسی وعیش .

اَو کُنتاوَ فوقَ نَفَخَ [۱] آنچه‌تیرانداز باتو کرد اضعاف آن ازتوبردیگران رفته‌است و ایشان همچنین جزع و اضطراب درمیان آوردند وبازبضرورت صبور گشته‌ونشنودهٔ که کماتَدینُ تُدان [۲] هرچه کرده شودمکافات آن‌ازنیکی‌وبدی‌براندازهٔ کردارخویش چشم میباید داشت چه هر که تخم پراکند ریع [۳] آن بیگمان بردارد و اگر همین سیرت راملازمت خواهی نمودن ازاینهابسی‌باید دیداخلاق‌خود رابرفق وکم آزاری آراسته‌گردان ودیگرانرا مترسان‌تاایمن توانی زیست .

شیر گفت این‌سخن‌را بی محاباتربران و آنرابه‌حجّت وبرهان مؤکّدگردان

گفت عمر توچند است گفت صد سال گفت در این مـدّت قوت تو از چه بوده است .

گفت ازگوشت وحوش ومردم .

گفت پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا میساختی مادر وپدرنداشتند وعزیزان ایشانرا سوز فراق درقلق [٤] وجزع نیاورد اگرعاقبت‌اندیشیده بودی وازخون ریختن تحرّز نموده بهیچ حال این حادثه پیش نیامدی.

فَاعلَم بِاَنَّكَ ما قَدَّمتَ مِنْ عَمَلٍ   یُحصیٰ وَ اَنَّ الَّذی خَلَّفتَ مَوروثٌ [٥]

چون شیراین سخن بشنود وحقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ناکامی ازنادانی بروی رفت بترك ناشایست بگفت واز خوردن گوشت ابـا نمود وبمیوها قناعت کرد .

ذوالجَهلِ یَفعَلُ ما ذوالعقلِ یَفعلُهُ   فی النّائباتِ وَلکِنْ بَعدَ مَاافتضحا [٦]

۱ـدودست توبند مشك راست ودهان تودرآن دمید .

۲ـ همانطوریکه جزامیدهی جزامیکشی .

۳ـربع : محصول.   ٤ـقلق : دلتنگ ومضطرب شدن .

٥ـبدانکه آنچه ازعمل‌بجای آری شمرده‌شودوآنکه ازخودبازگذاری وارث‌برد .

٦ـنادان‌انجام‌میدهدآنچه‌را که‌دانادرحوادث‌انجام‌میدهدلکن بعدازآنکه رسواشود .

چون شکال اقبال شیر برشمار وفوا که بدید که قوت اوبود رنجور شد واورا گفت آسان روزی گرفتهٔ و از رزق جانوران که ترا در آن ناقه و جمل نیست میخوری درخت خود بقوت تووفا نکند خاصّه ثمرات وای بر درخت و میوه و کسانیکه معیشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاك شوند چه ارزاق ایشان را خصمی بزرگ وشریکی عظیم افتاد واثرظلم تودرجانها ظاهر گشت وامروزنتیجهٔ زهد تو درتنها پیدا می آید و در هردو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی درمعرض تهوّر وفساد باش خواهی درلباس تعفّف وصلاح .

گرتوئی پس مکش زمارگ‌وپی ور خدایست شرم دار از وی

چون شیراین فصول بشنود ازخوردن میوه هم اعراض کرد وروزگاربعبادت مستغرق گردانید وبا خود اندیشید که :

چند ازاین باد وخاك و آتش و آب وزدی و تیر وز تموز وبهار

درگذر زین سرای غرچه[۱] فریب برگذر زین رباط مردم خوار

کلبه‌ای کاندرو نخواهی بود[۳] سال‌عمرت‌چه‌ده‌چه‌صدچه‌هزار

اینست داستان بدکردار متهوّر که جهانیان را مسخّرعذاب خویش گرداند واز وخامت عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلا گردد آنگاه وجه صواب وطریق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شیر دل از خون خوارگی بر نداشت تا هر دو جگرگوشهٔ خویش را درروی زمین باز کرده ندید وچون این تجربت حاصل آمد ازاین‌عالم غدّار اعراض‌نموده وبیش‌بنمایش بی‌اصل‌التفات جایز نشمرد وخردمندان سزاوارند بدآنچه‌این اشارات را درفهم آرند و این تجارب را مقتدای طبع و عقل گردانند وبنای‌کارهای دنیا وی ودینی برقضیّه آن نهند وهرچه خود را وفرزندان خود را نپسندند درباب دیگران رواندارند تا فواتح وخواتم افعال ایشان بنام نیکو وذکرباقی متحلّی گردد ودردنیا و آخرت ازتبعات[۲] بدکرداری مسلّم ماند والله‌اعلم.

۱ـ غرچه : نامرد وبی‌حمیت وابله‌ونادان . ۲ـتبعات : زحمتهاورنجها. ۳ـخ‌ب: ماند.

باب الناسك والضيف

رای گفت برهمن را که شنودم مثل بد کردار بی‌عاقبت که در ایذای جانوران غلوّ نماید وچون بمثل آن آزموده شود درپناه توبت وامانت گریزد اکنون بازگوی داستان کسی که پیشهٔ خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند وچون از ضبط آن عاجز آمد رجوع بکارخود میسّر نگردد ومتحیّرومتأسّف بماند .

برهمن گفت لِکُلِّ عملٍ رِجال[۱] .هر که ازسمت موروث و هنرمکتسب خود اعراض نماید وخویشتن درکاری اندازد که لایق حال اونباشد لاشك درمقام تردّد وحیرت افتد وتلهّف[۲] وحسرت سودندارد وبازگشتن بکارخود تیسیرنپذیرد هرچند گفته‌اند : اَلحِرفَةُ لاتُنسی وَلکِنْ دَقائِقُها تُنسی[۳] . مردباید که برعرصهٔ عمل خویش ثبات برزد وبهر آرزو دست درشاخی تازه نزند و بجمال شکوفه و طراوت برگ آن فریفته نشود چون بحلاوت ثمرت و یمن عاقبت آن واثق نتواند بود قال النّبیُّ صلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ وَسَلَّمْ مَنْ رُزِقَ مِنْ شَیْءٍ فَلیَلزَمهُ مِنه[٤] واز امثال اینمقدّمه حکایت آن زاهداست رای پرسید که چگونه است آن :

۱- برای هر کاری مردی را ساخته‌اند .

۲- تلهف : حسرت .

۳- حرفت وپیشه فراموش نشود ولکن ریزه کاریهای آن فراموش شود .

٤- کسیرا که چیزی روزی شد باید لازم بدارد تاازدست او نرود زیرا ردکردن روزی کفران است .

حکایت

گفت آورده‌اند که درزمین قِنّوج[1] مردی مصلح ومتعفّف بود روزی مسافری بزاویهٔ‌اومهمان شد زاهد تازگی وافر واجب داشت وبا اهتزاز واستبشار پیش‌اورفت چون پای افزار بگشاد پرسید کز کجا می آئی و مقصدکدام جانب است مهمان جواب داد که برحال عاشق صادق بسماع ظاهربی عیان باطن وقوف نتوان یافت و هر که غافل وارقدم درراه عشق نهاد ومقصد اورضای دوست باشد لاشك سر گردان وار در بادیهٔ فراق میپوید ومقامات متفاوت پس‌پشت میکندتانظر برقبلهٔ دل افکند وچندان که این سعادت یافت جان ازبرای قربان‌درمیان نهد درجمله قصهٔ من دراز است وسفرمرا بدایت ونهایت‌پیدا نیست چون ازاین‌مفاوضت بپرداخت زاهدفرمود قدری خرما بیاوردند وهردوبهم‌از آن بکار میبردند .

مهمان گفت لذیذ میوه ایست واگردرولایت مایافت شدی نیکوبودی هرچند ثقلی دارد ونفس آدمی را موافق نیست ودرآن‌بلاد انواع فواکه و الوان ثمار که هریك را لذّتی تمام وحلاوتی بکمال است میتوان یافت و رجحان آن برخرما ظاهر است .

زاهد گفت با اینهمه هرچندکه طبع را بامیلی‌تواند بود وجود آن بر عدم راجح است ونیکبخت نشمرند او راکه درآرزوی چیزی بود وبدان نرسد چه تعدو مراد وادراك‌سعادت پشت برپشتند واگرفرا نموده شود که قناعت بااین‌سابق است مقبول خرد نگردد که قناعت ازموجود ستوده است .

و ازمعدوم قانع بودن‌دلیل وفور دنائت وقصورهمّت است واین زاهد بزبان عبری سخن گفتی ودمدمه گرم ومحاورتی لطیف داشت مهمان را حدیث خوش آمد

۱ـ قنوج : نام‌شهری ازهندوستان است که بدست محمود ـ بکتکین فتح گردید .

وخواست که این لغت ازوی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت چشم بد دور باد فصاحت ازاین کاملتر ندیدم وعبارت ازاین بارع تر نشنودم .

بگداخت حسود تو چو در آب شکر زانك
در کام سخن بـه ز زبـانت شکری نیست

قالَ النّبی صَلّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً و اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَةً[1]. توقّع میدارم که این زبان مرا بیاموزی والتماس را چنان که ازمروّت توسزد باجابت مقرون گردانی چه بی‌سابقهٔ معرفت دراکرام من ملاطفت نمودی و در ضیافت ابواب تکلّف تکفّل کردی امروز که وسیلت مودّت ودالت صحبت حاصل آمده‌است اگر شفقت فرمائی واقتراح[2] مرا باهتزاز تلقّی نمائی سوالف مکرمت بدو آراسته گردد ومحل شکرومنت اندر آن هرچه مشهورتر باشد

زاهد گفت فرمان بردارم بدین مباسطت مباهات مینمایم و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود ودرتلقین وتعلیم جدّ ومبالغت واجب دارم مهمان روی بدان آورد ومدتی دراز نفس را بدان ریاضت بی‌فایده داد زاهد روزی گفت کاری دشوار است .

خواهی که چومن باشی ونباشی خواهی که چومن دانی ونداني

وهر که کاری پیش گیرد که درخورد وی نبود و جامه‌ای پوشد که بـرقدّ او نباشد برخود خندیده بود و هر که زبان خویش واسلاف را بگذارد و در لغت و حرفت وغیر آن خلاف جایزشمرد کاراورا استقامتی نباشد .

اِذاامَّ وَجهَ الرُّشدِ آلَ مَضَلَّةً وَاِن رامَ بابَ الخَیرِ عوجِلَ بالقُفلِ[3]

۱- حضرت رسول فرمورند که برخی‌از بیانها سحراست وبعضی‌ازاشعارحکمت است وچنین نیست که تمام اشعار مهمل باشد .

۲- اقتراح : چیزی را از کسی بتحکم خواستن . بیمحل سخن گفتن .

۳- چون طریق وراه نجاح ورستگاری قصد کندآن راه گم گردد و هر گاه آهنگ راه خوبی وخیر کندآن راه بالفور بسته گردد .

مهمان گفت اقتدا باسلاف درضلالت وجهالت از نتایج نادانی وحماقت است وکسب هنر وتحصیل فضائل ذات نشان خرد وحصافت ودلیل عقل وکیاست است.

همچو احرارسوی دولت پوی   همچو بدبخت زاد وبود مجوی

زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنچه عواقب این مجاهدت به ندامت کشد چنان که آن زاغ که رفتار کبك می آموخت مهمان گفت که چونست آن:

حکایت

گفت آورده که زاغی روزی کبك را دید که میرفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد واز تناسب حرکات او وچستی اطراف او آرزو برد چه طبایع را بابواب محاسن التفاتی تمام است وهر آینه آنرا جویان باشد درجمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید وبراثر کبك پوئید رفتن اورا نیاموخت ورفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نشد واین مثل آوردم تابدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته‌ای زبان اسلاف میبگذاری وعبری نتوانی آموخت و گفته‌اند جاهل ترخلایق آنست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه وموافق نسب او نباشد و این باب بحزم و احتیاط پادشاهان متعلّق است و هر والی که او را بضبط ممالك وترفیه رعایا وترتیب دوستان وقمع دشمنان میلی باشد در این معانی تحفّظ وتیقّظ لازم شمرد و نگذارد که نا اهل خویشتن را در اوزان احرار آرد وخود را بکریمان هم عنان کند چه اصطناع بندگان ونگاه داشت مراتب در کارهای ملك وقوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهی ودهقانی برعایت ناموس فرق نتوان کرد واگر تفاوت منزلتها ازمیان برخیزد اراذل مردمان درهوازنه اوساط آیند واوساط درمقابلهٔ اکابر چون این رسم مستمرّ شد حشمت ملك وهیبت جهانداری بجای نماند وخلل آن بسیار باشد وهمیشه همّت ملوك واکابر بر

بسته گردانیدن این طریق مقصور بوده است .

فَاِنَّ الجُرحَ یَنفِرُ بَعدَ حینٍ   اِذا کانَ البِناءُ عَلی الفَسادِ [1]

اینست داستان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ورجه ارث وطریق اکتساب مجالی ندارد وخردمند باید که این ابواب ازجهت تفهّم برخواند نه برای تفکه[2] تا ازفواید آن انتفاع یابد واخلاق و عادات خویش را از عیب مصون دارد و اَللهُ وَلِیُّ التَّوفیقِ لِما یُصلِحُ اُمورَ المَعاشِ وَ المَعاد .

۱- بدرستیکه زخم وجراحت بعد ازاندك زمانی آماس کند وقتی بنا برفساد باشد،
۲- تفکه : فکاهی وشوخی .

باب البلار والبراهمة

رای گفت شنودم داستان کسیکه ازپیشه آباء واجداد خویش اعراض نماید ونخوتی دردماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تاازادراك مطلوب محجوب گردد و رجوع بسمت اصل ممکن نگردد اکنون بـاز گوی کزخصلتهای پـادشاهان کدام ستوده‌تراست وبمصلحت ملك و ثبات دولت و تألّف اهوا و استمالت دلها نزدیکتر حلم‌است یاسخاوت‌یاشجاعت؟ برهمن گفت‌نیکوترسیرتی‌و پسندیده‌تر طریقتی ملوك راکه همنفس‌ایشان مهیب ومکرّم گردد وهم‌لشکرورعیّت شاکروخوشنود باشند وهم ملك ودولت پـایدار مـاند حلم است قالَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ وَلَوْ کُنْتَ فَظاً غَلیظَ القَلبِ لاَنفَضوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنهُمْ وَاستَغفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فی لأمرِ فَاِذا عَزَمتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی للهِ[۱]. وَقالَ النَّبیِ صَلَی اللّهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ سَعادَةِ المَرْءِ حُسنُ الخُلقِ[۲]. زیراکـه بفواید سخاوت یکطایفه مخصوص توانند بود وشجاعت درعمرها وقتی بکار آید وحلم درتمامت امورمطلوب است ومنافع آن خاصّ وعامّ را ولشکرورعیت را شامل ودرسخنان معاویه آمده است لَوْکانَ بَینی وَبَینَ النّاسِ شَعرَةٌ ماقَطَعوها لِاَنَّهُمْ اِذا اَرْسَلوهـا

۱ـ اگرتند خوی‌خشن بودی مردم ازاطراف توبراکنده میشدند پس عفووبخشش کن‌ازایشان وطلب‌آمرزش نما برای‌آنان وباآنان در کارها مشورت نما وهرگاه تصمیم برکاری‌گرفتی توکل برخدای متعال بنما .

۲ـ نیك خلقی از سعادت مرد است .

جَذَبتُها وَ اِذا جَذَبوها أَرسَلتُها[1]. معنی چنین باشد که اگر میان من و میان مردمان یك تارمویستی درمجاذبت هرگز نتوانندی گسست زیرا که گر ایشان سست بگذارند من بکشم واگر بکشند بگذارم یعنی بسطت دل وکمال حلم من تااین حدّ است که با همه اهل عالم بدانم زیست وهیچکس رشته نداند تافت لاجرم در چنان روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه در حیات بودند امارت امّت در ضبط او آمد وممالك روی زمین او را مسلّم شدوهرکه رااین همّت باشدباید که این ابواب را قبلهٔ دل وکعبهٔ جان سازد که ثبات ووقار ملوك را زیباتر حلیتی وتابان‌تر زینتی‌است چه فرمانهای ملوك درفروج ودماء[2] واموال واملاك جهانیان روان باشد واگراخلاق خود را بحلم ودیانت آراسته ندارند از یك درشتخوئی جهانی رنجور شود وخلق آزرده ونفور[3] گردند بسی جانها ومالها در معرض وتفرقه افتد واصل حلم مشاورت است بااهل خرد وتجربت وتجنّب ازجاهل غافل که هیچ چیز راآن اثر نیست در مردم که همنشین را قالَ النَّبی عَلَیهِ السلام مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّارِیِ اِن لَم یُحذِكَ مِن رِیحِهِ عَلِقَكَ مِن ریحِهِ وَمَثَلُ الجَلیسِ السُّوءِ مَثَلُ کیرانِ الحَدّادِ اِن لَم یُحرِقكَ مِن شِرارِهِ عَلِقَكَ مِن نَتنِهِ[4].

تا نباشی حریف بیخردان — که نکوکار بد شود ز بدن
باد کز لطف اوست جان برکار — زهر گردد همی ز صحبت مار

واگر پادشاهی بسخاوت جهانی زرّین کند یابشجاعت ده مصاف بشکند چون

۱- اگرمیان من ومردم یك مو باشد نتوانند گسست زیرا اگر سست گذارند بکشم واگر بکشند سست گذارم .

۲- دماء : خونها .

۳- نفور : متنفر .

٤- مثل همنشین خوب مانند عطار است اگر عطرخود بتوعطا نکند بوی آن درتو آویزد و مثل همنشین بد مانند کوره های آهنگری است که اگر ازشرارآن نسوزی بوی بدآن در تو گیرد .

ازحلم بی‌بهره بود بیك عربده همه را باطل گرداند واگر در آن هردوباب قصوری اتفاق افتدبرفق همه جهانیان راشاکر توان داشت وهم حلمی بی‌ثبات ازعیبی خالی نماند وهرپادشاهی را که همه ادوات ملك مجتمع بودچنانکه نه‌درهنگام عفووحلم متابعت هوا جایز شمرد ونه درروقت عقوبت وخشم مطاوعت شیطان روابیند و بنای اوامرو نواهی اوبرقواعد تأمّل ومشاورت آرامیده‌باشد ملك او از استیلای دشمنان مصون ماند واز تسلط خصم مسلّم چه‌اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگاریافته باشد و بدان برنظام کار وضبط ملك استعانتی کرده باندك فحشی‌و خشمی متفرق‌شود وعواقب آن ازهلاك وندامت خالی نماندومقرراست که سرمایهٔ همه سعادات تقدیر آن سریست امّا بقاو نمای آن بخردوحصافت پادشاه وباخلاص ومناصحت وزیر متعلّق است که چون پادشاه عالم وحلیم باشد ورای زن حکیم‌و خردمند داردکه بداد وغنا ونفاذ ومضا[1] مذکورباشد وبتجربت و ممارست ونیك‌بندگی‌و شفقت مشهور در همه کارها مظفّرومنصورشود وبهرجانب که روی آرد فتح‌و نصرت واقبال و دولت در قفای اومیروند و همیشه گوش وچشم بآواز و اشارت موکب اومیدارندودشمنان را مقهور ومنهزم[2] بدومیسپارند واگربحسب هوا کاری مثال دهد وجانب مصلحت بی‌رعایت گذارد بر رای وزیر ورفق ولطف اونیز آن مهمّ مکفّی گردد وتدارك آن درحیز تعذّر نماندچنانکه درخصومت شاه هندوقوم اوبودرای پرسید که چگونه است آن :

حکایت

برهمن گفت : آورده‌اندکه در بلاد هندوستان پادشاهی بود هملان نام شبی بخفت بهفت کرّت[3] هفت خواب هایل بدید چون بیدارشد از آن بهراسیدوهمه‌شب‌در

۱ـ مضاونفاذ : روان‌شدن . ۲ـ منهزم : شکست خورده .
۳ـ کرت: دفعه، یك کرت یکدفعه.

آن غم مینالید وچون ماردم بریده برخودمی‌پیچیدومردم‌مار گزیده میطپید چنانکه نقاب ظلمت از جمال‌جهان آرای‌صبح بگشادند وشاه‌سیارگان عروس‌وار درجلوه گاه مشرق پدید آمد برخواست و براهمه را بخواند وتمامی خواب چنانکه دیده بود بایشان بگفت چون نیکو بشنودند واثرخوف‌وهراس دروی بدیدند گفتند سهمناك خوابیست اگر ملك اشارت فرماید ساعتی خالی بنشینیم و در کتابها رجوع نمائیم وباستقصاهرچه بیشتردر آن‌تأمل کنیم و آنگاه‌تعبیر آن بایقان‌وبصیرت‌بگوئیم ودفع شرّ آنرا وجهی اندیشیم .

ملك گفت رواباشد ایشان‌ازپیش‌او برفتندوبطرفی‌خالی‌بنشستند وبایکدیگر گفتند که این ظالم دراین‌عهد نزدیك دوازده هزارتن‌ازما کشته است وامروزبرسر آن وقوف یافتیم وسررشتهٔ آن بدست ما افتاد که بدان کینهٔ خویش بتوانیم خواست وبدانید که بضرورت مارا دراین محرم داشت و اگر در همه ممالك‌معبّری یافتی هرگز این اعتمادنکردی وبااین اضطراراثردشمنانگی درروی‌ظاهربودودلایل‌عداوت بی‌شبهت مشاهدت می‌افتاد .

وَفی عَیْنَیهِ تَرْجُمَةٌ اَراها تَدُلُّ عَلَی الضغائِنِ وَالحُقُودِ [1]

دراین کارتعجیل کنیدتافرصت‌فایت‌نگرددفاِنَّ الفُرَص تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ [2]

طریق صواب آنستکه دراینباب سخن‌هرچه درشت‌تر رانیم واورا چنان بترسانیم هر اشارت که کنیم‌از آن نتواند گذشت‌پس گوئیم که آن خون که شخص‌تورنگین کرده است بدان دفع گردد که طایفهٔ ازنزدیکان خویش‌را بفرمائی تا بحضور تو باشمشیر خاصه بکشند واگرتفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم که یلك‌پسروایران‌دخت وبلاروزیر و کمال‌دبیر و آن پیل‌سپید که‌مرکب‌خاص‌است‌و آن‌دو پیل‌دیگر که خاطربدان نگران است و آن اشتر بختی که درشبی اقلیمی بپوید تاجمله‌را به شمشیر بگذارند

١ــ درچشم‌اوترجمه وبیانی‌است که می بینم دلالت‌میکند بر کینه‌ها ودشمنی‌ها ،

٢ــ زیرا فرصت‌ها مانندابردرحرکت وجابجاشدن میباشند .

بشمشیررا سربشکنند وبا ایشان درزیر خاك کنند وخونهای ایشان در آب زنی ریزند وملك راساعتی در آن بنشانند وچون بیرون آید چهارتن ازمادر آئیم ازچهارجانب اوافسونی بخوانیم وبروی دمیم و آن خونهارا بر کتف ملك بمالیم واندام اوبدان پاك کنیم وبشوئیم وچرب کنیم وایمن وفارغ بمجلس ملك بریم اگربراین صبر کرده شود و دل ازاین جماعت برداشته آید شر این خواب ازتو مدفوع گردد واگراین باب میسّر نیست بلای عظیم را منتظر بایدبودبزوال پادشاهی یا سپری شدن زندگانی اگراشارت ماراپاس دارد بهلاکت این جماعت ازوی انتقامی سره[1] بکشیم چون[9] تنها ماند وضعیف وبی آلت شد چنانکه باید کاراو بپردازیم براین غدروکفران نعمت اتفاق کردند وپیش شاه رفتند وگفتند اگررأی ملك برقضیّت استصواب[2] مامثال دهد دفع مضرت آن خواب را وجهی اندیشیده ایم جائی خالی فرمود وسخن ایشان را ازجای بشد وگفت مرگ بهترازاین تدبیر که شمامیگوئید وچون این طایفه راکه عدیل نفس منندبکشم مرا ازراحت زندگانی چه فایده وبهیچ حال دردنیا جاوید نخواهم ماند و هرآینه آخر آدمی مرگ است حیلتی به ازاین باید کرد که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست خاصّه طایفهٔ که فواید عمر ومنافع بقای ایشان عام وشایع است .

بَقَائُهُم عِصمَةُ الدُّنیا وَ عِزُّهُم سَجفٌ عَلی بَیضَةِ الاِسلامِ مُنسَدِل[3]

براهمه گفتند بقا باد ملك را اَخُوكَ مَن صَدَقَكَ لا مَن صَدَّقَكَ[4] سخن پند تلخ باشد ونصیحت بی ریا وخیانت درشت چگونه کسی مرگ دیگران بر نفس وذات خویش برابردارد نصیحت مشفقان بباید شنود ومثلی مشهوراست: اَمرَ مُبکیاتِك لا اَمرَ مُضحِكاتِك[5] شاه باید که نفس وملك خودرا ازفوائت عوض شمرد ودر

۱ـ سره : خوب . ۲ـ استصواب : صواب دید .

۳ـ بقاء ایشان حفظ دنیا است وبزرگی وعزت آنان پرده وپوششی است برممالك اسلام آویخته .

٤ـ برادر توکسی است که راست گوید ترا نه تصدیق کند ترا بطریق چاپلوسی وتملق

۵ـ پیروی کن کسانی را که ترامیگریانند ونافرمانی کن کسانی را که ترامیخندانند .

اینکار که امیدی بزرگ وفرجی تمام‌است بی‌تحیر وترددشروع پیوندد وبباید‌دانست که آدمی همگنان را ازبرای نفس خویش خواهد و مرد پس از رنج بسیار بدرجهٔ استقلال رسد وملك بکوشش بینهایت بدست آرد وبترك این هردو گفتن از وفور حصافت دورافتد وبوقتی پشیمانی آرد که تأسّف دستگیر نباشد وتاذات ملك باقیست زن‌وفرزند کم‌نیاید وتا ملك برقرار است خدمتکاران متعذرنَنماید چون ملك این فصل بشنود عظیم رنجور گشت وازمیان ایشان برخواست وببیت‌الاحزان شد وروی برخاك نهاد وجیحون[1] ازفوارهٔ دیده میراند وچون ماهی برخشك می‌طپیدوباخود میگفت که‌اگرهلاکت عزیزان گیرم ازفایدهٔ‌عمروراحت ملك بی‌نصیب‌مانم وپیداست که‌چند خواهم زیست وفرجام کار آدمی‌فناست وملك هم پایدارنخواهد بود ومرابی پسر که‌روشنائی چشم و میوه‌دل است ودرحال‌حیات وپس‌از وفات بدومستظهرباشم پادشاهی‌چه کار آیدوچون‌بدست خصمان خواهدافتاد درتقدیم‌وتاخیر آن‌چندتفاوت باشد خاصه‌فرزندی که دلایل‌رشدونجابت وی‌لایح‌است[2] و مخایل‌اقبال وسعادت وی واضح وبی‌ایران دخت مادرفرزند که زهاب چشمهٔ خورشید تابان از چاه زنخدان اوست ومنبع نورماه ازعکس‌بنا گوش اوست رخساری‌چون ایّام دولت‌خرّم وزلفی چون شبهای‌نکبت[3] درهم وملاطفت بی‌تعذّر ودرمعاشرت بی‌تحرّزصلاحی‌شامل و عفافی کامل مجالستی دلربا ومحاورتی مهرآرای حرکاتی‌متناسب واخلاقی مهذّب اطرافی پاکیزه واندامی ناعم از زندگانی‌چه‌برخورداری‌یابم وبی بلاروزیر که‌نقایهٔ کفاهٔ عالم ودهاهٔ بنی آدم است ووهم او از راززمانه غدّار بیاگاهاندوفراست اوبر اسرارسپهردوّارمطلّع باشدرونق اعمال وحصول اموال واقامت اخراجات و آبادانی خزاین چگونه دست‌دهد وبی کمال دبیر که نقشبند فلك شاگرد بنان[4] اوست‌ودبیر آسمان سخرهٔ بیان‌اوهر کلمتی‌ازسخن اودرّی‌ثمین[5] تروسحری‌هرچه‌مبین‌ترصدهزار

۱- جیحون : جویبار . ۲- لایح : آشکار .
۳- نکبت : شدت ومشقت‌وسختی . ٤- بنان : انگشتان . سرانگشتان .
٥- ثمین : پربهاء .

سوار وازاو نامهٔ صدهزار نیزه وزاو خامهٔ لفظی چون عقد[۱] منظوم و خطّی چون در منثور مصالح اطراف وحوادث نواحی چگونه معلوم باشد وهر گاه که این دو بندهٔ کافی ودو ناصح کاردان که هریك بمحلّ چشم بینااند باطل گردند رونق کارها و نظام مهمّات چگونه صورت بندد وبی پیل سپید که شخص اوچون جرم ماه خرم و تابان است وچون هیکل چرخ آراسته و گردان مهداوچون کاخی دلگشای ومنظری نزهت افزای قلعهٔ حصین[۲] وپناهی منیع پیش دشمن چگونه روم .

فیلٌ کَرَضوی حین یَلبَسُ مِنْ رِقاقِ الغیمِ بُرْداً
یُزهی بِخُرطُومٍ کَمِثلِ الصَّولَجانِ یَرُدُّ رَدّاً
اَوکُمِّ راقِصةٍ تُشیرُ بِهِ اِلی النَّدْمانِ وَجداً
اَوکَالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنباهُ اِلی جِذعَینِ شَدّاً
وَکَاَنَّهُ بُوقٌ یُحَرِّکُهُ لِیَنفَخَ فیهِ جِدّاً[۳]

وبی آن دو پیل صاعقه صفت ابر صورت باد حرکت که خرطوم ایشان چون اژدهائیکه ازبالای کوه معلق باشد وماننده نهنك که ازمیان موج دریا خویشتن را بیاویزددرحمله چون گردباد مردم بربایند ودرجنگ بسان سیل دمان خصم فرو گیرند درروز مصاف خصمان راچون شکنم .

دندان یکی سخت شده دردل مریخ خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریا

۱—عقد : تسبیح و گردن بند ودانه‌های مروارید . دانه وسط گردن بند را نیز عقد گویند.

۲—حصین : محکم .

۳—فیلی که درعظمت وبزرگی‌مانند کوه رضوی بود هنگامیکه ازابرهای‌رقیق برد بوشد بخرطومی مینازد که مانند چوگان‌میآمد وبرمیگشت ویامانندآستین‌زن‌رقاصه که‌از وجد وشادی بواسطهٔ آن بندیمان اشاره کند ویامانند بدارآویختهٔ که دوطرف اومحکم بشاخه‌ها بسته شده‌باشد که گوئی بوقی‌است که‌آنرا حرکت میدهد که درآن بدمد یعنی فیل‌باین عظمت راکه مانندکوه استوار وبرقراراست ودرجنگها بکارآید و با خرطوم چنین‌وچنانکه موجب ایجادرعب دردل‌دشمن‌است چگونه ازین ببرم .

وبی جمازهٔ بختی که درتك دست صبا خلخالش نبسایدوجرم شمایل گرد پایش نشکافد .

هایل‌هیونی[1] تیز دو اندك خور و بسیاررو
از آهوان برده گرو در پویه[2] و در تاختن
هامون‌گذارو کوه‌وش‌دل‌بر تحمّل کرده‌خوش
تاروز هرشب‌بار کش هرروزتاشب خار کن
سیّاره در آهنگ اوحیران‌زبس نیرنگ او
درتاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن
گردون پلاسش بـافته اختر زمـامش تافته
وزدست وپایش یافته روی زمین‌شکل‌مجن

چگونه‌براخبار وقوف‌یابم وبی‌شمشیر بران که گوهر درصفحه اوچون ستاره است درراه کهکشان ومانند مورچه سیمین برروی جوی وسبزه روان آب شکلی که آتش فتنه‌ازهیبت او بمرده‌است آتش‌زخمی که آبروی ملك‌ازاو بجامانده‌درجنگها اثری چگونه‌نمایم هر گاه که ازاین‌اسباب بی‌بهره‌شدم واین‌عزیزان‌ومعینان راباطل گردانیدم ازملك وزندگانی چه‌لذّت یابم فراق عزیزان کاری‌دشوارو‌شربتی‌بد گوار است و کفایت مهمّات وتمشیت اشغال بی‌یارو خدمتکار سعی باطل ونهمتی متعذّر است‌درجمله ذکرفکرت ملك‌شایع گشت بلار وزیراندیشید که اگر در استکشاف این ابتداکنم‌ازرسم‌بندگی‌دورافتدواگر اهمالی رود ملایم‌اخلاص‌نباشدپس‌بنزدیك ایران‌دخت رفت و گفت چنین حالی افتاده‌است واز آن‌روز که من‌در خدمت ملك آمده‌ام تااین‌ساعت‌هیچ‌چیزازمن‌مطوی[3] نداشته‌است ویکروز براهمه راطلبیده‌است وهفاو ضتی پیوسته واکنون خالی‌کرده است و متفکّر و رنجور نشسته و امروز

۱ـهیونی : شتربزرگ رهوار . ۲ـپویه : دویدن
۳ـمطوی : پیچیده‌شده .

تو ملکهٔ لشکر ورعیّتی وپس از رحمت وعاطفت ملك عنایت وشفقت تو باشد ومن میترسم که آن طرّاران اورا بر کاری تحریض کنند که اواخر آن بحسرت و ندامت کشد ترا پیش باید رفت وواقعه معلوم گردانید ومرا اعلام دار تاتدبیری کنم .

ایران دخت جواب داد که میان من وملك عتابی رفته است .

بلار گفت پوشیده نماند که چون ملك درفکرتی باشد بندگان و خدمتکاران گستاخی نیارند نمود واین جز کار تو نتواند بود ومن بارها از ملك شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگرچه اندوهگین باشم شادشوم برو و این کار را دریاب و بر کافّه خدم وحشم منّتی عظیم و نعمتی بزرگ متوجه گردان ایران دخت پیش ملك رفت وشرط خدمت بجا آورد و پرسید که موجب فکرت چیست و آنچه از براهمهٔ ملاعین بشنیده است بندگان را بیاگاهاند تاموافقت نمایند که یکی از شرایط بندگی آنست که در همهٔ معانی مشارکت طلبیده شود ومیان غم وشادی ومکروه ومحبوب فرق کرده نیاید .

ملك فرمود که نشاید پرسید ازچیزی که اگر بیان کنند رنجورشوی .

ایران دخت گفت مباداکه شاه رابااضطرار غمناك باید بود واگراً لعَیاذُ باللهِ غمی حادث گردد عزیمت مردان درملازمت سیرت ثبات ومحافظت سنّت صبر تقدیم فرمایند چه رأی روشن اورا مقرّر است که جزع رنج زیادت کند وگفته اند: اَلمُصیبَةُ لِلصّابِرِ واحِدَةٌ وَ لِلجازِعِ اِثنانِ [1] ونیز از اسباب امکان چیزی قاصر نیست که بدان تأویل غمگین باید شد هرمهم که افتد و هرشغلی که تازه شود ادوات دفع آن ساخته و مهیّاست .

هم گنج داری هم خدم بیرون جه از کنج عدم
برفرق آدم نه قدم بر بام عالم زن علم
انجم فرو روب ازفلك عصمت فروشو ازملك
برزن سما را بر سمك و انداز برکتم عدم

۱ـمصیبت برای صبوروبردباریکی است وبرای جزع کننده و ناشکیبادواست .

وپادشاه موفّق آنست که چون مهمّی حادث گشت وجه تدارك آن بر کمال حصافت او پوشیده نماند وطریق تلافی پیش رائد فکرت او مشتبه نگردد و المَرء یَعجِزُ لاَ المَحالَة و تفصّی ازچنین حوادث جزبه عقل وثبات خرد ممکن نشود ملك گفت اگر آنچه براهمه اشارت میکنند بر کوه گویند واین بشارت بگوش کوه رسانند اطرآف اوازهم جداشود .

لِعُیُونِ الخُطُوبِ فیها خُشُوعٌ وَلِقلبِ الزَّمانِ فیها وَجیبٌ[۱]

وتونیز درتفحّص الحاح منمای که اگر بشنوی رنجور گردی که آن ملاعین صواب دیده‌اند که ترا وپسر تراوتمامی بندگان مخلص وپیل سپید و دیگر پیلان لشکری وشتربختی را جمله بباید کشت تاشرّ خوابی که دیده‌ام مدفوع گردد .

ایران دخت این فصل بشنود از آنجا که زیرکی او بود خود را از جای نبرد وگفت :

هَوِّنْ عَلَیكَ وَلاتُولِعْ بِإِشفاقٍ فَإِنَّما مالُنا لِلوارِثِ الباقی[۲]

پادشاه را برای اینکارتافته نشاید بود جانهای بندگان فدای مصالح شاه باد تاذات بزرگوار اوباقیست زن وفرزند کم نیایدو تاملك مستقیم باشدو دولت ثابت بخدمتکار فرو نماند امّا چون شرّ این خواب مدفوع گردد وخاطرپادشاه ازاین فکرت فارغ آید بیش برایشان اعتمادنشاید کرد خاصّه در آنچه جانوری باطل خواهدشد چه خون ریختن بناحق کاری صعب[۳] است وبی تأمّل در آن پیوستن عاقبتی و خیم دارد وپشیمانی وحسرت در آن مفیدنباشد وگذشته را بازنتوان آورد ومرده رازنده نتوان کردواین

۱- چشمهای مصائب وحوادث بزرگ رانسبت بآن فروتنی وانکسار وقلب روزگار رانسبت بآن اضطراب است .

۲- این امررا برخود آسان گیروزیادنرم دل و مهربان مباش زیرا مال مابرای وارث است .

۳- صعب : دشوار .

یاد میباید داشت ملك را که براهمه اورا دوست نیستند واگرچه درعلم خوض کرده اند بدان دالّت هرگز سزاوار امانت نگردند وشایان تدبیرو استشارت نشوند که بد گوهرلئیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم ومال اورابزینت وفا وکرم آراسته نگرداند اگر درترشیح اوسعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرصّع فرمایند قال النبی علیه السلام : واضِعُ العِلمِ فی غَیرِ اَهلِهِ کَمُعَلِّقِ الجَوهَرِ وَ اللُّؤلُؤِ عَلَی الخَنازیرِ [۱].

هرعصائی نه اژدها گردد   هر گیاهی نه کیمیاباشد

وغرض آن مخاذیل [۲] دراین تعبیر آنست که فرصت ایشان فایت نگردد وبدین اشارت دردها کز سیاست ملکانه دردلهای ایشان متمکّن است شفا طلبند و اوّل پسررا که نظیر نفس وعوض ذات ملك است هلاك کنند خاصّه پسری که آثار رشد و نجابت وخرد و کیاست ازشمایل او پیداست.

اِن تَلقَهُ حَدَثاً فِی السِّنِّ مُقتَبِلاً   فَاِنَّهُ نَصَفٌ فی الرَأیِ مُکتَهِلٌ [۳]

وپس از آن ارکان مشفق را که بقای ملك بکفایت ایشان بازبسته است باطل گرداند ودیگراسباب جهانداری ازپیل واشتروسلاح بربایند ومن بنده خود محلی ندارم وامثال من درخدمت بسیارند وچون ملك تنها ماندواستیلای ایشان مقرّرشد کامی هرچه تمامتر برانند چه تحرّز ایشان تااین غایت ازروی عجز و اضطراربوده است وچون امکان ومقدرت ملك هرچه ممهّد میدیدند ویکدلی ومظاهرت بندگان اوهرچه ظاهرترمشاهدت میکردند زهرهٔ اقدام نداشتند.

۱ـ کسی که علم را درغیرمحل خود نهد مانند آن باشد که جواهرگران قیمت را برخوك بیاویزد.   ۲ـ مخاذیل : فرومایگان ورسواشدگان.

۳ـ اگر ویرا درابتداء سن جوانی یافته ای پس اودررأی میانه و بحد کهولت و کمال رسیده است یعنی اگرچه جوان است لکن دررأی پیراست.

وَكَيْفَ تَخاذُلُ الأَيدي إِذا مـا　　تَعاقَدَتِ الأَنامِلُ بِاشْتِباكٍ [۱]

درجمله اگردر آنچه صواب دیده اند تفریجی [۲] است البته تأخیر نشاید کرد وزودتر عزیمت بامضا رسانید واگر فرماید حکیم کیارا یدون باقی است هر چند اصل او براهمه نزدیك است امّا درصدق ودیانت برایشان راجح است وحوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد ودرعواقب کارها نظراو نافذتر است وعلم وحلم اوراجمع شده است کدام فضیلت ازاجتماع این دو منقبت فراتر تواند بود قال النّبی عَلَيْهِ السَّلام ما جُمِعَ شَيْئٌ إِلى شَيْئٍ أَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ إِلى حِلْمٍ [۳] اگررای ملك اورا کرامت محرمیّت ارزانی دارد و کیفیّت خواب وتعبیر براهمه بر او کشف فرماید تاازحقایق آن ملك را بیاگاهاند واگرتأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان گفتند شبهت زایل گردد واگر بخلاف آن اشارتی کند رأی ثاقب ملك میان حق وباطل ممیز باشد و نفاذفرمان اورامانعی وحائلی نیست .

گردون نهاده چشم وزمانه نهاده گوش　　هرحکم را که رای تو امضا کند همی

ملك رااین سخن موافق افتاد وبفرمود تااسب را زین کردند .

سبك تکی که نباشد ز سمّ او بیدار　　اگرش باشدبرپشت مرد خفته گذار

مِثْلُ الدُّعاءِ مَتى يَعْلُو إِلى صُعُدٍ　　أَوْكَالْقَضاءِ مَتى يَهْوِي إِلى صَبَبٍ [٤]

ومستور بنزدیك کیار ایدون رفت وچون بدو پیوست درتواضع افراط نمود وحکیم شرط تعظیم بجا آورد وگفت تجشّم رکاب میمون چیست و اگر فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی وبصواب آن لایقتر که خادمان بخدمت آیند .

۱ـ چگونه دستها خوار گردددرصورتیکه سرانگشتان عهد کرده باشند که بیکدیگر پیوسته ومتحدباشند یعنی با وجوداتحاد نمیتوان چشم زخمی وارد کنند .

۲ـ تفریج : غم بردن .　　۳ـ جمع نشده است چیزی با چیز دیگری که برتراز جمع شدن علم باحلم باشد یعنی جمع علم باحلم برترازهرچیزی است .

٤ـ مانند دعا هرگاه بسوی بالارود یاچون قضا که بسوی شیب میل وآهنگ نماید .

تورنجه مشو برون میاز در خویش　　　　من‌خودچو قلم همیدوم برسرخویش

ونیزاثر تغیّر دربشرهٔ‌مبارك‌میتوان شناخت .

ملك گفت روزی باستراحتی پرداخته‌بودم در اثنای خواب هفت‌آواز هایل شنیدم چنانکه بهریك ازخواب در آمدم ودرعقب آن چون بخفتم هفت خواب‌هایل دیدم که براثر هریك انتباهی[1] میبود وباز خواب غلبه میکرد و دیگری دیده میشد براهمه را بخواندم وبر ایشان‌باز گفتم تعبیری سهمناك کردند وموجب این‌ضجرت‌و حیرت گشت .

حکیم ازچگونگی خوابها استکشاف کرد چون تمام بشنود گفت ملك را سهو افتاده‌است واین سرّ باآن طایفه کشف کردنی نبوده‌است .

که پدید است در جهان باری　　　　کار هرمرد و مرد هرکاری

تُسائِلُ عَنْ حصینٍ کُلَّ رَکبٍ　　　　وَعندَ جُهینَةَ الخَبَرُ الیَقینُ[2]

ورأی ملك‌را مقرّرباشد که آن ملاعین‌را اهلیت این‌نتواند بود که نه عقلی رهنمای دارند ونه دینی د‌ٔمن گیروملك‌بدین‌خواب شادمانی میباید فزودوصدقات فرمود که سراسر دلائل سعادت ومخائل[3] دولت دیده میشود ومن اینساعت تأویل آن مستوفی[1] بازگویم وپیش مکیدت‌آن مدبران سپری استوار برآرم و لاشك هوا خواهان مخلص وخدمتکاران یکدل برای اینکار باشدتاپیش‌قصددشمن بازشوند

۱ــ انتباهی : بیداری وهوشیاری .　　۲ــ صخره‌ازسواران حال حصین‌برادر خودرا جویامیشود درصورتیکه خبردرست نزدجهینه است .

حصین : نام مردی ازقبیله کلاب بوده است که روزی با مردی بنام اخنس ازقبیله جهینه خارج‌میشود وچون بمنزل‌باز میگردد نداخنس باکلابی نزاع کرده واورا بقتل‌میرساند صخره خواهرحصین بر برادر خود گریه میکرد و از سواران احوال او را سؤال میکرد درصورتیکه خبرصحیح‌نزداخنس‌است‌بنی کلاب‌طـائفه‌ای‌هستندازطوائف عرب .

۳ــ مخائل : علامات .

ودردفع ایشان سعی نمایند.

گرخصم تو آتش‌است‌من آب‌شوم ور مرغ شود حلقه مضراب شوم

ور عقل شود همچومی ناب شوم دردیده حزم دولتش خواب شوم

تعبیرخوابها آنستکه آن دوماهی سرخ که ایشان‌را بردُم‌ایستاده دیده آمده است آمدن رسولی باشدازشاه‌نهاوند که‌بیایدودوپیل آردبر آن چهارصد رطل‌یاقوت ودرپیش‌پادشاه بدارند و آن‌دوبط که‌پس‌ملك برخواستندوپیش‌او فرو آمدند دوسر اسب‌باشد کز جهت‌پادشاه‌ازشاه بلخ‌هدیه آرند و آن‌مار که برپای چپ‌ملك‌میدوید شاه چین شمشیری فرستد.

کَالماءِ یَلمَعُ فیهِ شُعلَةُ اللَّهَبِ[1] و آن خون که ملك خودرا‌بآن بیالود یکدست جامه باشد که‌آن را ارجوان[2] خوانند مکلّل بجواهر ازولایت کازرون برسبیل خدمت بجامه خانه ملك فرستند و آن‌اشترسپید که ملك بر آن نشسته بود پیل سپید شاه کندیون برساند و آنکه‌برسر مبارك‌پادشاه چیزی میدرخشید تاجی باشد که شاه‌ارزن‌پیش‌خدمت فرستدومرغی که منقاربرسرملك میزد در آن‌مکروهی است‌اندك هرچند اورا اثری واز آن بیشترضرری نتواند بود الاّ آنکه از عزیزی روزی‌چند اعراض افتد اینست تأویل خوابهاو آنچه بهفت کرت‌دیده‌بآمده است‌آن باشد که روزهفتم‌رسولان بهدیه‌هابدرگاه رسند وملك‌را بحصول این نعمتها وثبات دولت ودوام‌عمرشادوخرّم‌میبایدبودومبادا که زینت‌عدل‌ورأفت‌اوازاین‌روزگارجافی ‌ربایند وحلیت‌ملك ودولت اوازاین زمانهٔ عاطل بگشایند.

جَمالُ اللَّیالی فی بَقائِكَ فَلْیَدُمْ بَقاؤُكَ فی عِزٍّ عَلَیهِنَّ زائِد[3]

همیشه باد سرودیدهٔ بد اندیشان یکی بریده بتیغ ویکی خلیده بتیر

۱ــ مانند آب که در آن‌فروغ آتش بدرخشد.

۲ــ ارجوان: معرب‌ارغوان.

۳ــجمال‌شبها دربقاء وجودتست پس بقاء تو باعزت فراوان‌بر آن پایدار وبرقرار باد.

و در مستقبل باید که پادشاه نااهلان را محرم اسرار نـدارد و تاخردمندی آزموده نباشد درمهمی باوامشورت نکند و ازمجالست بی‌باك بدگوهر بر اطلاق پرهیزفرض داند .

آب‌را بین که چون همینالد هـردم از همنشین نـاهموار

چون‌ملك این بشنود تازه‌ایستادوسجدهٔ شکر گذارد وازحکیم عذرهاخواست وشادمان باز گشت وهفت‌روز قدم رسولان‌را انتظارنمود وروزهفتم بز آن‌جمله که حکیم اشارت کرده‌بود هدایا پیش آوردند چون ملك آن بدید شادمان شد و گفت مخطی‌بودم در آنچه‌خواب‌خود بدشمنان گذاردم واگررحمت‌ایزدی حجاب مکیدت ایشان‌نگشتی و نصیحت وشفقت ایران‌دخت‌نبودی عاقبت‌اشارت آن ملاعین بهلاك‌من وجملهٔ عزیزان من واتباع کشیدی وهر کرا سعادت‌ازلی یارباشد مناصحت مخلصان وموعظت مشفقان‌را عزیزدارد پس‌روی بپسرووزیرودبیر آورد و گفت نیکونباشد که این هدایا درخزاین ما برند اولیتر آنکه درمیان شما قسمت کرده آید که درمعرض خطربزرگ‌افتاده‌بوده‌اید خاصّه ایران‌دخت که درتدارك این کار وتلافی این حادثه سعی تمام‌نمود .

بلار گفت بندگان از برای آن‌کار باشند تادرحوادث خودرا سپر گردانند و آنرا فایدهٔ‌عمر وثمرهٔ دولت‌شمرند هرچندکه نفاذکارها باقبال‌مخدومان متعلق‌است وبندگان‌را محل آن نتواندبود که پیش کفایت مهمی بی‌وسیلت‌همت مخدوم بازشوند اما شرط اخلاص‌این است که در هنگام فتوّت اگـر فدا مقبول بـاشد خویشتن درمیان نهند ،

لنفسی فداؤك لالِقَدْری بَل أری أنَّ الشَّعیرَ وِقـایَةُ الکـافُورِ [۱]

واگر کسی‌را بخت‌یاری کند وملازمت این‌سیرت واحیای این‌سنت دست دهد

۱ـ جان‌من بفدای‌توباد نه برای قدروقیمت‌من بلکه برای آنکه می‌بینم جونگاهبان وحافظ کافور است .

در آن‌محمدت صلت‌چشم نتوان‌داشت‌امّا ملکهٔ زمانه‌را دراین کار خطری‌بزرگ بود وتاج‌و کسوت اُرجوان بابت‌اوست .

ملك‌فرمود که هردوبسرای‌بایدرسانید وبرخواست‌وبرفت وایران‌دخت وقومی دیگر که درموازنهٔ آن‌بودند حاضر آمدند ملك‌فرمود که هردوپیش ایراندخت باید نهاد تایکی اختیار کند تاج در چشم او بهتر نمود دربلارنگریست تاآنچه بردارد باستصواب‌اوباشد اوبجامه اشارت‌کرد وملك سوی‌اوالتفاتی فرمود چون ایران‌دخت بشناخت‌که ملك‌را آن مفاوضت مشاهدت‌افتاد تاج بر گرفت تاملك وقوف نیابدکه میان‌ایشان مشاورتی‌رفت وبلارچشم‌خودرا همچنان‌بگذاشت تاشاه‌نداندکه اشارتی کرده‌است وبعد از آن چهل‌سال بزیست هربار که پیش ملك‌آمدی چشم کژگرفتی تاآن‌ظن بتحقیق‌پیوندد واگرنه عقل‌وزیر وزیرکی‌زن بودی هردوجان بباد دادندی وملك یکشب بنزدیك ایران‌دخت بودی و یکشب بنزدیك قومی[1] دیگر شبی نوبت ایران‌دخت‌بودآنجاخرامید و آن‌تاج‌برسرنهاده پیش آمدوطبقی‌زرین پربرنج‌دردست بیستاد بالوان‌آرایش .

صد روز برافروخته از گوشهٔ شپّوش[3] صد روح برانگیخته از دامن کرته[2]

تَهتَزُّ مِثلَ اهتِزازِ الغُصنِ حَرَّکَه
مُرُورُ غَیمٍ مِنَ الوَسمِیّ سَحّاحِ
وَ یَرجِعُ اللَّیلُ مُبیَضّاً اِذَ ابتَسَمَت
عَن اَبیَضٍ خَضِلِ السِّمطَینِ وَضّاحِ[4]

۱ـ قوم : زن . همسر . ۲ـ کرته : بضم کاف وسکون‌تا بروزن قرطه که معرب آن‌است یعنی پیراهن . قبا . نیم‌تنه .

۳ـ شپوش : لحاف وجامه که هنگام‌شب بپوشند .

٤ـ حرکت‌میکرد مانند شاخه که عبورابرآنرا حرکت‌دهد ابری که باران‌اول بهار

بقیه درصفحه بعد

ملك از آن تناولی فرمود و بمحاورت او مؤانستی میبافت قال النبی علیه السلام اَلنَّظَرُ اِلَی المَرأةِ الحَسناءِ یَزیدُ فِی البَصَرِ [۱] در این میان اتباع آن جامهٔ ارجوانی را بپوشیده بر ایشان بگذشت .

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره گره دوش

کالغُصن حَرَّکَهُ النَّسیمُ وَ اِنَّما زادَتْ عَلَیهِ بِدُملُج وَ سِوارِ [۲]

ملک او را بدید حیران بماند و دست از طعام باز کشید و قوت شهوت و صدق رغبت عنان تمالک و تماسک از وی بستد نخست بروی ثنا و آفرین کرد و ایران‌دخت را گفت مصیب نبودی در اختیار تاج چون ایران‌دخت حیرت ملک در جمال اتباع بدید از فرط غیرت طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد چنانکه بر روی و موی او فرو دوید و آن تفسیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت .

ملک فرمود تا بلار را بخوانند و گفت بنگر بر استخفاف [۳] این نادان بر پادشاه وقت وراعی روزگار او را از پیش من ببر و گردن بزن تا آن بیخرد بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که برچنین دلیریها اقدام نمایند ، بلار وزیر وی را بیرون آورد و با خود گفت که در این کار مسارعت شرط نیست که این زن بی‌نظیر است و ملک از وی نشکیبد و ببرکت نفس و یمن رای او چندین تن از ورطهٔ هلاک خلاص یافتند و ایمن نیستم که ملک بر این تعجیل انکار فرماید توقفی باید کرد تا قراری پیدا آید اگر پشیمانی آرد زن بر جای باشد و مرا بر آن احماد حاصل آید و اگر اصراری افتد و استبدادی فرماید کشتن

از آن ریزان است و شب روشن میگردید چون از رشتهٔ گوهر درخشان دندان تبسم میکرد .

وسمی : باران اول بهار .
سحاح . سیال و روان .
مخضل : تر و گیاه تازه .
سمط : ریسمانی که از سوراخ مروارید و مهره بگذرانند .
وضاح : خوش رنگ .

۱- حضرت رسول فرمودند نگاه کردن برصورت زن زیبا نور چشم را زیاد میکند .
۲- مانند شاخهٔ که آنرا نسیم حرکت دهد همانا بازوبند و دست‌بند بر آن افزون بود .
۳- استخفاف : خفیف و خوار داشتن .

متعذّر نخواهد شد ودراین تأخیر سه‌منفعت است مرا اول : برکات ومثوبات ابقای جانوری ، ودوم : تحرّی مسرّت ملك ببقای‌او ، سیم : منتی براهل مملکت متوجه گردد که چون اوملکهٔ را باقی گذارم که خیرات اوشامل است پس‌اورا باطایفهٔ از محارم که خدمت سرای‌ملك کردندی بخانه بردوفرمود که باحتیاط نگهدارند و در تعظیم واکرام‌مبالغت‌نمایند وخودشمشیری بخون‌بیالود وپیش‌ملك متفکردر آمد وگفت فرمان‌ملك‌را بجای آوردم چندانکه این‌سخن بگوش‌اورسید وخشم تسکین یافته بود وازخرد وجمال وعقل وصلاح اوباز اندیشیدرنجور گشت وشرم داشت که اثرتردّد بروی ظاهرشود ونقض وابرام بیکدیگر متصل ازخود فرانماید وبتانّی و حلم‌وزیرواثق بود که تأخیربجاآورده‌باشدکه نازکی این‌حادثه برهیچ دانا ونادان پوشیده نماندی وچون‌وزیرعلامت ندامت برناصیهٔ پادشاه مشاهده کرد گفت ملك‌را غمناك نبایدبود که گذشته‌را بازنتوان آورد که اندیشه تن‌را نزار کند ورأی‌را سست وهر که این‌باب‌بشنود دروقارملك وثبات‌اوبد گمان گردد که چنین‌مثالی‌دهد وچون باامضا پیوست برفور پشیمانی اظهارفرماید خاصه کاری که دست‌تدارك‌از آن‌قاصراست واگرفرمان‌باشدافسانهٔ که‌لایق‌این‌حادثه‌است‌باز گویم‌ملك‌فرمود که‌چون‌است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که جفتی کبوتر بودند ودانه فراهم می‌آوردند تاخانه‌پر کنند نر گفت اول تابستان‌است ودردشت علف‌بسیاراست این‌دانه نگاه‌داریم تادرزمستان که درصحرابیش هیچ نماند آنگاه بدین‌روزگار گذرانیم ماده‌هم براین‌اتفّاق کرد و براین قرار گرفت ودانه آنگاه که بنهادندنم‌داشت آوندی[۱] پرشد چون‌تابستان‌درآمد گرمی‌هوا در آن اثر کرد دانه خشگ‌شد آوندتهی‌نمود ونرغایب بود چون بازآمد دانه اندك تردید .

۱- آوند : ظرف .

گفت این دروجه قوت زمستان بود چرا خوردی ماده گفت نخوردم هرچند انکار کرد سود نداشت وتصدیق نیافت ومیزدش تاسپری شد پس درفصل زمستان که باران‌ها متواترشد دانه‌نم کشید آوند بازبقرار اول رفت نروقوف یافت که سبب نقصان چه‌بوده است جزع کردن گرفت ومینالید ومیگفت دشوار آنکه پشیمانی سود نخواهدداشت و مردم عاقل باید که درنکایت[1] و نکال تعجیل روانبینند تاهمچون آن کبوتر بسوز هجرمبتلا نگردند فایدهٔ کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید ودرمصالح حال و مآل غفلت نورزد چه‌اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت ودر محلّ دست ندهد ازمنافع آن بی‌بهره‌ماند.

چون بپوئی راه‌دانی چیست علم آموختن | چون بجوئی عدل‌دانی چیست کیهان داشتن
جان باقی بیدم عیسی مریم یافتن | چوب‌دستی بی‌کف موسی عمران داشتن

وپادشاه موفّق آنست که تأمّل اوازخواتم کارها قاصر نیاید ونظر بصیرت او باواخر اعمال محیط گردد وهمت باختیار کم آزاری وایثار[2] نکوکاری مصروف دارد وسخن بندگان ناصح استماع نماید.

از هرکه دهدپند شنودن باید | باهرکه بود رفق نمودن باید
بدکاشتن و نیك درودن نایـد | زیراکه همه کشته درودن باید

ومعلوم است که ملك برأی صایب وفکر ثاقب[3] مستقل است وازشنودن این ترّهات مستغنی است وهرمثال که‌دهد جزبتلقین دولت والهام سعادت نتواندبود وبدست بندگان همین است که درتقریر نصایح اطناب[4] لازم شمرند مگربعضی ازحقوق اولیای نعم‌بادا رسانند وبنده‌اینقدر مقرّ رمیگرداند که اگر رأی ملك خواهد که زبانها ثنای اوراگویاشوند ودلهاولای[5] اورا جویان.

هرکجا فریادخیزد مقصدفریادباش | سایه برمظلوم گستر آفتاب داد باش

۱ـ نکایت: بدشمن زخم وجراحت رسانیدن.
۲ـ ایثار: بغشش وازخود گذشتگی کردن. ۳ـ ثاقب ـ روشن. رسا. تابان.
٤ـ اطناب: دراز. ۵ـ ولاء ـ دوستی.

وشاه ازاین موعظت مستغنی است واین‌غلو بدان‌رفت تابرای یك‌زن چندین فکرت بضمیرمبارك راه‌ندهد کزتمتّع دوازده‌هزارزن که درخدمت سرایند بازماند واز آن‌فایده حاصل‌نیاید.

چون ملك این‌فصول بشنوداز‌هلاك‌زن بترسید و گفت بیك‌خطا که ماراافتاد و در آن‌کامهٔ که برزبان ما رفت درحال خشم تعلّق‌کردی و نفسی بی‌نظیر را باطل گردانیدی ودر آن چنانکه لایق‌حال ناصحان بود تأمّلی وتثبّتی‌بجای نیاوردی در اثنای‌این‌عتاب برلفظ راندکه سخت‌اندوهناك‌شدیم بهلاك ایران‌دخت.

وزیر گفت دو تن همیشه اسیر غم و بستهٔ اندوه باشند، یکی آنکه نهمت ببدکرداری مصروف دارد، دیگر آنکه درحال قدرت نیکوئی کردن فرض نشمرد مدّت دولت‌وتمتّع نعمت ایشان‌را دردنیااندك‌است وغم وحسرت‌در آخرت‌بسیار.

ملك گفت ازتوبریدن بهتراست.

بلار گفت از دوتن دوری بایدگزیدن، یکی آنکه نیکی وبدی یکسان شمرد و ثواب‌وعقاب عقبی‌را انکاردارد، دیگر آنکه چشم‌را ازنظرحرام و گوش‌را ازاستماع فحش وغیبت وفرج‌را ازناشایسته ودل‌را ازاندیشهٔ حرص وحسد بازنتوانداشت.

ملك گفت حاضرجواب مردی ای‌بلار؟

گفت‌سه‌تن بدین‌سیرت توانندبود پادشاهی که برذخایرخویش لشکرورعیّت راشرکت‌دهد، وزن که برای جفت‌خویش ساخته وپرداخته آید عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته‌باشد.

ملك گفت رنجور گردانید تقرّب‌تومارا ای‌بلار.

گفت صورت‌رنجوری برد وتن‌درست آید، شوی نیکومنظر بازن‌زشت‌مخبر ویاشوی‌زن‌جوان باجمال که دست‌اکرام وتعهداوندارد وپیوسته ازوی‌ناسزامیشنود.

ملك گفت ملکه‌را هلاك‌کردی بسعی‌ضایع بی‌حقی متوجّه.

گفت سعی سه تن ضایع باشد آنکه جامهٔ سپید پوشد و شیشه گری کند و

گازریکه کسوت مرتفع دارد وهمه‌روز میان آب بایستد وبازرگان که زن کودك ونیکو گزیند وعمردرسفر گذارد ملك گفت سزاواری که درتعذیب تومبالغت‌رود .
گفت‌دوتن شایان‌این‌معاملت توانند بود یکی آنکه بیگناه‌را عقوبت‌فرماید و آنکه درسئوال بامردمان الحاح‌کند واگر عذر گویند نشنود .

ملك گفت صفت‌سفاهت درتودرست می آید و کسوت وقاحت برتوچست .

گفت سه‌تن بابت‌این‌سمت‌باشند درودگری که‌چوب میتراشد وتراشه درخانه میگذارد تاجای بروتنك‌شودوحلاّقی[1] که درکارخویش مهارتی ندارد وسرمردمان مجروح‌کند وازاجرت محروم‌ماند وتوانگری که درغربت مقام‌کند تامال‌او بردست دشمن‌افتد وباهل‌وفرزندان نرسد .

ملك گفت مرا آرزوی دیدن ایران‌دخت‌میباشد .

گفت سه‌تن آرزوی سه‌چیز برندونیابند . مفسدی که ثواب‌مصلحان چشم دارد وبخیلی که ثنای‌اهل‌مروّت توقع کند وجاهلی که ازسرشهوت وغضب وحرص‌وحسد برنخیزد وتمنّای آن‌دارد که در آخرت جان‌اوباجان‌نیکمردان برابربود .

ملك گفت من‌خودرا دراین‌رنج‌افکندم .

گفت سه‌تن خودرا در رنج اندازند یکی آنکه درمصاف خود را فرو گذارد تازخمی گران‌یابد وبازرگانی حریص وبی‌وارث‌که درجمع مال ازوجه ربا وحرام میکوشد ناگاه بقصد حاسدی سپری شود ووبال باقی و تمامت مال ضایع بماند و بی‌تمتّعی مدّتها دررنج بود وپیری که زن‌جوان نابکارخواهد وازوی هرروز سخن ردّی شنود وازسوز آن‌نهمت برتمنّی مرگ مقصورمیگرداند و آخرهلاك اودر آن زن‌باشد .

ملك گفت ما درچشم تو نیك حقیر مینمائیم که درگذاردن سخن دلیری جایز می‌شمری .

۱ـ حلاق : سلمانی وموتراش .

گفت مخدومان در چشم سه‌طایفه سبك نمایند ، بندهٔ فراخ سخن که آداب مفاوضت مخدومان نداند و گاه وبیگاه درخواست ونشست وچاشت وشام باایشان برابر باشد ومخدوم هم مزاح دوست وفحّاش باشد وازرفعت منزلت ونخوت سیادت بی‌بهره‌ماند وبنده‌خاین ومستولی براموال مخدوم چنانکه باندك‌مدّت مال‌اوازمال مخدوم در گذرد وخودرا رجحان‌صورت کند وبندهٔ که درحریم مخدوم بی‌استحقاق منزلت‌اعتمادیابدوبمخالطت‌ایشان براسراراواقف گردد وبدان مغرورشود .

ملك گفت ترا مادوست مضیّع[1] وسبکسارمسرف‌یافتیم .

بلار گفت سه‌تن بدین معایب موصوف توانند بود آنکه جاهل سفیه را براه راست‌خواند وبطلب‌علم تحریض‌نماید وچونکه جاهل مستظهر گشت ازوی‌پس بسی ناسزاشنودوندامت فایدهٔ‌ندهد. و آنکه‌احمقی بی‌عاقبت‌رابتألّف نه‌درمحل‌برخویشتن مستولی‌دارد وبرکامهاواقف ودراسرارمحرم گرداند تاهرساعت دروغی ازوی‌روایت میکند ومنکری بروی حوالت و انگشت‌گزیدن دست نگیرد و آنکه سرّ باکسی گوید که درکتمان‌سرّ خویش بتمالك وتیقّظ[2] مذکورنباشد .

ملك گفت براینکاربرتهتك[3] تودلیل گرفتیم .

گفت جهل‌وخفّت سه‌تن‌بحرکات وسکنات‌ایشان ظاهر گردد آنکه‌مال‌خویش بدست اجنبی ودیعت‌نهد وناشناخته‌را میان‌خود وخصم حاکم سازد و آنکه دعوی شجاعت وصبر وکسب مال وتألّف دوستان وضبط اعمال کند وبر آن دعوی درروز جنگ‌وهنگام‌نکبت ومیان‌توانگران ووقت‌قهردشمنان‌وبفرصت استیلا برپادشاهان برهانی‌نتواندنمودو آنکه گویدمن‌از آرزوهای‌جسمانی‌فارغم‌واقبال‌من‌برلذّت‌روحانی مقصوراست‌ودرهمهٔ‌احوال سخرهٔ هواباشد وقبلهٔ‌دل‌احکام‌خشم وشهوت‌راشناسد .

ملك گفت‌میخواهی که مراملك‌راندن تلقین کنی‌و کفایت مموّه مزوّر[4] خویش

۱ـ مضیع : مهمل کننده ۲ـ تیقظ : بیداری وهوشیاری .

۳ـ تهتك : پرده دریدن . ٤ـ مموه‌ومزور : درو براستی آراسته‌شده .

برعالمیان عرض دهی .

گفت سه تن در خویشتن گمان مهارت دارند و هنوز درمقابلهٔ جهالت باشند مطربی نو آموز که هرچند گویند زخمهٔ او باساز و الحان یاران نسازد و نیامیزد و تمزیج زیروبم آن درصعود ونزول نشناسد ونقاش بی تجربت که دعوی صورت گری پیوندد ورنگ آمیزی نداند وشوخ بیمایه که درمحافل لاف کارگذاری زند چون درمعرض مهمی افتد اززیردستان دُرِ چند گونه سفته خواهد .

ملك گفت بناحق کشتی ایران دخترا ای بلار .

گفت سه کس بناحق درکارها شروع نمایند آنکه تصلّف[1] دروغ بسیار کند وفعل وقول را بتحقیق نرساند وکاهلی که برخشم قادر نباشد وپادشاهی که هر کسیرا برعزایم خویش خاصّه درکارهای بزرگ اطلاع دهد ،

ملك گفت ماازتو ترسانیم ای بلار .

گفت غلبه هراس بیموجبی برچهارتن معهوداست آن مرغ خورد که برشاخ باریك نشسته باشد ومیترسد از آنچه آسمان بروی افتد وبرای دفع آن یکپای درهوا میدارد و کلنگی که هردوپای خویش ازبیم گرانی جرم خود برزمین ننهد وبریکپای ایستد و کرمی که غذای اوخاکست واوترسان از آنکه خاك نماند وخفاش که روز ازبیم بیرون نیاید تامردمان بجمال اومفتون نشوند وهمچودیگرمرغان اسیردام و محبوس قفص نباشد .

ملك گفت راحت دل وخرّمی عیش بدرود کردیم بفقدان ایران دخت .

گفت دوتن همیشه ازشادکامی دور وبی نصیب باشند عالمی که بصحبت جاهلی مبتلا گردد وبدخوی پلید که ازاخلاق ناپسندیدهٔ خویش بهیچ تأویل خلاص نیابد .

ملك گفت تومزدازبزه ونیك ازبد نمی شناسی ای بلار .

گفت فکرت چهارتن بدینمعانی محیط نگردد آنکه بدردی دائم وعلّتی هایل

---

۱ ـ تصلف . چاپلوسی ولاف زدن .

مبتلا باشد واندیشهٔ دیگر نپردازد و بندهٔ خائن گنه کار که درمواجههٔ مخدوم جائر[1] کامکار افتد و آنکه بادشمن شجاع در کارزار آویزد وذهن او ازتمامی کار منقطع شود و ستمکاری بی باك که در دست ظالمی ازخود قویتر درماند و در انتظار بلاهای بزرگ بنشیند.

ملك گفت همه نیکیها را گم کردی.

گفت این صفت برچهار تن زیبا نماید آنکه جور و تهوّر را فضیلت شمرد و آنکه برأی خویش معجب باشد و آنکه بدزدی الف گیرد و آنکه زود درخشم شود ودیر برضا گراید.

ملك گفت بتو واثق نشاید بود ای بلار.

گفت ثقت خردمندان بچهار تن مستحکم نگردد، مار آشفته ودزد گرسنه و پادشاه بی رحمت وحاکم بی دیانت.

ملك گفت مخالطت تو برمن حرامست.

گفت اختلاط چهارچیز باچهارچیز متعذراست مصلح ومفسد وخیروشر ونور وظلمت وروز وشب.

ملك گفت اعتماد من ازتو برخاست گفت چهارتن رااهلیت اعتماد نتواند بود دزد مقتحم وچشم شستهٔ فحّاش و آزرده باغرور واندك عقل نادان.

ملك گفت رنج بردل من بی نهایت است که درمان دیگر دردها دیدار ایراندخت بود ودرداو راشفا نمی بینم.

گفت ازجهت پنج نوع اززنان غم خوردن مباح است آنکه اصلی کریم وذاتی شریف وجمال رایع وعفافی شایع دارد و آنکه دانا وبردبار ویکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد وحضور وغیبت جفت بی رعایت نگذارد و آنکه درنیك وبد وخیروشر موافقت وانقیاد راشعار سازد و آنکه منفعت او برمؤنت رجحان یابد ویمن قدم و

---

[1] جائر. ستمکار.

خجستگی صحبت او مشاهدت افتد .

ملك گفت هر که ایراندخت را بمن باز رساند زیادت از تمنّای او را مال دهیم و تشریف و نواخت فرمائیم .

گفت مال بنزدیك پنج تن از جان عزیزتر است ، آنکه جنگ برای اجرت کند و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانهٔ سمج گیرد و آنکه ببازرگانی در دریارود و آنکه درمعادن بمزدوری ایستد و آنکه تعرّض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت باعزای خصمان جایز بیند .

ملك گفت دردل ما از تو جراحتی متمکّن شد که برفق چرخ و لطف دهر آنرا مرهم نتواند کرد .

گفت عداوت میان چهار تن بدین سیاقت مقصوراست گرگ و میش و موش و گربه و باز و درّاج و بوم و زاغ .

ملك گفت بدین ارتکاب خدمت همهٔ عمر تباه کردی .

گفت هفت تن بدین عیب موصوف باشند آنکه احسان و مروّت خود بمنّت و اذیّت باطل گرداند و پادشاهی که بندهٔ کاهل و دروغ زن را تربیت فرماید و مهتریکه درشتخوئی و عقوبت او برصلت و مبرّت بچربد و مادری مشفق که در تعهد فرزند عاقّ مبالغت فرماید و آزادمرد سخی که بدعهد مکّار را در ودیعت خویش معتمد پندارد و آنکه بدگفت دوستان فخر کند و آنکه زاهدان را از عقیدت اخلاص لازم نشمرد و ظاهر و باطن درحقّ ایشان یکسان ندارد .

ملك گفت باطل گردانیدی جمال ایراندخت را بکشتن او .

گفت پنج چیز همه اوصاف ستوده را باطل گرداند خشم علم مرد را در لباس تهتك عرض دهد و علم او در ضیعت جهل فرانماید و غم عقل را بپوشاند و تن را نزار[۱] کند و کارزارها در مصافها نفس را بفنا بسپارد و گرسنگی و تشنگی جانوران را

۱ـ نزار : لاغر .

ناچیز گرداند.

ملك گفت باتو پس از این مارا کاری نماند ای بلار.

گفت خردمند را باشش تن آشنائی نتواند بود آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایهٔ عقل عاطل است و خورد حوصله‌ای که از کارهای شایگان ننگ دارد و دروغ زنی که برأی خویش اعجاب نماید و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند و خویشتن بینی که استاد و مخدوم سیرت او نپسندد.

ملك گفت تو نا آزموده بوده‌ای بلار.

گفت ده تن را نشاید آزمود الاّ در ده موضع شجاع را بجنگ بذرگر را در کشاورزی ومخدوم را در ضجرت و بازرگان را وقت حساب و دوست را در احتیاج و اهل را در ایّام نکبت وزاهد را در احراز ثواب و فاقه‌زده را در صبر توانگر شده را در دوستی وصلاح وعزیمت کسیرا که بترك مال و زنان بگفت ازسر قدرت در خویشتن داری.

چون سخن اینجا رسید تغیّر و کراهیّت در بشرهٔ ملك ظاهر گشت.

بلار خاموش شد و باخود اندیشید و گفت که وقت است که نوبت غم در گذرد و از حیات ایراندخت ملك را بشارت دهم و اورا شادمان گردانم که اشتیاق ملك به کمال رسیده است.

و نیز عظیم اغماض[1] فرمود بر چندین ژاژ سفساف[2] که من راندم و ایراد کردم و آنگاه گفت زندگانی ملك دراز باد چه ملك را در روی زمین نظیری نمی‌شناسم و در آنچه بما رسیده است از تواریخ نشان نداده‌اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حقارت قدر و خسّت منزلت خویش براین جملت سخن فراخ میراندم و قدم از اندازهٔ خویش فراتر مینهادم والبته خشمی برملك غالب نگشت وذات بزرگوار او همچنان برقرار بجمال حلم وسکینت آراسته و بزینت وقار و صبر متحلّی ومجال حلم و بسطت

۱ـ اغماض: چشم‌پوشی. ۲ ـ ژاژ: بیهوه. سفاف: زبون.

علم او بی‌نهایت وجانب عفووا‌غماض اوبندگانرا ممهّد وخیرات‌او جملگی مردمان راشامل و آثار کم‌آزاری ورأفت اوشایع واگراز گردش چرخ بلائی نازل‌گردد واز تصرّف نحوست دهر حادثه واقع شود که بعض نهمتهای آسمانی رامنغّص[1] کند در آن هیچکس ملك‌را غمناك نتواند دیدجانب او ازوصمت جزع و قلق منزّه باشد ونفس‌کریم را درهمهٔ احوال بشدائد ریاضت دهد ورضا رابه قضاازفرایض‌شناسد با آنکه کمال استیلاو استعلا حاصل‌است وامکان‌اسباب‌ومقدرت ظاهر تجاوز واغماض ملکانه درحقّ بندگان مخلص براین‌سیاقت است‌وبازجماعتی که خویشتن رادرمحل کفایت دارنداگر اندك‌نخوتی وتمرّدی‌اظهار کنند وبتلویح وتصریح چیزی‌فرانمایند که بمعاوضه وموازنه مانندشوند درتقویم وتعریك ایشان آن مبالغت‌رود که عزّت ملك وهیبت پادشاهی‌اقتضاکندو خاصّ وعامّ ولشکر ورعیّت‌را عجز وانقیاد ایشان مشاهدت افتد .

گرچرخ فلك‌خصم‌توباشد توبحجت باچرخ بکوشی‌بهمه حال و برآئی

وچون اینقدرت بدیدند وسربخط آوردند دزاکرام وانعام فراخور علوّهمّت و فرط سیادت آن افراط فرموده آید که تاریخ مفاخر جهان‌و فهرست مآثر ملوك بدان آراسته گرددوذکر آن‌برروی روزگار عالمی تابان شود بااین کامکاری‌واقتدار که تقریرافتاد سخنان بیمحاباکه برلفظ من بنده رفت استماع ارزانی فرموده کدام بنده این‌عاطفت را شکر تواند گذارد که شمشیربرّان حاضر وبنده گنه‌کار درمقام تبسط[2] اقامت رسم‌سیادت وسیاست را جزحلم و کرم ملك چه حجاب صورت توان کرد ومن‌بنده بگناه خویش‌اعتراف می آرم‌واگر ملك عقوبتی‌فرماید محقّ و مصیب باشد که خطائی کرده‌ام ودرامضای فرمان تأخیر جایز داشته واز بیم اینمقام وهول اینخطاب بازاندیشیده وبازمینمایم که ملکهٔ‌جهان‌برجاست چندانکه ملك این‌کلمه

۱ـ منغص :مکدر . ۲ـ تبسط : گستاخ واردفتن بهرطرف .

بشنود شادی ونشاط بروی غالب گشت ودلایل فرح وابتهاج ومخایل مسرّت وارتیاح[۱] درناصیت مبارك اوظاهر گشت و گفت :

این منم یافته مقصودومراددل خویش — ازحوادث شده بیگانه وبادولت خویش

مِنْ بَعْدِ ماکانَ لَیلی لاصَباحَ لَهُ — کَأَنَّ أَوَّلَ یَوْمِ الحَشرِ آخِرُهُ[۲]

پس فرمود که مانع سخط وحایل سیاست آن بود که صدق اخلاص ومناصحت تومی شناختم ومیدانستم که درامضای آن مثال که ازسرضجرت رفته بود توقفّی کنی پس ازاستطلاع درآن شروع پیوندی که سهوایراندخت اگرچه بزرگ بود عذاب اوتااین حدّهم نشایست که اوراحقوق صحبت متأکّد وخدمات پسندیده ومبارکی قدم ثابت است وبرتو ای بلار دراین مفاوضت تاوانی نیست چه میخواستی که قرار عزیمت مادر تقدیم وتأخیر آن بشناسی وبایقان تمام قدم درکارنهی بدین حزم وخردحصافت وکیاست توآزموده ترگشت واعتماد برنیك بندگی وطاعت وحسن اهتمام تو بیفزود وخدمت درآن موقع هرچه پسندیده تریافت وثمرات آن هرچه مهنّاترارزانی میدارم وخدمتکار میباید که بزیور وقاروحزم متحلّی باشدتااستخدام اومتضمّن فایده گردد وراست گفته اندکه : زاحِم بِعودٍ اَودَع[۳]

پیش حصارحزم تو کان حصن دولتست — بحر محیط سنگ نیارد بخندقش

این ساعت ببایدرفت وپرسش ما بافراوان آرزومندی ولطف ومعذرت بایراندخت رسانید و گفت :

بی طلعت تومجلس بیماه بود گردون — بی قامت تومیدان بی سرو بود بستان

۱-ارتیاح : خوشحالی، شادمانی . ۲-بعدازآنکه شب مراصبحی نبود پنداری آغاز روزحشر انجام آن بودیعنی تمام شب را ازغم واندوه بیداربودم وشب برمن دراز نمود که گوئی صبح آن بروزحشر متصل است . ۳-به شترسالدار و مسن مزاحمت ده یعنی تمام درامورمهم ازاشخاص آزموده یاری بجوی .

وتعجیل باید نمود تا زود بیاید وبهجت اعتدادما که بحیات ما[۱] تازه گشته است تمام گرداند و مانیز ازحجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تامجلس خرم بیارایند و بیارند.

زان می که چو آه عاشقان از تف
انگشت کند بر آب زورق را

صَهْباءُ تَلْمَعُ مِنْ خِلالِ اِنائِها
کَالشَّمسِ مُشرِقَةٌ خِلالَ اِیاتِها

مِنْ کَفِّ ناعِمَةِ الصِّبیٰ قَد اُلبِسَت
حُلَلَ الشَّبابِ تَمیسُ فی فَضَلاتِها[۲]

میکش که غمها میکشد و اندوه مردان وی کشد
درراه رستم کی کشد جز رخش رخت رستم

بلار گفت صواب همین است ودر امضای این تردّد شرط نیست پس بیرون آمد و نزدیك ایران دخت رفت و گفت:

روز مبارك شد و مراد بر آمد   یار چو اقبال روزگار درآمد
مدّت هجران گذشت و گریه عشاق   نوبت شادی و خندهٔ سحر آمد

چون بشارت خلاص و مثال حضور بهم رسانید مستوره برفور ساخته وبسیجیده بخدمت رفت با بلار و هردو بهم پیش ملك آمدند،

---

۱ ـ خ‌ب: حنات او ، ۲ ـ شراب ازمیان جام وظرف خود میدرخشید چنانکه خورشید از میان ایات خویش درخشان است ، ازدست دختر خرد سال نرم بدن که ازحله های جوانی پوشیده شده ودرجامه‌های خواب خودبکبر می‌خرامد (ایات) بکسر همزه دایره‌ایست دور خورشید مانندهاله از برای ماه ،

و ایراندخت زمین بوسید و گفت شکر پادشاه را بدین بخشایش که فرمود چگونه دانم گذارد و اگر بلار را با کمال حلم و رأفت و فرط کرم و رحمت ملکانه ثقت مستحکم نبودی هرگز آن تأنّی و تأمّل نیارستی کردن .

ملک بلار رافرمودبزرگ منّتی متوجه گردانیدی ومن همیشه بمناصحت تو واثق بودم لیکن امروز آن ظن بتحقیق پیوست‌وگمان اندران یقین گشت قوی دل باش که دست تودرممالک گشاده وفرمان توبرفرمان برادران‌مانافذاست‌وبراستصواب تودرحلّ وعقد وصرف وتقریراعتراضی‌نخواهدرفت .

بلار گفت‌دولت ملک برمزید بسطت و دوام قدرت دایم وپاینده باد‌بربندگان قدیم لوازم عبودیت وادای فرایض طاعت‌واجبست واگر توفیقی یابند بر آن محمدت چشم ندارند باآنکه سوابق کرامات وسوالف پادشاهانه برخدمت بندگان‌رجحان پیداوروشن دارد واگر هزارسال عمرباشد ودرطلب رضاوتحرّی‌فراغ‌ملک مستغرق گردانند ازهزاریك آنرا شکرنتواندگذارداما حاجت به بنده‌نوازی ملك آنست که پس ازاین‌درکارهاتعجیل نفرماید تاصفای عواقب آن‌ازشوائب وعوارض غم وحسرت مسلّم ماند .

ملك‌گفت این مناصحت را به سمع قبول‌اصغافرموديم ودر مستقبل بی‌تأمّل ومشاورت وتدبّر واستخارت‌مثال ندهیم وإصلتی گران ایران‌دخت راوبلارراارزانی داشت هردوشرط خدمت بجای‌آوردند و در معنی کشتن آن طایفه از براهمه که خوابها رااز آن تعبیرکرده بودند قرار دادند .

وملك مثال‌داد‌تاایشان‌رانکال‌کردند و َلایَحیقُ المَکرُ السَّیِّیءُ اِلاّ بِاَهلِه[1] بعضی‌را بردار کشیدندوبعضی‌را به شمشیر کشتند وبعضی‌را بحبس‌بردندو کیارایدون حکیم راحاضر خواست وبمواهب خطیر مستغنی گردانید و مثال داد تابراهمه را

۱ـحیله‌ومکر بد فرا نگیرد‌مگر اهلش‌را یعنی‌هر کس حیله‌ومکری بکار بردو زرو وبال وعذاب ونکال‌آن بحیله گرخواهدشد .

بدو نمودند بر آن حال او گفت جزای خائنان وسزای غدّاران اینست وپس روی بپادشاه آورد و آفرینها کرد وبرلفظ راند.

رضا ندادی جز صبح در جهان نمّام   رها نکردی جز مشك در زمین غمّاز

چون او برفت بلار رافرمود که بازباید گشت و آسایشی داد تاماهم بمجلس انس خرامیم که راست نیاید چنین:

در جهان شاهدی و ما فارغ   در قدح جرعهٔ و ما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم   باد این خاك تودهٔ غدّار
ترکتازی کنیم و بر شکنیم   نفس زنگی مزاج را بازار

اینست داستان فضیلت حلم وثبات وترجیح آن بردیگر اخلاق وعادات ملوك وپادشاهان وبرخردمند پوشیده نماند که فایده بیان این مثال اعتبار خوانندگان و انتباه مستمعانست وهر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار افعال او تجارب متقدّمان واشارت حکیمان باشد وبنای کارهای حال واستقبال ومصلحت امروز وفردا برقاعدهٔ حکمت وبنیاد حصافت نهد و باستقلال و استبداددر کارها خوض ومسارعت ننماید وتعجیل رواندارد ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

باب السائح و الصائغ

رای گفت برهمن‌را شنودم مثل‌حلم و تفضیل آن بردیگر اخلاق پادشاهان و مناقب جهانداران اکنون بازگوی داستان ملوك در معنی اصطناع خدمسکاران و ترجیح جانب صواب دراستخدام ایشان تا مقرّر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسد وشکر بسزا گذارد برهمن گفت:

اِنَّ الصَّنیعَةَ لاتَکُونُ صَنیعَةً حَتّی یُصابَ بِها طَریقُ المَصنَعِ[1]

وقویترر کنی دراینمعانی شناختن موضع اصطناع و محلّ اصطفاست پادشاه باید که صنایع خودرا باانواع امتحان برسنگ زندوعیار رأی و رویّت و اخلاص و مناصحت‌هریك معلوم گرداند که‌مایهٔ خدمت‌ملوك سداد[2] است‌وعمدهٔ سدادخداپرستی ودیانت است‌و آدمیرا هیچ فضیلت از آن قویتر نیست که پیغامبر گفت صلّی الله علیه وآله وسلّم: کُلُّکُمْ بَنُو آدَمَ طفّ الصّاعِ لَیسَ لِاَحَدٍ عَلیٰاَحَدٍ فَضلٌ اِلاّ بِالتَّقویٰ[3] وصفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت وتعفّف مذکور باشند وبه صیانت وتقشّف[4] مشهوروهرگاه که سلفرااین‌شرف حاصل آمد و صحّت

۱- همانا احسان نیکوئی واقعی نخواهد بود تاآنکه براه وطریق آن‌واقع گردد و بسزاوار ومستحق‌آن بشود. ۲- سداد: رأی‌راست و درست.

۳- همه شمافرزندان‌آدم ودرنقص وکاستی باهم برابریه وکسی را برکسی برتری نیست جز بسبب پرهیزکاری وتقوی. طف‌الصاع: پیمانه‌ای که کاملا پر نباشد.

٤- تقشف: سختی بخودادن درخوراك وپوشاك یعنی بقوت اندك وجامهٔ زشت‌ودرشت بسر بردن.

انتمای[1] خلف برایشان ازوجه عفّت والده ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت واستقلال ترشیح وتربیت روشن شود و اگر دراین شرایط شبهتی ثابت شود البتّه نشاید که درمعرض محرمیّت افتد ودراسرار ملك مجال مداخلت یابد کز آن خللها زاید واثر آن بمدّت پیدا آید ومضرّت بسیار بهروقت درراه باشد وبهیچ تأویلی منفعت صورت نبندد

جگرت گر ز آتشست کباب تا ز دلو فلك نجوئی آب

وچون دراینطریق که اصل وعمده است احتیاطی بلیغ رفت صدق خدمتکار و احتراز او از تحریف وتزویر وتفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل بتحقیق پیوندند چه وصمت دروغ عظیم است و نزدیکان پادشاهان را تحرّز وتجنب از آن لازم وفریضه باشد واگر کسی را این فضیلت فراهم آید تا بحق گذاری ووفا داری شهرتی تمام نیابد واخلاص اودرحق دیگران آزموده نشود ثقت پادشاهان باحزم بدوهرگز مستحکم نگردد که سست مروّت ودون همت قدر انعام وکرامت بواجبی نداند وبهرجانب که باران بیند پوستین بگرداند وکافی خردمند وداهی هنرمند جان دادن از ین سمت کریه دوست تر دارد والتفات رأی پادشاه نیکوتر که بمحاسن ذات چاکران اتفاق افتد نه بتجمّل واستظهار وتمول بسبار چه تجمل خدمتکار به پادشاه عقل وکیاست است واستظهار علم وکفایت: وَالَّذِینَ اوتوا العِلمَ دَرَجاتٍ[2]. واسباب ظاهر درچشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت وزنی نیارد زن مرد نگردد بنکو بستن دستار.

ودربعضی ازطبایع این باشد که نزدیکان تخت را باکرام واعزاز مخصوص باید گردانید ومرد ازخاندان قدیم طلبید ونهمت باختیار اشراف ومهتران مصروف داشت اینهمه گفتند اما عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است و شرف او

۱- انتما : خود را بکسی نسبت دادن ،

۲- کسانی را که علم وفضل عنایت شده درجه هائی است ،

کوتاه دستی وپرهیز کاری .

وشریف وگزیده آنکس تواند بود که پادشاه وقت وخسروزمانه اورابر گزیند ومشرّف گرداند قال بَعضُ المُلوك: نَحنُ الزَّمانُ مَنْ رَفَعناهُ اِرتَفَعَ وَمَنْ وَضَعناهُ اِتَّضَعَ[۱].

وازعادات روزگارمالش اکابر وپرورش اراذل معهوداست وهیچ زیرك آن‌را محال ومستنکر نشمرد وهرگاه که لئیمی درمعرض وجاهت افتد نکبت کریمی توقع باید کرد .

مَتی اَرَتِ الدُّنیا نَباهَةَ خامِلٍ　　　فَلا تَرتَقِبْ اِلاّ خُمولَ نَبیهٍ[۲]

و ملوك را این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر انشاء دولت خویش مقصور دارند و آنهم ازفایده خالی نیست که چون خدمتکار از حقارت ذات خویش باز اندیشد شکرایثار واختیار لازم شمرد زیراکه دریافتن آن رتبت خود را دالتی دیگرصورت نتواند کرد .

امّا این بـاب آنگاه متمکن تواند بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد وحیلت فضل وبراعت حاصل چه بی‌اینمقدّمات نه نام نیك بندگی درست آید ونه لباس حق گذاری چست .

درجمله برپادشاهان تعرّف حال خدمتکاران وشناخت کفایت اندازهٔ هریك فرض است تابر بدیهه برکسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت وندامت شود و

۱ـ بعضی از ملوك گفته‌اند ما روزگاریم هرکه را بلندکنیم بلندگردد و هرکه را خوار وحقیر کنیم پست وحقیرشود .

۲ـ موقعیکه دنیا نام دار وبزرگیرا گمنام کند در اینصورت جز گمنامی نامدار و بزرگیرا انتظار مدار این معنی بطریق بالا درحاشیه نسخهٔ مطبوع تبریز و نسخهٔ آقای قریب است لکن معنی‌چنین است : که چون دنیا گمنامیرا بمقام شهرت‌رسانید انتظارنباید داشت مگر گمنام کردن وپست نمودن اشخاص مشهور ووالامقام را .

از نظایر این تشبیب حکایت آن مرد زرگراست رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که در بیابانی از برای دد[۱] جماعتی ازصیّادان چاهی فروبردند ببری وبوزینه‌ای وماری در آن‌چاه افتاده بودند وبراثرایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت وایشان ازرنج خویش بایذای او نپرداختند و روزها در آن چاه بماندند تایکروز سیاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد باخود گفت این مردرااز‌این‌محنت خلاصی‌دهم وثواب آن ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دگر مار مسابقت کرد بار سیّم ببر چون هرسه بهامون رسیدند اورا گفتند ترا برهریك‌ازمامنّتی‌بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسر نمیگردد .

بوزینه گفت وطن من در کوه است باشهر پیوسته .

ببر گفت در آنحوالی بیشه‌ای است من آنجا باشم .

مار گفت من‌دربارهٔ آن شهرخانه دارم اگر آنجا گذری افتد وتوفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذراین احسان بخواهیم وحالی‌نصیحتی داریم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد بود وپاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصّه بدگوهر و بیوفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان را جهست .

خوب رویند و زشت پیوندند	همه گریان کنان وخوش خندند

علی‌الخصوص این مرد روزها رفیق‌ما بود اخلاق اورا بشناختیم البته مرد وفا نیست و هر آینه روزی پشیمان گردی قول ایشانرا باور نداشت و مناصحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود .

۱-دد: حیوان موذی ودرنده .

وَ کَمْ آمِرٍ بِالرُّشدِ غَیرُ مُطاعٍ[1]

رشته فرو گذاشت تا زرگر بر آمد سیاح را خدمتها کرد و عذرها خواست که وقتی براو گذرد واورا بطلبد تاخدمتی و مکافاتی واجب بیند پس یکدیگر را وداع کردند وهر کس بجانبی رفت یکچندی بود سیاح را بدان شهر گذر افتاد در راه بوزینه اوراابدید تواضعی وتبصبصی[2] بجای آورد و گفت مجالی نباشد بوزینگان را وازمن خدمتی نیاید امّا ساعتی توقف فرمای تاقدری میوه آرم وبرفور بازگشت ومیوهٔ بسیار آورد سیاح بقدرحاجت از آن بخورد وروان شد از دور ببر نظر بر او افکند بترسید خواست که تحرّزی کند آوازداد که ایمن باش ما را حق نعمت بیاد است هنوز پیش آمد و تقریر عذر نمود و گفت یك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش توقفی کرد ببر در باغی رفت و دختر امیر شهر را بکشت و پیرایهٔ او بنزدیك سیاح آورد سیاح آن برداشت وملاطفت او بمعذرت مقابله کرد وروی بشهر آورد در این میان از آن زرگراندیشید وبرخاطر گذرانید که در وحوش چندین حسن عهد بود ومعرفت ایشان چندین ثمره داد اگر ازوصول من خبر یابد مرا از چه نوع اهتزاز نماید ودر تقدیم ابواب تلطف چندین تنوّق[3] وتکلف لازم شناسد وبارشاد وهدایت و معاونت و مظاهرت او این پیرایه بنرخی نیك خرج شود که مهارت او در آن زیادت باشد .

در جمله چنانکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود واورا باعزاز واجلال فرود آورد ویکساعت غم وشادی گفتند ودر اثنای آن سیاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئی که در فرو ختن آن از اوچشم میداشت بازراند وعین اجناس باونمود زرگر تازگی کرد و گفت أَنَا ابنُ بَجدَتِها[4] . این خدمت کار من است بیك لحظه دل تو از این فارغ

۱ـ چه بسیار امر کننده ودستوردهنده‌ای براه راست که پیروی نخواهد شد .

۲ـ تبصبص : دم جنبانیدن . ۳ـ تنوق : نیك نگریستن درکاری .

۴ـ من دانا واهل اینکارم یعنی وارد دراین کارم .

گردانم چنانکه فراغ کلی بحصول پیوندد و آن بیمروّت در خدمت دختران امیر بودی پیرایهٔ بشناخت با خود گفت فرصتی بزرگ یافتم اگر اهمالی ورزم از فواید حزم‌وحذاقت‌ومنافع عقل‌وسیاست بی‌بهره گردم عزیمت براین غدرقرارداد وبدرگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بیچاره چون مزاج کار شناخت زرگر را گفت :

کشتی مرا بدوستی وکس نکشته بود زین زارتر کسی را هرگز بدشمنی

ملك‌فرمود که اورادرشهربگردانند ومحبوس کنند تاروزدیگربردار کشند .

دراثنای آن ماراورابدید بشناخت بنزدیك اورفت چون صورت واقعه بشنود رنجور شد و گفت ترا گفته بودم که آدمی خاصّه بدگوهروبی‌وفامکافات نیکی‌بدی پندارد ومقابلهٔ احسان اسائت[۱] لازم شمرد قال النّبی علیه السّلام اِتّقِ شَرَّ مَنْ اَحسَنْتَ اِلَیهِ عِندَ مَنْ لااَصلَ لَه[۲] .

کی‌دهدباده‌خاصّه‌نوش گوار کژدم نوش خوار نیش گذار

وهر که ازلئیم بی‌اصل وخسیس بی‌عقل مردمی چشم دارد و دردفع حوادث بدواستعانتی کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته‌است مُثقَلٌ اِستَعانَ بِذَقَنِه[۳] ومن‌این‌محنت‌را درمانی‌اندیشیده‌ام پس‌امیررا زخمی زده‌ام وهمهٔ شهردرمعالجت آن عاجزند این گیاه نگاهدار واگرباتومشاورتی‌رود پس‌از آنکه کیفیّت‌خویش مقرّر گردانیده‌باشی بدوده تابخورد وشفایابد مگربدین خلاصی یابی ونجاتی دست‌دهد سیّاح‌عذرهاخواست‌و گفت‌خطا کردم در آنچه درراز‌خودناجوانمردی‌رامحرم‌داشتم .

۱- اسائت : بدی . ۲- حضرت رسول فرمودند : دوری کنید از شر کسیکه بدو نیکوئی کرده‌اید وآن کس‌اصل ونسب ندارد زیرا اشخاص پست جزای نیکی بدی دهند . ۳- گر انباری که ازچانهٔ خود کمك خواهد مانند شتری که‌است بارآن سنگین‌باشدونتواند بلند شود بیهوده چانهٔ خود را بزمین میفشارد.

ظَلَمتُكَ اِذ جَعَلتُ سِواكَ قَصدی اَو استَکفَیتُ غَیرُكَ عَظمَ شأنی [۱]

مار جواب داد کز سر معذرت درگذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بالائی آواز داد چنانکه همه کوشك ملك بشنودند و کس اورا ندید که علاج مار گزیده نزدیك سیّاح محبوس است واودرسوراخ رفت وزودسیّاح را ازحبس بیرون آوردند وپیش امیر بردند نخست حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج کرد واثر صحت پدید آمد وبرائت ساحت ونزاهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران فرمود سیّاح را ومثال داد تاعوض اوزرگر را بردار کردند .

نمام را عاقبت داراست وحدّ دروغزن در آن زمان دار بود که اگر کسی بنمّامی وغمز وسعایت دیگر برادر بلائی افکندی چون إفترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متّهم مظلومی را خواستندی کردن در حقّ کذّاب تقدیم افتادی و نیکوکاری هرگز ضایع نشود وجزای بد کرداری بهیچ تأویل در توقّف نماند وعاقل باید که از ظلم وایذاء بپرهیزد واسباب مقام دنیا وتوشهٔ راه آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد .

اَلخَیرُ یَبقیٰ وَ اِن طالَ الزَّمانُ بِهِ وَ الشَّرُّ اَخبَثُ ما اَوعَیتَ مِن زادٍ [۲]

اینست مثل پادشاهان دراختیار صنایع و تعرّف حال اتباع وتحرّز از آنچه بربدیهه اعتمادی فرمایند براین جملت از آن خللها زاید وَ اللهُ یَعصِمُنا وَ جَمیعَ المُسلِمینَ مِمّا یُورِدُنا وَ اِیّاهُم شَرائِعَ الشَّقا وَ مَوارِدَ الهُلکی بِمَنِّهِ [۳]

---

۱ ـ درحق توستم روا داشتم موقعیکه ترا مقصد خود قرار دادم یا ازغیرتوانجام کار مهم خود را خواستم . ۲ـ نیکوئی باقی ماند اگرچه روزگار درازبر آن گذرد ،و بدی پلیدترین توشه‌ای است که آنرا اندوخته کرده‌ای .

۳ـ وخدا نگاه دارد ما وهمهٔ مسلمین را ازآنچه ما وآنهارا درراههای بدبختی و موارد هلاکت میاندازد .

باب فی ذکر ابن الملك واصحابه

رای گفت برهمن را که شنیدم مثل صنایع ملوك ومثل احتیاطی که در آن باب واجب است تا بدگوهر و نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگذارد .

اکنون باز گوئید که چون کریم عاقل وزیرك واقف بستهٔ بند بلا وخسته زخم عناباشد ولئیم غافل و ابله جاهل درظل نعمت وپناه غبطت[1] روزگار میگذارد نه این را عقل و کفایت دستگیر آید ونه آنرا جهل وحماقت ازپای در آرد .

اِنّی اَرَی الاَکیاسَ قَدَ تُرِکُوا سُدیً
وَ اَعِنَّـةُ الاَموالِ طَوعُ الاَحمَقِ[2]

ز نحسش منزوی مانده دوصد دانا بیك منزل
ز دورش مقتدا گشته هزار ابله بیك برزن

پس وجه حیلت درجذب منفعت ودفع مضرّت چیست ؟

برهمن جواب داد که عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلّی بود وجمال حلم وثبات بدان پیوسته سزاواردولت و شایان عزّت و رفعت گشت امّا ثمرات آن بتقدیرازلی متعلّق است و پادشاهزادهٔ بر در شهرماطرون

۱ــ غبطه : مال ومنال کسیرا دیدن وآرزو نمودن آن .

۲ــ میبینم خردمندان وزیرکان بیچیز را تنگدست فروگذارده شده اند درصورتیکه عنان اموال درتحت فرمان نادانان وابلهان است .

نبشته بود که اصل سعادت قضای آسمانی است و کلّی اسباب و وسائل ضایع و باطل است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت

گفت آورده‌اند که چهار تن درراهی بیکجا افتادند اوّل پادشاهزادهٔ که آثار طهارت حسب ونسب وعرق شرف منصب در حرکات وسکنات وی ظاهر بود وعلامات اقبال وامارات دولت درافعال واخلاق وی واضح واستحقاق وی درمنزلت مملکت و رتبت سلطنت معلوم ولایح[1] عالمی در یك قبا ولشکری دریك بدن .

وَ لَمْ اَرَ اَمثالَ الرِّجالِ تَفاوَتَتْ
لَدَی المَجدِ حَتّی عُدَّ اَلفٌ بِواحِدِ[2]

و دوّم توانگربچهٔ نوخط که حوربهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوارفلك پیش رخسارش پیاده شدی طراوتی بالطافت و لیاقت بینهایت .

کَاَنَّ اخضِراراً فی مَسیرِ عِذارِهِ
دَبیبُ نِمالٍ فِی العَبیرِ تَوَحَّلَ[3]

من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
پای مشك آلوده بربرگ گل ونسرین نهاد
هردلی کز سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط
زیر زلف اوکنون سربرخط مشکین نهاد

۱ـ لایح : آشکار .

۲ـ ندیدم امثال آن مردان در بزرگی بحدی مختلف باشند که هزار نفر آنان در هنگام بزرگی بجای یکی شمرده گردند .

۳ـ پنداری سبزهٔ گرداگرد چهرهٔ وی حرکت مورچگانی است که درمشك فرورفته‌اند

و سیم بازرگان بچهٔ هشیار و کاردان وافر حزم کامل خرد صائب رأی ثاقب فکرت .

جَوادٌ نَجیحٌ اَخُو ماقِطٍ نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالغائِبِ[۱]

وچهارم برزگربچهٔ توانابازو و درابواب زراعت بصارتی شامل ودر اصناف کشاورزی وحراثت[۲] هدایتی تمام ودرعمارت دستی چون ابر نیسان مبارك ودر کشت قدمی مانند کوه سبلان ثابت .

وَ عَجِبتُ مِنْ اَرْضٍ سَحابُ اَکُفِّهِمْ
مِنْ فَوْقِها وَ صُخُورُها لا تُورِقُ[۳]

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه
وز سبك ساری بازیچهٔ باد آمد خس

وهمگنان دررنج غربت واندوه فاقت ومحنت گرفتار روزی برلفظ ملك زاده رفت که کارهای دنیابمقادیر آسمانی منوط است وبکوشش وجهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد و آن اولیتر که خردمند درطلب آن جدّ ننماید و نفس خطیر و عمر عزیزخود را فدای مرداری بسیارخصم نگرداند .

وَ ما هِیَ اِلاّ جیفَةٌ مُستَحیلَةٌ
عَلَیها کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجتِذابُها

۱ــ او بخشندهٔ صائب رأی است که مانندکاهن اخبار بغیب کند ومرد بسیار دانائی است که ازپنهان بیاگاهاند وگفتگو نماید .

۲ــ حراثت : بذر افشانی و شیار کردن .

۳ــ شگفتی دارم از زمینیکه ابر کفهای ایشان را بربالای آن گسترده و سنگهای سخت آن پر ورق وبرگ نمیگردد یعنی شگفت است از زمینیکه همواره ابر برآن میبارد وسر سبز نمیگردد .

فَاِنْ تَجَنَّبتها کُنتَ سِلماً لِأَهلِها
وَ اِنْ تَجتَذِبها نازَعَتكَ كِلابُها
فَاِنْ كانَتِ الاَرْزاقُ قِسماً مُقَدَّراً
فَقِلَّةُ حِرْصِ المَرْءِ بِالكَسبِ اَجمَل[۱]

اینجهان بر مثال مرداریست	کرکسان گرد او هزارهزار
این مر آنرا همیزند مخلب	وان مراینرا همیزند منقار
آخرالامر جمله نیست شوند	وز همه باز ماند این مردار

چه بِشَرَهِ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد و حاصل تکاپوی جز وبال وتبعت نباشد.

شریفزاده گفت جمال اصلی معتبر وسببی ظاهر و نصیبی مؤکّد است که ادراك سعادت واحراز عزّ ونعمت وحصول امانی جز بدان دالّت تیسیر نپذیرد.

پسربازرگان گفت منافع رأی راست وفوائد تدبیر درست برهمهٔ اسباب سابق است وهر کرا پای در سنگ آید انتعاش[۲] اوجز بنتایج عقل در امکان نیاید ومرد را بغایت نهمت و قصارای اُمنیت[۳] خرد وحصافت رساند.

پسربرزگر گفت کارها بجهد وقصد میسّر گردد وقوله تعالی: وَالَّذینَ جاهَدوا

۱- نیست دنیامگر مردار گندیده و بر آن سگانی هستند که همت آنها بر کشیدن مردار از چنگال یکدیگر است.

وهر گاه از آن دوری گزینی اهل دنیا باتومسالمت کنند وهر گاه آنرا بکشی سگان با تو ستیزه کنند، اگر روزیها قسمت مقدرست پس کمی حرص مرد برای کسب روزی نیکو وشایسته است.

۲- انتعاش: از بستر بیماری شفا یافته برخاستن.

۳- امنیت: آرزو.

فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا[1] برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و مسرّت آرد و بلباس شادکامی و بهجت آراسته گرداند و هر که همّت بکاری مصروف داشت و عزیمت درطلب چیزی مصمّم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد و به قضیّت کیاست غرض او درقبضهٔ تعذّر نماند.

سَأَرکَبُ مِنْ أُمُوری کُلَّ صَعبٍ لِأَبلُغَ ما أُؤَمِّلُ مِنْ حَیاتی
فَإنْ کانَ القَضاءُ وَ لَمْ أَنَلهُ فَإنَّ العُذرَ لی بَعدَ المَماةِ[2]

تو مکن کار جز بدستوری وگرت ره زنند معذوری
تو بکن جهد ره بنفس و نفس ورمری مرگ عذرخواه توبس

چون بشهر ماطرون رسیدند بطرفی برای آسایش توقّف کردند برزگر بچّه را گفتند: أَ تَرَی[1] بِأَنَّكَ فاعِلٌ[3] ما ازهمه کار بمانده‌ایم و از ثمرت سعی و اجتهاد تو نصیبی چشم داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما کم شده باشد ما نیز بنوبت هر یکی گرد کسبی بر آئیم اوسوی قصبه رفت و پرسید که دراینشهر کدام کار بهتر بوده گفتند هیزم را عزّتیست درحال بکوه رفت و پشتوارهٔ هیزم ببست و به‌شهر آوردو بفروخت وطعام خریدو بردر شهر نبشت که ثمرت اجتهاد یکروز قوت چهار کس است دیگر روز شریف‌زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبی اندیش که ما را فراغتی باشد

۱ـ کسانیکه مجاهد کننده در راه ما هر آینه راه راست را بدانها مینمایانیم .

۲ـ از امور خود بهر سخت و دشوارآن اقدام خواهم کرد تا بدانچه از زندگی آرزو دارم برسم و نائل گردم یعنی از سختیها و دشواریها ترسی ندارم وهدف خود را دنبال میکنم .

پس اگر قضاءآسمانی بـر خلاف من بوده وبدان کامیاب نشدم مردم مرا بعد از مرگ معذور دارند .

۳ـ آیا میبینی که تو انجام دهنده باشی ؟!

شریفزاده رفت و اندیشید که ازمن کاری نیاید واگر بیحصول غرض بازگردم یاران ضایع مانند دراین فکرت بشهر آمد رنجور ومتأسف پشت بدرختی باز زد ناگاه زنی توانگری بروی بگذشت واورابدید وگفت: ماهذابَشَراً اِنْ هذا اِلاّ مَلَكٌ كَرِیم[1] و کنیزکی را که با اوبود گفت تدبیری اندیش .

نگارخانهٔ چین است وناف آهوی چین درون چین دوزلف وبرون چین قباش

وَقَفَ الهَوی بی حَیثُ اَنتَ فَلَیسَ لی مُتَقَدَّمٌ عَنهُ ولامُتَاَخَّرٌ[2]

کنیزك بنزديك اورفت وگفت کدبانومیگوید اگربجمال خویش ساعتی مارا میزبانی کنی من عمر جاوید یابم وترا زیانی ندارد جواب داد که فرمان بردارم وهیچ عذر نیست.

اندر برم وبریزم ای شهرهٔ ری درخانه تراودرقدح پیش تو می
بیرون کشم و پاك کنم هم‌درپی ازپای تو موزه وزبنا گوش تو خوی

درجمله بخانهٔ اورفت .

گربعمراندرشبی لب برلب جانان نهم خضردیگر گردم وجاوید دل برجان نهم

. وروزی درنعمت و راحت گذرانید وشرایط خدمتکاری بجای آورد وبواجبی اقامت نمود بوقت بازگشتن پانصددرم صلتی یافت برگ یاران بساخت و بر درشهر نبشت که قیمت یکروزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه راگفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که در شهررود در آن نزدیکی کشتی مشحون[3] بانواع نفائس بکنار آب رسیده بوداما اهل آن شهر در خریدن آن

۱ــ این ازجنس بشر نیست بلکه ملك وفرشتهٔ کریم است .

۲ــ عشق مرا در جائیکه تو بودی متوقف ساخت که مرا از آن پیش رفتن وعقب رفتن حاصل نبود .

۳ــ مشحون : پرشده وانبوه .

متاع توقف میکردند تا کسادی پذیرد تمامی آن برخود غلا[1] کرد و هم در آنروز بنقد بازفروخت هزاردرم سود برداشت واسباب یاران مهیا گردانید و بر در شهر نبشت که حاصل یکروزه خرد هزاردرم است دیگرروز شاهزاده را گفتند اگر تو کل ترا ثمرتی خواهدبود امروز تیمارخرج ما بباید داشت اودراینفکرت رو بشهر آورد ازقضا امیر آن شهر وفات یافته بود مردمان بتعزیت مشغول بودند او برسبیل نظاره بر کوشك ملك رفت برطرفی بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمیکرد دربان جفاها گفت و درحق او استخفاف[2] کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشك خالی شد او همانجا بازماند وبایستاد کرت دیگر نظر دربان بروی افتاد سفاهت بیفزود و اورا بحبس ببرد و باز داشت دیگرروز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار إمارت بر کسی قرار دهند که ملك ایشان را وارثی نبود دراین مفاوضه خوضی[3] پیوستند .

دربان ایشان را گفت اینکار مستور گذارید که من جاسوسی گرفته ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد وحکایت ملك زاده وحضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب دیدند که اورا بخوانند واستکشافی کنند ملك زاده را ازحبس بیرون آوردند وپرسیدند که موجب قدوم توچه بوده است ومنشأ ومولد تو کدام شهر است جواب نیکوبوجه بگفت ، جوانی خوبروی وهشیار وشجاع و باهیبت یافتندش و از نسب خویش ایشان را اعلام داد ومقرر گردانید که چون پدرازملك دنیا بنعیم آخرت انتقال کرد وازسرای فنا بدار بقا رفت برادر برملك مستولی شد من بترك وطن برای صیانت ذات بگفتم وازمنازعت بیفائده احترازلازم شناختم وبرخود خواندم إذا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ[4]

۱ـ غلا : گران کردن و گرانی .

۲ـ استخفاف : سبك شمردن وخوار داشتن.

۳ـ خوض : فرو رفتن واندیشیدن .

۴ـ هرگاه شری برای توفرود آید گوشه گیرشو و کناره گیرو بجانب آن مشتاب .

فَذو العَقلِ مَنْ یَرضی بِمقدُورِ حَظِّهِ

فَبِالجَدِّ تَحظی نَفسُهُ لا بِجِدِّها [1]

طایفهٔ ازبازرگانان آنجابودند اورا بشناختند وحال بزرگی خاندان وبسطت ملك واسلاف اوباز گفتند اعیان شهررا حضوراوموافق افتاد گفتند بابت امارت این خطّه اوست چه ذاتی شریف وعرقی کریم دارد وبیشك درابواب عدل وعاطفت اقتدا وتقیّل [2] بسلف خویش فرماید ورسم ستوده وآثار پسندیدهٔ ایشان‌را اندر آن تازه و زنده گرداند.

مَتی ما یَسُدْ مَجداً یَسُدْهُ بِهِمَّةٍ

تَقَیَّلَ فیها ماجِداً بَعد ماجِدِ

و اِنْ یَطَّلِبْ مَسعاةَ مَجدٍ بَعیدَةً

یَنَلها بِجَدٍّ اَرْیَحِیٍّ و والِدِ

کَما مَدَّتِ الکَفُّ المُضافُ بَنانُها

اِلی عَضُدٍ فی المَکرُماتِ و ساعِدِ [3]

۱ـ صاحب خرد کسی است که بنصیب مقدور خود خشنود باشد چه باقبال و بخت نفس وی بهرمند میگردد ونه بکوشش.

۲ـ تقیل: پیروی کردن.

۳ـ هرگاه بزرگیرا بدست آرد بهمت خودآن را بدست آرد که درآن به بزرگی بعداز بزرگی‌خود راشبیه کرده یعنی‌پیروی همت اجدادخود راکرده وشبیه‌آنهاشده‌است. و چون مکرمت و بزرگوای را از جای دور طلب کند یعنی بخواهد شرافت و بزرگواریرا باجداد ونیاکان خود متصل نماید نائل میشود وکامیاب میگردد بسبب جد وپدرخوشدل خود.

چنانکه کف سرانگشتان خود را در مکارم اخلاق ببازو میکشد یعنی همچنان که سر انگشتان دست در عطایا و مکرمت بساعد و بازواتصال میبایدکرم وهمت وی نیز بپدر واجدادش پیوستگی دارد.

درحال بااو بیعت کردند وبدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد وتوکّل ویرا ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد وهرکه درمقام توکّل ثبات قدم ورزد و آنرا بصدق نیّت مزیّن گرداند ثمرات آن دردین ودنیا هرچه مهنّاتر[1] یابد و در آنشهر سنّتی بود که پادشاه را روز اوّل بر پیل سفید در گرد شهر درآوردندی او همان رسم نگاهداشت ، چون بدروازه رسید وکلماتیکه یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن نبشتندکه اجتهاد وجمال وعقل آنگاه ثمرت دهدکه قضای آنرا موافقت نماید وعبرت همه جهانیان صفت یکروزه حال من تمام است پس بکوشك باز آمد وبرتخت نشست وملك بروی قرار گرفت ویاران را بخواند وصاحب عقلرا باوزیر آن ملك متقدّم شرکت داد وصاحب اجتهاد را درجملهٔ اعمال وارباب اشغال آورد وصاحب جمالرا صلتی گران وموهبتی خطیرارزانی داشت وفرمود که ترا از این قصبه بباید رفت تا زنان برتومفتون نشوند واز آن شرّی وفسادی نزاید ، و آنگاه علما وبزرگانرا حاضرساخت وگفت درمیان شما بسیارکس بعقل وشجاعت و هنر وکیاست برمن راجح است امّا ملك بعنایت ازلی ومساعدت روزگار توان یافت وهمراهان من درکسب میکوشیدند وهرکسیرا دست آویزی حاصل بود من نه بر قوّت دانش خویش اعتمادی میداشتم و نه بمعاونت و مظاهرت کسی استظهاری[2] فرا مینمودم واز آن تاریخ که برادرمن مرا ازملك موروث براند هرگز این درجت چشم نداشتم وگفته‌اند :

بر عکس شود چون بنهایت برسد　　شادی میکن چو غم بغایت برسد

کَذا عادَةُ الاَیّامِ بُؤسٌ وَ اَنعُمٌ[3]

زراه رفتن و آسودنم چه سود وزیان　　چه هردومعنی نتوان همی معاینه دید

۱_ مهنا : گوارا .

۲_ استظهار : کمك خواستن و پشتیبانی جستن .

۳_ خوی و سرشت روزگار چنین است گاهی سختی ورنج وگاهی نعمت ارزانی دارد .

یکی بخسبید ازره به پیشگاه رسید یکی بسی بدوید وندید کنگر قصر

درمیان جمع مردی سیّاح برپای خواست و گفت آنچه بر لفظ ملکانه میرود سخن سنجیده است بشاهین خرد وتجربت وذکا وفطنت وهیچ اهلیت جهانداری را ازحلم وعلم روشنتر نیست واستحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان ظاهر گشت وبرجهان آفرین موضع ترشیح واستقلال پوشیده نماند قوله تعالی: اَللّٰهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسالَتَهُ [1] وسعادت این ناحیه ترا بدان منزلت رسانید و نور عدل و ظلّ رأفت توبر ایشان گسترده شد چون او فارغ شد دیگری برخواست و گفت شرح فضل تو در توقّف خواهم داشت وبدین بیت اختصار خواهم کرد :

یگانه عالمی شاها چگویم بیش از این زیرا
همان آبست اگر کوبی هزاران بار در هاون

واگر فرمان باشد سر گذشتی گویم که بشگفتی پیوندد مثال داد که بیار تا چه داری گفت درخدمت یکی از بزرگان بودمی چون بیوفائی دنیا شناختم وبدانستم که این عروس زال بسیار شاهان را خورد وبسی عاشقان سراندازرا ازپای در آورد .

نَشوزٌ فَروكٌ لاتُجیبُ لِخاطِبٍ سَؤمٌ مَلولٌ لا تَدومُ لِصاحِبٍ [2]

دست پیمان بدادی از پی حور چه از این گنده پیر گشتی دور
زانکه این گنده پیر شوی کش است سه طلاقش ده ارت هیچ هش است

وباخود گفتم که ای ابله دل در کسی درمی بندی که دست ردّ بسینهٔ هزار پادشاه کامکار وشهریار جبّار نهاده است وهزاران هزار سُرنای توانای جهان نادیده از پای در آورده وسر ببادیهٔ هلاك داده خویشتن را دریاب کـه وقت تنگست و عمر

١ـ خدای متعال میداند که رسالت خود رادر کجاقرار دهدوچه کسی رامأمور به تبلیغ احکام نماید ومقام نبوت را بچه کسی اعطا کند .

٢ـ دلتنگ وملولی است که برای هیچ یار پایدار نیست ونافرمان و دشمن شوی است که برای هیچ خطبه کننده وطالب مزاوجت جواب ندهد .

کوتاه وراه دراز درپیش نفس من بدین موعظه انتباهی یافت وبنشاطی تمام ورغبتی صادق روی بکار آخرت آوردم روزی در بازار میرفتم جفتی هدهد دیدم که صیّادی میگردانید خواستم که برای راستگاری آخرت ایشان را بخرم وازرنج برهانم صیّاد دو درم بها کرد و من درملك همان داشتم متردّد بماندم چه از دل بخرج دوگانه رخصت نمی یافتم و خاطر بدان مرغان نگران آخر توکل کردم و هر دو را بخریدم و از شهر بیرون برفتم و در بیشهٔ بگذاشتم چندان که بر بالای درخت پیوستند مرا آواز دادند وعذرها خواستند و گفتند که حالی دست بمجازات دیگر نمیرسد امّا درزیر این درخت گنجی است زمین بشکاف وبردار مرا گفتار ایشان عجب آمد و گفتم عجب کاریست گنج رادر زیر زمین میتوانید دید و ازمکر صیاد غافل بودید جواب دادند که چون قضا نازل گشت بحیلت آن را دفع نتوان کرد که از عاقل بصیرت برباید واز بینا بصر بستاند تا نفاذ آن حکم درضمن آن حاصل آید من زمین بشکافتم و گنج در ضبط آوردم وبازمینمایم تامثال فرماید وبخزانه آرند واگر رأی ملك اقتضا کند مرا در آن نصیبی فرماید .

ملك گفت تخم نیکی پراکندی وربع آن برداشتی مزاحمت شرط نیست .

چون برهمن این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد وبیش سئوال نکرد .

برهمن گفت آنچه دروسع وامکان بود درجواب سؤالهای ملك تقدیم نمودم وشرط خدمت خویش در آن بجای آوردم و امید وارینك کرامت میباشم که ملك خاطر را بر این ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتامّل وفکرت جمال دهد وفایدهٔ تجارب تنبه[1] وتیقظ است وبدین کتاب فضلیت رأی ورویت ملکانه برپادشاهان گذشته ظاهر گشت ودر عمر ملك هزار سال بیفزود وفرط خرد و کمال دانش او جهانیان رامعلوم ومقرّر شد وذکر ملك ودولت او برروی زمین وروزگار باقی ماند وبهمهٔ اقالیم و آفاق گیتی برسید و پس گفت:

۱ـ تنبه وتیقظ : هوشیاری وبیداری .

تـا کمرصحبت میـان طلبد　　　　کمرملك بـر میان تـوبـاد

اگر براین کتاب دابشلیم رای هندرا که عرصهٔ ملك اوحصنی دوسه ویران‌و جنگلی پرحشیش پرخار بوده‌است بندگان ایندولت راکه پاینده باد اضعاف‌ملك هست‌ذکری‌باقی توانست‌بود که براهتداد روزگار یادگارمیپاید ومندرس‌نمیگردد ودر امّتها وملّتها تازه وفروزنده‌میباشد چون دیباچه آن بفروجمال‌القاب میمون وزیب وبهاء نام مبارك خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاهنشاه‌بنی آدم‌ملك ملوك العرب‌والعجم ولی‌النّعم مالك‌رقاب‌الامم .

فخرملـوك‌ووارث‌سلطان‌نـامدار　　　　بهـرامشاه قبله و سلطان نـامـدار
شاهی کزوست‌دودهٔ‌محمودراشرف　・　شـاهی کزوست گوهرمسعودراخطر

مزّین‌گشت وشمّتی ازمناقب‌ذات بیهمال که قبلهٔ عزّت واصل‌محاسن ایّام است و واسطهٔ قلادهٔ روزگـاردرتشبیب آن تقریر افتاد ونبذی چند ازآثار رأی و شمشیر پادشاهانه که مفاخردین ودولت بدان آراسته گشته است وفضائل ملك و ملّت بجمال‌آن کمال پذیرفته درضمن آن‌ایراد کرده آمد ورمزی از مآثر[۱] خاندان بزرگ شاهنشاهی ومساعی حمیدهٔ خداوندان اسلاف انارالله براهینهم که گردن‌و گوش‌فلك سبکسربطوق منّت‌وحلقهٔ عبودیّت ایشان گران باراست‌و صدر ومنکب زمانه بیارهٔ[۲] احسان و وشاح[۳] انعام ایشان متحلّی است بدان مقرون‌گردانیده‌شد توان دانست که رغبت مردمان در مطالعه این کتاب‌چگونه صادق گرددوبه سبب قبولی که ازمجلس‌اعلی قاهری شاهنشاهی ضاعف‌الله اشراقه[۴] آنرا ارزانی داشته است‌جهانیانرا در آن ازچه وجه اقبالها باشد وذکر آن باسم وصیت[۵] دولت قاهره

۱ـ مآثر : مفاخر .　　۲ـ یاره : اندازه : مقدار ، قوت .
۳ـ وشاح : گردن بند .　　۴ ـ مضاعف بگرداند خدای متعال نور و اشراقی اورا .
۵ـ صیت : آوازه .

لازالت ثابتةَ الأرکانِ مؤکّدةَ البُنیانِ[1] سمت تخلیدوتأبید[2] یابد وتا آخر عمر عالم هرروزی‌زیادت نظام وطراوتی پذیرد والبتّه دورچرخ وقصد هر تیرگی وتشویش‌با صفوت[3] آن ملحق نتواند گردانید وذبونی به طراوت آن راه نتوانددا‌د واگر بیدپای برهمن بدانستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان درزمان خویش‌بسی تعزّز ومباهات نمودی وبسی تظاهر وتفاخر خویشتن راحاصل کردی ودر تمنّای آن عیش‌باطرب روزگار گذاشتی تااین‌سعادت را دریابد واین شرف و مفاخر خود را حاصل آرد و چون ادراك این مراد دست نداد معذرتی کـه دراین عبارت ابونواس کرده است لازم شناخت

فَاِنْ جرَتِ الألفاظُ یَوماً بِمِدْحةٍ ... لِغَیرِكَ اِنْساناًفَاَنْتَ الَّذی نَعنی[4]

اگـربنـام کسی گفت بـایـدم شعـری ... بـه‌پیش طبع تو باشی همه بهانهٔ مـن

وبحمدالله والمنّة ذکرمعالی ومفاخر این دولت ثبّتهاالله و قوّاهابالدّوام والتأیید[5] شایع ومستفیض است واسم آن سائرومنتشر و دیوانهای مداحان و شعرای روزگار بذکر آن ناطق و تواریخ بندگان‌متقدّم برتفصیل آن مشتمل و بر خصوص خواجه‌ابوالفضل بیهقی در اینباب خدمتی‌پسندیده کرده‌است و ازخود یادگارنفیس گذاشته وفقیه ابـوالقاسم نیشابوری تاریخ نوبت شاهنشاهیرا بپرداخته است و در آن‌براندازهٔ وقوف خویش نه‌فراخور مآثرپادشاهانه قدمی گذارده ودیگربندگان بنظر وبسرّ آنچه ممکن‌شده است بجای‌آورده‌اند و برقضیّت‌اخلاص‌خود مبالغتها کرده‌اند امّا آن کتب هواخواهان مخلص‌و بندگان صادق‌خـوانند و این مجموع

۱ـ همواره ارکان وبنیان‌آن دولت محکم وپایدار بادا .

۲ـ تأبید : ابدی . همیشگی .   ۳ـ صفوت : برگزیده .

٤ـ هرگاه الفاظ‌روزی‌بمدح وستایش‌انسانی‌غیرتوجاری گردید مقصودمن‌درحقیقت تو بودی‌یعنی غیرتو کسی را مدح وستایش نکنم .

۵ـ ثابت‌وپایدار کندآنرا‌خدا بدوام‌وهمیشگی .

بنزدیك خاصّ وعامّ ، دوست ودشمن ، مسلمان وکافر ، ذمّی ومعاهد ، مقبول ومعهود باشد تا زبان پارسی درمیان مردمان متداول ‌ست به هیچ تاویل مهجور و مردود نگردد وبتقلّب احوال و تجدّد حوادث و تصاریف زمان[1] در آن نقصان پیدا نیاید و تبدیل ملك دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در آن صورت نبندد چه در اصل وضع کان حکمت و گنج حصافت است و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمال گرفت وزیبی یافت که عالمیانرا مشعوف و مفتون گردانید و در مدت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد ودراین اشارت بیصورت تصلّف چون تأمّلی رود بر دیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه مدّالله بسطته[2] کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است ودر انواع سخن قدرت تاچه حدّ بوده است اگر این بنده این کتاب را از تازی بپارسی واز پارسی بتازی آرد بدان تشرّفی بجوید چه ذکر آواز آن سائر تراست که بدین معانی حاجت افتد و خاصّ وعامّ را مواظبت او براستفادت و تعلیم مقرّر گشته است و کمال همّت او درفراهم آوردن اسباب سعادت واکتساب انواع هنر معلوم شده .

وَلَستُ اِذا سَما لِلمَجدِ طَرفٌ اَرُدُّ نَواظِری دُونَ السِّماكِ
وَدَهری مُسعِفٌ وَالعُمرُ غَضٌّ وَنَفسی حُرَّةٌ وَالعِرقُ زاكِ
وَلَیسَ مُهَجِّنی اِلاّ شَبابٌ حُرِمتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی احتِناكِ
عَلی اَنَّ الرِّهانَ اَبانَ شَأوی اِذاشأوا الجِذاعُ عَلَی المَذاکی[3]

۱ـ تصاریف زمان : گردش روزگار .
۲ـ توسعه بدهد آن را خدای بزرگ وساری وجاری ودائم بدارد .
۳ـ من کسی نیستم که دیدهٔ خود را بغیرستاره سماك بازگردانم هنگامیکه متوجه بزرگی شود .
روزگار مرا یار ومددکار است وعمر تازه وبارونق ونفس آزاده وپی وگوهر پاك است وموجب زشتی منجز جوانی که محروم کند مرا ازامتیاز وفضلت مردم مجرب چیزی نیست ، با آن که مسابقه وگرو بندی تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامیکه اسبان تازه وجوان براسبان کامل پیشی جویند .

بقیه در صفحهٔ بعد

زمانه نـدارد بـه از مـن پسر نهانم چـه دارد چـو بـد دختری

ودرجمله دراین خدمت این بنده وبنده زاده راشرفی بزرگ حاصل آمده وذکر آن بروی روزگار خامل مخلّد گشت وفرط اخلاص ونیکو بندگی او جهانیان راروشن گردید ایزدتبارك و تعالی خداوند عالم و پادشاه روی زمین حضرت شاهنشاه گیتی رادردین و دنیا بنهایت همّت وغایت مقصود برساناد و تمامی شرق و غرب رابسایهٔ رایت منصور وظلّ چترمبارك منوّر کناد وتشنگان امیدرا که در آفاق (۱) منتظر سحاب رحمت پادشاهانه‌اند ازجام عدل ورأفت ملکانه سیراب گرداناد (والسّلام)

سماك : ستارهٔ سماك .

غض : تازه و بارونق .

مهجن : زشت کردن وزشت کننده .

رهان : مسابقه و گرو .

مسعف : یار ومدد کار .

عرق : رگ وریشه ودودمان .

احتناك : مجرب وآزموده وفرزانه .

۱ـ خب : آفاق جهان

فهرست مندرجات	شماره صفحه

فهرست مندرجات	شماره صفحه

فهرست مندرجات	شماره صفحه

این کتاب با مقابلهٔ چندین نسخهٔ خطی وچاپی وشرح بعضی از اشعارعربی بدستیاری آقای سید جعفر سجادی فارغ‌التحصیل دورهٔ دکترای دانشکدهٔ معقول ومنقول وتصحیح زیر نظر دارالتصحیح والترجمة دردوهزار نسخه بطبع رسیده است.